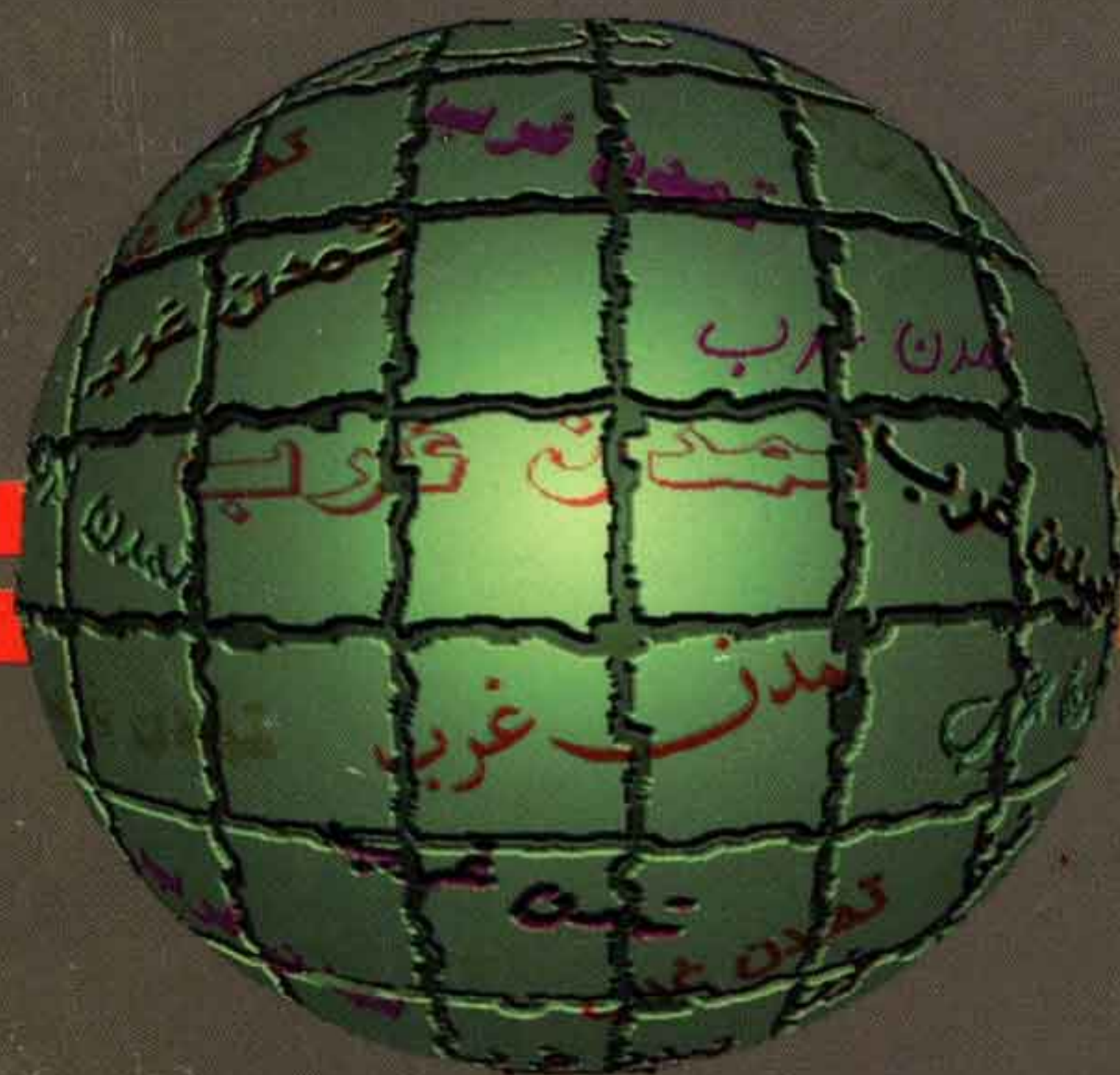


# علل تزلزل تمدن غرب

بانضمام

بصیرت و انتظار فرج



استاد اصغر طاهرزاده

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

# علل زلزله تمدن غرب

بانشمام

بصیرت و انتظار فرج

اصغر طاهرزاده

## ■ علل تزلزل تمدن غرب به انضمام بصیرت و انتظار فرج

□ مؤلف: اصغر طاهرزاده

□ به سفارش: گروه فرهنگی المیزان

□ ناشر: مؤلف

□ چاپ و توزیع: مؤسسه فرهنگی دانش و اندیشه معاصر

□ چاپ اول: تابستان ۱۳۷۹

□ شمارگان: ۳۰۰۰ نسخه

□ قیمت: ۱۲۹۰ تومان

□ نشانی مرکز پخش: تهران - خیابان انقلاب - ابتدای خیابان ۱۲ فروردین -

مجتمع کتاب فروردین - طبقه همکف - شماره ۱۱ - تلفن: ۶۴۹۲۳۰۰

---

حق چاپ محفوظ است

## فهرست مطالب

صفحه	عنوان
۱	سخنی با خواننده .....
۵	مقدمه مؤلف .....
۱۱	جلسه اول: آثار کور چشمی تمدن جدید .....
۱۶	ریشه‌های فکری تکذیب نبوت .....
۱۸	چگونه نفس انسان در درمان بیماریها عقب نشینی می‌کند ...
۲۱	معنی شغل در تمدن جدید .....
۲۷	جلسه دوم: خصوصیات تمدن جدید و علل کوری قلب .....
۴۳	جلسه سوم: آثار بحران جهان غرب .....
۵۰	گمان علمی یا یقین علمی؟ .....
۵۱	ماهیت علم در تمدن جدید .....
۵۸	آفت امانیسم .....
۶۱	حقایق، کهنه و نو ندارند .....
۶۵	جلسه چهارم: در جهان مدرن هیچ چیز در جای خود نیست .....
۷۰	جایگزینی حافظه به جای عقل .....
۷۲	دموکراسی، حکومت برگزیدگان کاذب .....
۷۴	آرامش در حاکمیت انسان به وحدت رسیده .....
۷۷	محدودیت دانش مدرن .....

جلسه پنجم: انسان از هویت خارج شده ..... ۷۹

ماشین، رباینده درخشش حیات ..... ۸۰

آیا می توان تکنولوژی را از فرهنگ آن جدا کرد؟ ..... ۸۲

این اختراعات در نهایت به کجا می رسد؟ ..... ۸۴

اوقات فراغت هدیه ای الهی ..... ۸۵

ایجاد نیاز یا قناعت ..... ۸۷

جلسه ششم: علائم ضد معنوی بودن تمدن غرب ..... ۹۱

ایجاد نیاز، نه رفع آن ..... ۹۲

تضاد مبانی فرهنگ تجدد با دین ..... ۹۴

قدرت غرب در عدم معنویت ملت ها است ..... ۹۹

بهترین موضع ما در مقابل فرهنگ غرب ..... ۱۰۱

جلسه هفتم: عالم غربی، عالم بی عالمی ..... ۱۰۵

پیشه و کار در تمدن جدید ..... ۱۰۸

شهرت طلبی و هنرمدرن ..... ۱۱۲

جلسه هشتم: فرهنگ غربی، فرهنگ سطحی کردن حقایق ..... ۱۱۹

آفت کمیّت گرائی صرف ..... ۱۱۹

امور انسانی، ارزیابی کمی نمی پذیرد ..... ۱۲۰

سطحی شدن دین از طریق کمیّت گرایی ..... ۱۲۱

دین سطحی شده قدرت مقابله با کفر را ندارد ..... ۱۲۴

فرهنگ راز آموزی دین ..... ۱۲۶

حق بودن یا مفید بودن؟ ..... ۱۲۹

تمدن واژگونی ارزشها ..... ۱۳۱

اولین جلسه پرسش و پاسخ: راه نجات ..... ۱۳۹

علم جهت دار ..... ۱۴۱

۱۴۲	تمدن ماندنی
۱۴۴	الگوئی مناسب
۱۴۶	عقیم شدن طبیعت
۱۴۷	دومین جلسه پرسش و پاسخ: تکنیک، ابزار فرهنگ بیرون گرا
۱۴۸	تکنیک حامل هدف خاص
۱۵۰	روح گرفتار تکنیک
۱۵۱	حالا چه باید کرد؟
۱۵۳	هبوط در ابزارها
۱۵۷	سومین جلسه پرسش و پاسخ: انسان معنوی، انسان بی ابزار
۱۵۹	هدفهای آزاد از ابزار
۱۶۲	جولان خیال
۱۶۳	چهارمین جلسه پرسش و پاسخ: چه نیازی به نقد تکنولوژی؟
۱۶۴	نقد تکنولوژی و آماده گری
۱۶۶	علت انفعال ما
۱۶۸	امید رهایی
۱۷۳	پنجمین جلسه پرسش و پاسخ: زندگی مهلت است یا فراغت؟
۱۷۴	شورش بر طبیعت
۱۷۵	نگاه عالمان دین
۱۷۶	پیچیدگی ابزارها و توهم
۱۷۷	دین در خدمت تجدد
۱۷۷	فرهنگ جاهلی مدرن
۱۷۹	خودآگاهی رهبران جامعه
۱۸۱	تخیل و تسلیم

## بصیرت و انتظار فرج

- ۱۸۸ ..... امام زمان خود برتر ما
- ۱۹۰ ..... خاتم ولایت
- ۱۹۲ ..... روح منتظر
- ۱۹۳ ..... وعده گاه اولیاء
- ۱۹۵ ..... سقوط آخرالزمانی
- ۱۹۶ ..... نتایج روح غیب اندیش
- ۱۹۸ ..... انتظار و خودآگاهی
- ۱۹۹ ..... تکرار بهشت
- ۲۰۰ ..... غفلت از امام، مدیحه سرایی تجدد
- ۲۰۲ ..... همدلی با طبیعت
- ۲۰۳ ..... روحیه غیب زدایی، روحیه آخرالزمانی
- ۲۰۵ ..... انتظار ظهور، عامل ظهور
- ۲۰۶ ..... دل آگاهی پارسایانه
- ۲۰۸ ..... عالم بی آنسی
- ۲۰۹ ..... راه شور بندگی
- ۲۱۰ ..... معنی ولایت فقیه
- ۲۱۲ ..... فهرست منابع



## سخنی با خواننده

با نگاهی به فهرست کتاب متوجه می‌شوید که به واقع این کتاب با دنیای متجدد سرچنگ دارد و حتی شاید بگوئید طرز فکر گوینده، مدرن و امروزی نیست. اما سؤال ما از شما این است که آیا متوجه یأس عمیقی که تمدن مدرن به جان انسان مدرن فرو کرده است شده‌اید؟ و آیا به نگرانی خودتان از زیر سؤال رفتن نظام تکنیکی و پرسش از ذات تمدن غرب توجه کرده‌اید؟ این کتاب تلاش دارد اولاً شما را نسبت به این یأس هشدار دهد. ثانیاً از آن نگرانی که ادامهٔ حیات را جدای از تمدن غرب غیرممکن و همه چیز خود را از دست رفته می‌پندارد، رهائی بخشد. ثالثاً امید به ادامهٔ حیات و امکان حیات توحیدی و زندگی حقیقی را به شما پیشنهاد کند و جایگاه تحقق حیات توحیدی را در دنیای پردغدغه روشن کند تا نه از آن یأسها جای پائی در زندگی بماند و نه شور توحیدی غیرقابل دسترس گردد.

آیا حداقل نباید جرأت تفکر کردن در افقی ماوراء این تمدن را داشته باشیم؟! یا به خود جرأت دهیم قبل از اینکه با سنگ غیرمدرن بودن، اندیشه‌ها را مورد اصابت قرار دهیم خودمان به سخن آنان گوش دهیم و نترسیم که همه چیز از دست می‌رود؟! اصلاً مگر در دوران جدید چیزی برای انسانیت مانده است که از بین برود؟! فرهنگ غرب کاری کرده که انسان باورش نمی‌شود راه دیگری برای صحیح زندگی کردن هست و لذا انسان در این دوران زهر فرهنگ غرب را به عنوان غذا می‌پذیرد تا از گرسنگی نمیرد. زیرا راه دیگری برای رفع گرسنگی به ذهن نمی‌آورد و یا تبلیغات غربی اجازه نمی‌دهد که راه حل دیگری

را تصور کند، و حتی تصور هر راه دیگری را یک آرزوی وهمی و غیرمنطقی معرفی می‌کند، درحالی‌که با مطالعه این کتاب متوجه خواهید شد که تصور و آرزوی زندگی توحیدی، منطقی و شدنی است. البته باید توجه داشته باشید که این مباحث مانند حرفها و بحثهای کوتاه مدت لوکس و خیال پردازانه‌ای که انسان را نه با خودش درگیر می‌کند و نه با فکر و باور دوران، نمی‌باشد. بشر تجربه ممتد و متعددی دارد که بحثهای خیالی و کوتاه مدت، راه‌حلهای موقتی است که فقط انسانها را از سرگردانیشان غافل می‌کند و یأس آزاد شدن را عمیق‌تر می‌نماید.

شناخت فجایع اندیشه‌های بعد از رنسانس و تفکر اومانستی، یک موضوع است که امثال هایدگر و ایشینگلر و کی پرکه گور فریادشان را نسبت به

زشتی آن بلند کردند و به حق هم سخنان مفید و آماده‌گری بر سر راه بشر گذاشتند. اما اینکه متوجه شویم پس از پشت کردن به دنیای مدرنیسم چگونه زندگی کنیم، موضوع دیگری است که مباحث این کتاب بیشتر همت خود را بر آن گذاشته است تا پس از آنکه انسانها با اندک تأمل متوجه اضمحلال انسانیتشان توسط راه و رسم غربی شدند با آوای یأس آلود "راه دیگری نیست" خود را محکوم این اضمحلال نپندارند، بلکه متوجه شوند خدای آنها - که رب العالمین است - هرگز آنها را تنها نگذارده و می‌توانند پس از پشت کردن به دنیای مدرنیسم به جدّ راه یک زندگی با نشاط و پرثمری را بیابند و زندگی کنند. و انگیزه ما از انتشار این کتاب توجه به قسمت دوم مطلب است:

آه زندانی این دام بسی بشنیدیم

حال مرغی که رهیده است از این دام بگو

پس از مطالعه این کتاب متوجه خواهید شد که نقد تمدن جدید در حکم جرأت ارزیابی آن چیزی است که "هست" و نظر به آن چیزی است که "می‌تواند باشد" و نیز توجه به "توانهای نهانی" است که خداوند برای ما قرار داده و ما از

آن کمتر استفاده می‌کنیم. در این تمدن انسان همواره از فهم نیروی راستین خدادادی خود بی‌بهره مانده و به مقاصد اصیل دل نمی‌بندد و فطرت و شریعت برای او کهنه شده و لذا با پائین‌ترین و فرسوده‌ترین مرتبه وجود می‌خواهد عمر خود را به انتها برساند و همواره گرفتار بحران شده و برای رفع این بحران از منبع لایزال غیب هیچ بهره‌ای نمی‌برد و لذا دوباره بحران دیگری می‌آفریند و بیشتر از افقهای قدسی دور می‌شود. مباحث این کتاب شما را از زمین جدا نمی‌کند بلکه نوع برخورد با زندگی زمینی را - آنطور که از آسمان جدا نشویم - پیشنهاد می‌کند. یعنی بحث بر سردعوت به یک زندگی است نه جدا شدن از زندگی و راه انزوا را پیشه کردن. در همین راستاست که گروه فرهنگی المیزان وظیفه خود دانسته به نشر این مجموعه پردازد، به امید آنکه مورد قبول خداوند قرار گیرد و افقی روشن و امیدوارکننده درمقابل خوانندگان عزیز گشوده شود. ان شاء الله.

جهت استفاده بیشتر از مباحث کتاب توجه خوانندگان عزیز را به تذکرات ذیل جلب می‌نمائیم:

تذکر اول: پرسشها و پاسخهایی که بعد از طرح بحث مطرح شده می‌تواند در جمع بندی نگرش شما نسبت به این مباحث کار ساز باشد.

تذکر دوم: بحث پایانی کتاب تحت عنوان "بصیرت و انتظار فرج" به این امید آورده شده تا عزیزان متوجه شوند دغدغه سخنران در پذیرفتن فرهنگ غرب از کجاست و چشم بر چه افقی انداخته و اصلاً چرا شیعه به راحتی تسلیم وضع موجود نمی‌شود و مگر چه چیزی را از دست می‌دهد که تسلیم وضع موجود نمی‌شود؟ لذا تأکید می‌شود با دقت کافی به این مباحث توجه فرمائید.

«گروه فرهنگی المیزان»

## مقدمه مؤلف

در شرایطی که بشر امروز همچون انسانی مست به در و دیوار می خورد و مشکل را در و دیوار می پندارد و با آن گلاویز می شود و هرگز مستی خود را نمی یابد و در نتیجه ریشه مشکلات و آشفتگی ها را نمی شناسد و متوجه نیست مشکل، ریشه در خود او دارد، بیش از هرکاری لازم است با نگاهی حکیمانه مشکلات و بحرانها ارزیابی و به او نمایانده شود.

عالم معنا، یعنی عالمی واقعی و مجرد که کثرت و بعد، گذشته و آینده، جهل و غفلت در آن راه ندارد. یعنی عالمی که حقایق همه یک جا در آن عالم حاضر است و اگر بشر با این عالم ارتباط پیدا کرده و سنت های اجتماعی اش با آن مقام جمع الجمع انس گیرد و از آن انوار الهی نور دریافت کند و از آن طریق انتظام گیرد، دیگر سردرگمی و بحران برای او معنا نخواهد داشت و لذا بانندک تأمل و تحقیق روشن می شود که ریشه بسیاری از مشکلات نوظهور بشر امروز در همین گسیختن از عالم معنا به وقوع پیوسته است.

اروپای بعد از رنسانس بازتاب سقوط تدریجی انسان است از مقام بندگی خدا به قعر درّه عصیان، عصیان در مقابل بندگی خدا و سقوط در درّه انسان محوری یا اومانیسیم. تا آنجا که کار به عصیان انسان متجدد بر علیه ماهیت الهی خویش کشیده شد و زندگی اش از نشاط معنوی و روحانی محروم گشت و بودن انسان برایش مسئله شد. بشر بوسیله انبیاء (سلام الله علیهم) آگاه شده بود که: "برای انسان بودن باید متوجه مافوق انسان بود" در حالیکه بشر متجدد با طرح اومانیسیم یا انسان محوری، خود حیوانی اش محور وجود و انگیزه

انتخابهایش شد.

انسان برای تعالی بخشیدن به خود خلق شده، یعنی موجودی در جستجوی خدا و دارای موهبت عقل قدسی است که به "مطلق" شناخت دارد. در صورتی که بشر امروز از این مسئله که در واقع مسئله اصلی وجودش همین است، غافل شده است، و نیز از این نکته هم غافل است که اراده‌ای که در اختیار او گذاشته شده است برای اتحاد و اتصال با مطلق است.

بشر متجدد، هم از خدا غافل است، زیرا برای خدا اولویت قائل نیست، هم از معنای انسان غافل است، چون انسان را جایگزین خدا کرده است، و هم زندگی را نمی‌شناسد، چون زندگی را تنها به بازی با اشیائی که به تدریج رو به فنا می‌روند، خلاصه کرده است. ریشه همه این غفلت‌ها، اصالت دادن به انسان است به جای اصالت دادن به خدا.

بنابراین می‌توان گفت چیزی ضد انسانی‌تر از "اصالت دادن به انسان" نیست. زیرا این فرهنگ با این نیت که از انسان جانوری کامل بسازد، تیشه به ریشه انسان می‌زند.

در این سلسله بحثها، تصمیم براین است که نشان داده شود ریشه بحرانهای موجود جهان در کجاست و درمان آن چه خواهد بود؟

آنچه از خوانندگان عزیز تقاضا داریم دقت در این مباحث است. زیرا اگر چنین موضوعاتی در یک نگاه اولیه و گذرا برای ذهن انسان روشن می‌شد بشر سطحی امروز نیز این مباحث را دریافت می‌نمود و با این همه مشکل روبرو نمی‌شد. و لذا هرچه بیشتر بر موضوعات طرح شده دقت شود چشمه‌های جدیدی از تفکر و تحلیل در شما شروع به جوشیدن می‌کند (انشاءالله) و هرچه سعی بر مقاومت و انکار باشد چیزی نمی‌ماند مگر ماندن و توقف در محدوده خود و پای را از باورهای اولیه فراتر نهادن.

خواهش ما این است که با تمام ابعاد وجود خود در این مباحث شرکت کنید زیرا امید می‌رود که حجابهای سیاهی را از جلو چشم جان خود بزدائید و

به مراتب بهره‌مندی از عشق به خدا نائل گردید. چرا که اولین شرط عبور از کثرت جهان محسوس، درست تحلیل کردن و درست شناختن همین جهان محسوس در همه چهره‌ها و رنگهایش است.

چگونه بگوئیم که فاصله گرفتن انسان متجدد از "عالم معنا" باعث گشته که سقوط انسان نوعی ترقی و پیشرفت تلقی شود، در حالیکه نور وجود او را خاموش کرده و او را در خود سرگردان نموده است. حال اگر با ما همراه شوید متوجه میراث روحانی خویش خواهید شد، همان میراثی که امروز قربانی شده و به لطف خدا تلاشی جهت نجات خویش خواهید کرد. (سَلَامٌ هِيَ حَتَّى مَطْلَعِ الْفَجْرِ).

خوشا آن وقتی که این مباحث بتواند اولین پرتوهای نور معنوی را نشان دهد که در آن حال دیگر خودت هستی که اطراف خودت را می‌بینی. آری وقتی خودت با تمام وجود قله بلند انسانیت خود را دیدی، دیگر با من چکار؟ ولی تا وقتی عرصه امور دینی از پلیدیهای این تمدن پاک نشود حقیقت چگونه در آن برای تورخ بنمایاند؟ و تا وقتی ما خیره خیره به دروغها مشغولیم چگونه به نشاط معنوی دست خواهیم یافت؟

این تمدن جدید را چه چیز به بار می‌آورد جز کوتاه بینی و بی‌بند و باری در برخورد با مهمترین مسائلی که عقل انسان می‌تواند بشناسد و اندیشه حکیمان در طی قرون متمادی برای حل آنها تلاشهای معنوی کرده است؟

انتقاد ما متوجه کشفیات علوم جدید نیست، بلکه متوجه فرضیات و تصوراتی است که از آن بعنوان شناخت علمی و روش علمی یاد می‌شود و از این طریق بسیاری از حقایق عالم چه در رابطه با انسان و چه در رابطه با عالم غیب کنار زده می‌شود.

تمدن جدید از درک واقعیات غیرمادی و رابطه عالم ماده با عالم معنی عاجز است ولی چنان‌القاء می‌کند که گویا کل واقعیت در سیطره اوست، و در واقع این تمدن است که در خود، خدا را کشته است و دیگر در آن هیچ امر

مقدس‌نی وجود ندارد. "دل بخواهی گری"، انسان را از فهم امور مقدس باز داشته، و اصلاً متوجه نخواهد شد که از چه دنیای عزیز القدری محروم مانده است!

هدف ما از طرح این مباحث آنست که بیان کنیم: علوم جدید نه برترین علوم‌اند، و نه دانشمندان علوم امروزی می‌توانند جای انبیاء و قدسیان بنشینند و بشر را به سعادت می‌خواهد برسانند.

آری چگونه بگوییم چه بر سر بشر آمده است؟ که انسان کرخ شده، حتی حس خود را از دست داده است و بر سرش چه مصیبت‌ها که نیامده است. اما پیشنهاد ما به شما این است که خودتان این نوع تفکر را شروع کنید و بعد به امید چشمه‌هایی باشید که از درونتان می‌جوشد و معارفی در اختیارتان می‌گذارد که خود احساس بیداری فزاینده‌ای درون خود می‌کنید.

چشم چون نرگس فروبندی که چی؟ که بیا کورم عصایم کش اخی؟ ما به امید جوشش همان چشمه‌های درونی، حرفمان را شروع می‌کنیم و این گفتارها را یک شروع می‌دانیم و نه یک انتها، بگذارید با سینه‌ای مملو از هزاران درد که به جهت قطع رابطه فعال بین خدا و مخلوق در زندگی انسان ایجاد شد حرف را تمام کنیم و امید داشته باشیم که:

باقی این نکته آید بی‌بیان در دل آنکس که دارد نور جان

از انسان حیرت زده‌ای چون ما چه انتظار سخن گفتن دارید؟ لذا برای اینکه حرفمان را بزنینم به هر وسیله‌ای که برایمان مقدور بوده است دست زده‌ایم، از سخنان حکیمانه صدرالمتالهین گرفته تا اندیشه‌های عرفانی محی الدین بن عربی و دقت‌های رنه گنون (عبدالواحد یحیی) و فرمایشات علامه طباطبائی رحمته‌الله و غیره. ولی حرف یک کلمه بیشتر نیست و آن آیه ۴۶ سوره مبارکه حج است و بس، که در حین تفسیر سوره حج بر روی آن آیه توقف بیشتر نمودیم و حاصل آن توقف، گفتارهایی شد که برادران متدین با نیتی خالص آن الفاظ را تبدیل به نوشتار کردند، که خداوند اجر جزیل و عطای

خیرشان بدهد. باز خواهش می‌کنم انتظار نداشته باشید مطالبی که در این سلسله مباحث مطرح می‌شود به صورت دسته‌بندی و منظم بیان گردد و اجازه دهید فعلاً این مسائل مطرح شود و بعداً به کمک نسلی غیر از نسلی که من به آن تعلق دارم منظم و مدون شود.

### تذکر:

تذکر ۱: باید توجه داشت که روش ما در برخورد با غرب و بررسی آن فرهنگ از جنبه وجودی آن فرهنگ است، نه از جنبه‌های اخلاقی و خصلتی آن و اساساً مرتبه وجودی این فرهنگ مورد تحلیل قرار گرفته است. همچنانکه وقتی «ماده» یا «وهم» یا «عقل» را از آن جهت که موجود است بررسی می‌کنیم، یک حکم دارد، و از آن جهت که کدام مفید است و کدام مضر، حکمی دیگر دارد. و اساساً از موجودیت موجود از آن جهت که موجود است در این روش سخن به میان می‌آید و اگر خوانندگان عزیز دقت به خرج دهند هویت غرب برایشان روشن می‌شود و نه ماهیت غرب، هر چند ذهن ساده در حد ماهیتها تحرک دارد، در حالیکه ماهیت حکایت از حدود پدیده می‌کند و نه حکایت از حقیقت پدیده و آنچه معرفت حقیقی می‌آورد بررسی هویت یک فرهنگ است.

تذکر ۲: چند سال گذشته بحثی ارائه شد تحت عنوان: "گزینش تکنولوژی از دریچه بینش توحیدی" و به چاپ رسید که می‌تواند مقدمه این بحث باشد. امید است با مطالعه دقیق آن کتاب عقل و اندیشه را جهت فهم دقیق‌تر این بحث آماده سازید. "انشاءالله"

"طاهر زاده"



## جلسه اول

### آثار کور چشمی تمدن جدید

بسم الله الرحمن الرحيم

«أَفَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَتَكُونَ لَهُمْ قُلُوبٌ يَعْقِلُونَ بِهَا أَوْ

أُذَانٌ يَسْمَعُونَ بِهَا فَإِنَّهَا لَا تَعْمَى الْأَبْصَارُ وَلَكِنْ تَعْمَى

الْقُلُوبُ الَّتِي فِي الصُّدُورِ» (سوره حج - آیه ۴۶)

ای پیامبر، آیا کسانی که با انبیاء و دین الهی مقابله می‌کنند یک نگاه تاریخی عبرت‌انگیز به جهان نکردند؟ اگر عبرت می‌گرفتند، سنت نابودی ملت‌ها و تمدن‌ها را می‌دیدند و علت نابودی و اضمحلال آنها را درک می‌نمودند و خودشان نجات پیدا می‌کردند، ولی اینها عبرت نگرفتند چرا که چشم قلبشان کور بود، هرچند چشم سرشان کور نبود.

آنها چگونگی سقوط را دیدند اما از چرایی آن سؤال نکردند. فرق است بین سؤال از چگونگی و سؤال از چرایی حوادث. بعنوان مثال: یک وقت از شخصی سؤال می‌کنید چگونه به خانه رفتید؟ و یک وقت سؤال می‌کنید چرا به خانه رفتید؟ سؤال از چگونه رفتن با سؤال از چرا رفتن تفاوت دارد. سؤال در مورد از بین رفتن یک تمدن نیز چنین است، شاید بدانید که فلان تمدن از طریق یک حادثه طبیعی مثلاً وزش طوفان نابود شد، ولی ندانید چرا نابود شد. آگاه شدن از چگونگی اضمحلال یک تمدن عبرت آور نیست تا بتوان از طریق آن

بصیرت، حیات خود را از نابودی نجات داد، بلکه علم به چرایی اضمحلال می تواند برای ما عبرت و بصیرت بیاورد و باعث حفظ جهت حیات، برایمان باشد.

متأسفانه علم جدید چگونگی وقوع حادثه را بیان می کند و با تمرکز مطلق روی چگونگی وقوع حادثه، ما را از چرایی حادثه غافل می کند. این امر لازمه تمدن جدید است زیرا این تمدن یک تمدن حسی است و در تمدن حسی فقط چگونگی حوادث مطرح است نه چرایی آنها، و هنگامی که از چرایی حوادث سؤال می شود، در جواب ما چگونگی حوادث را پاسخ می دهد. علم تاریخ نیز چگونگی حوادث را بیان می کند. چرایی حوادث را باید از قرآن پرسید. اگر ابن خلدون هم در مقدمه جامعه شناسی خود توان بیان چرایی حوادث را دارد (بنا به گفته های خودش) از قرآن گرفته است.

چرا ملتها نابود شدند؟ این سئوالی است که خداوند پاسخ آنرا به ما داده است. قرآن کتاب هدایت است و در کتاب هدایت، بحث از چرایی نابودی ملتها و تمدنها است. قرآن چگونگی از بین رفتن یک قوم را بطور مبهم بیان می کند و زود از آن می گذرد زیرا دانستن چگونگی اضمحلال یک قوم شما را به راه هدایت نزدیک نمی کند، بلکه فهمیدن چرایی قضیه است که می تواند چراغ راه هدایت گردد.

شما می توانید خودتان را ارزیابی کنید. ببینید اگر یک آدم حسی هستید "چگونگی مسئله" برایتان مهم است و اگر یک آدم معنوی باشید "چرایی مسئله" برایتان اهمیت دارد. مثلاً آیا این سؤال برایتان اهمیت دارد که زمین چگونه بوجود آمد؟ (که بحث علم امروز دنیا است)، یا این که چرا زمین بوجود آمد. اینکه انسان چگونه بوجود آمد، یک بحث است و اینکه چرا انسان بوجود آمد، بحث دیگری است که علم در این سؤال دوم ساکت است. بحث از غایتها، یک نگاه عمیق عقلی به حوادث عالم است و معنی حقیقی پدیده را برای ما روشن می کند.

قرآن می‌فرماید: در زمین سیر کنید تا قلبی پیدا کنید که بتواند تعقل کند "فَتَكُونُ لَهُمْ قُلُوبٌ يَعْقِلُونَ بِهَا". توجه داشته باشید که قرآن می‌فرماید: قلبی که تعقل کند، نه ذهنی که مفاهیم را در خود جای دهد. قلب ما عموماً پر از وهم و خیالات است و عقل آن چیزی است که ما را متوجه غایت و هدف کند و نظر را به نهایت کار بکشانند و فلسفه وجودی مان را بیان کند. اگر با بینش صحیح یعنی بینشی که قرآن به ما می‌دهد در عالم سیر کنید، قلبی پیدا می‌کنید که ریشه اصلی نابودی ملت‌ها را می‌فهمد و گوش‌ی پیدا می‌کنید که واقعاً شنواست و صدای خرد شدن استخوانهای ستم را در زیر فشار سنت خدا می‌شنود.

حضرت امیرالمومنین عليه السلام هنگامی که به قبرستان رفته بودند، فرمودند من همین الان صدای ملتی را که در حال فریاد زدن است می‌شنوم که فریاد می‌زنند: "ای مردم مثل ما نشوید، ما در خانه‌های غربت هستیم، شب‌مان به روز و روزمان به شب ختم نمی‌شود". لازمه این نوع شنیدن، خوب فکر کردن و عبرت گرفتن است.

کسانی که روبروی انبیاء می‌ایستند چشم دلشان کور است، قلب صنوبری‌شان کار می‌کند و گوش‌شان نیز صداها را می‌شنود و چشم‌شان هم می‌بیند ولی کور و کر و بی‌عقل هستند، زیرا از حد ظاهر به باطن نمی‌روند "فَأَنفَاهَا لَأَتَعْمَى الْأَبْصَارُ وَلَكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتِي فِي الصُّدُورِ" ملتی که نتواند سنت الهی را بفهمد و از ظاهر عالم به باطن آن نظر نکند و از حس زدگی خارج نشود، سرنوشتش نابودی است. تمدن و ملتی که از حس ظاهر بالاتر نیاید و در شاکله و شخصیتش وحی و شهود و معنویت و روحانیت معنی نداشته باشد، حتماً از بین می‌رود. در این مباحث می‌خواهیم دو مطلب را بیان کنیم: یکی اینکه، تمدن جدید یعنی تمدنی که بعد از رنسانس با آن روبرو هستیم یک تمدن سراسر حسی است، هم علمش، هم دینش، هم دعا و کلیسایش همه حسی است. دیگر اینکه؛ تمدن حسی نابود شدنی است هرچند سنت خدا این است که به آنها فرصت بدهد و این فرصت را نباید نعمت پنداشت.

آیه ۴۶ سوره حج به ما کمک می‌کند تا بحران تمدن غرب را که فعلاً در این برهه از تاریخ با آن روبرو هستیم، بشناسیم و توسط این بینش قرآنی جایگاه تمدن غرب را ملاحظه نموده و به بحرانهای آن با چشم بصیرت نظر کنیم و آن را مورد بررسی و تحقیق قرار دهیم. آیه مذکور می‌فرماید: ای پیامبر، چرا تکذیب‌کنندگان تو به سیر تاریخی و جغرافیایی در جهان نمی‌پردازند و یک گردش تاریخی و جغرافیایی در جهان نمی‌کنند تا رمز نابودی تمدنها را ببینند و بیدار شوند؟ بعد می‌فرماید: اصلاً اینکه موهبت و نعمت نبوت را با تمام وجود نمی‌پذیرند، به دلیل آن است که چشم دلشان کور است و بصیرتشان از بین رفته، هر چند چشم سرشان کور نیست. بحث ما پیرامون تمدنی است که کوردل است ولی کورچشم نیست. با معرفت به کوردل بودن تمدن امروز دنیا، ماهیت و حقیقت این تمدن برای ما روشن می‌شود و وعده قرآن را در نابودی چنین تمدنی درک می‌کنیم و بافاصله گرفتن از آن تمدن، خود را نجات می‌دهیم. علامه طباطبایی رحمته الله علیه می‌فرماید: "مرگ انسانها یک امر طبیعی است ولی مرگ تمدنها دارای رمز و رازی است". سؤال اینجاست که چرا تمدنها و فرهنگهایی می‌میرند و تمدنها و فرهنگهایی می‌مانند، در حالیکه انسانهای مؤثر در این تمدنها همگی می‌میرند؟ بعنوان مثال: مرگ برژنف و لنین طبیعی است، ولی اینکه اینهمه انرژی صرف ایجاد سیستم مارکسیسم لنینیسم می‌شود و در نهایت همه آن تلاشها درست علیه آن اهدافی که دنبالش بودند، شورش می‌کند، این سنت بی‌نتیجه بودن تلاشها، طبیعی نیست و نمی‌توان از این مطلب به سادگی گذشت. امروز اگر کسی بخواهد نظرات مارکس را مورد بحث قرار دهد خودش خجالت می‌کشد. حتی خود لنین هم اگر در جامعه امروز بود مجبور بود در گوشه خانه‌اش پنهان شود. یعنی حرفهای لنین را در این دوره نمی‌توان بعنوان حرفهای نوین جهانی مطرح کرد. چرا این تمدنی که کمتر از صد سال قبل بنیان گذاشته شد الان حرفی برای گفتن ندارد؟ البته آن کسانی هم که امروز در روسیه طرفداری از مارکسیسم می‌کنند معتقد به ناسیونالیسم

شوروی می‌باشند و گرنه مارکسیسم را بعنوان یک فکر نو در جهان امروز کسی قبول ندارد.

مرگ رضاخان و محمد رضا شاه طبیعی است ولی چرا امروز سخنان سلطنت طلبان را بعنوان یک سری افکاری که به زندگی معنی بدهد کسی مطرح نمی‌کند؟ از طرف دیگر اولیاء و اصفیاء نیز می‌میرند، اما اینکه چرا تمدن اسلام هنوز زنده است و آخرین حرف را برای هدایت و سعادت انسانها دارد، این نکته‌ای است که جای تامل و تفکر دارد. هم اکنون پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و ائمه اطهار علیهم السلام در جهان برزخ و قیامت زنده‌اند و از همه زنده‌تر هستند و ما و شما نیز برای حل مشکلاتمان به آنها متوسل می‌شویم و هم‌اکنون نیز تأثیر مستقیم پیامبر صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام در حیات ما از راه توسل به آن حضرات مشخص است. شما بیشترین توسل را به سید شهیدان تاریخ یعنی حضرت اباعبدالله علیه السلام دارید و مشکلات دنیایی خود را هم از این طریق حل می‌کنید، و از طرفی سنت امام حسین علیه السلام هر روز زنده‌تر و فعال‌تر است و سنت یزید مطرود و مذموم. قرآن به ما می‌گوید: یک نگاه به تاریخ بکنید تا بسیاری از مسائل برایتان روشن شود. با یک سیر تاریخی و دیدن مرگ تمدنها و فرهنگهای ضد دینی که روبروی انبیاء ایستادند، می‌توان قلبی پیدا کرد که خوب فکر و تأمل کند (قُلُوبٌ يَعْقِلُونَ بِهَا) و نیز گویی پیدا کرد که صدای خرد شدن استخوانهای تمدن‌های ظالم و ستمگر را بشنود "فَأَنبَأَهَا لِأَتَعْمَى الْأَبْصَارُ وَلَكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتِي فِي الصُّدُورِ" یعنی ای پیامبر، آنها که فرهنگ نبوت و زندگی دینی را رد می‌کنند، آنها چشم سر دارند (تلسکوپ و میکروسکوپ دارند)، ولی چشم دل ندارند. چشم سرشان بیناست ولی چشم قلبشان کور است. چشم حس آنان بیدار است و ابزار کشف ژنها یعنی کشف ریزترین پدیده‌های حسی را دارند، اما شرایط فکری آنان به گونه‌ای است که دلشان بیدار نیست. قرآن می‌فرماید: حال که اینان چشم دل ندارند و حکیم و بصیر نیستند، سنت الهی نابودشان می‌کند. یعنی این توانائیهای حسی برای بقاء حیات آنها کافی نیست و ثمره‌ای برای آنها در پی

نخواهد داشت و سرمایه‌ای برای شخصیت آنها نخواهد شد.

### ریشه‌های فکری تکذیب نبوت

بنابراین ما می‌خواهیم خصوصیات تمدنی را که کوردل است ولی کور چشم نیست بحث و بررسی کنیم و اگر احساس کردیم که تمدن امروز دنیا دارای چنین خصوصیتی است، آنگاه طبق وعده قرآن خواهیم دانست که این تمدن سر به سلامت نخواهد برد و برای نجات خود و جامعه خود تا آنجایی که توان داریم باید از سیره و سنت این تمدن فاصله بگیریم و به تمدن انبیاء نزدیک شویم. تکذیب نبوت یکی از خصوصیات چنین تمدنی است. پیروان این تمدن انبیاء و مشی آنها را تکذیب می‌کنند. قرآن می‌فرماید: "وَ اِنْ يَكْذُبُوكَ فَقَدْ كَذَّبَتْ قَبْلَهُمْ قَوْمُ نُوحٍ وَ عَادٌ وَ ثَمُودٌ ..." (سوره حج آیه ۴۲) ای پیامبر؛ تکذیب قوم تو چیز نو ظهوری نیست، زیرا قبل از قوم تو، قوم حضرت نوح علیه السلام و قوم عاد (که قوم حضرت هود علیه السلام باشد) و قوم ثمود (که قوم حضرت صالح علیه السلام باشد) نیز پیامبرانشان را تکذیب می‌کردند.

در طول تاریخ چه انسانهای مؤمن و چه کافر، در مورد وجود خدا مشکل نداشتند ولی کافران معتقد بودند که خداوند برای ما برنامه‌ای نفرستاده است و می‌گفتند: قبول نمی‌کنیم که خداوند برای ما پیامبر فرستاده باشد. اینها نبوت را که عامل حقیقی زندگی و سعادت انسان است، تکذیب می‌کردند. یعنی تمدن و ملتی که کوردل است، نبوت را بعنوان آسراری که به قلب نبی نازل و بر زبان او جاری می‌گردد و رمز صحیح زندگی کردن است، تکذیب می‌کند.

یکی دیگر از ویژگیهای تمدن کوردل این است که از نظام سرمایه‌داری و قدرت بعنوان عامل بقاء پیروی می‌کند. بعنوان نمونه لازم است توجهی به تمدن قوم نوح علیه السلام بکنیم. قرآن می‌فرماید: "قَالَ نُوحٌ رَبِّ اِنَّهُمْ عَصَوْنِي وَ اتَّبَعُوا مَنْ لَمْ يَزِدْهُ مَالَةً وَ وَ لَدُهُ اِلَّا خَسَارًا" (سوره نوح آیه ۲۱) حضرت نوح علیه السلام می‌گوید: خداوندا! آنان در برابر من شوریده‌اند و کسانی را پیروی می‌کنند که

مال و فرزند دارند. در حالیکه مال و فرزندشان برای آنان هیچ فایده‌ای ندارد. یعنی آنان بدنبال سرمایه‌داران قدرت طلبی هستند که چون بی‌دین‌اند این مال و فرزند و ثروت به نفعشان نیست. (در قرآن عموماً واژه "ولد" علاوه بر معنای فرزند دلالت بر معنای قدرت هم دارد). سپس در ادامه آیه می‌فرماید که ما بخاطر گناهشان (یعنی پیروی از سرمایه‌داران قدرت طلب) آنها را غرق کردیم. البته در اسلام، صرف سرمایه‌داری مذموم نیست بلکه سرمایه‌ای که روبروی پیامبران بایستد مذموم است. همانگونه که قرآن از قول حضرت نوح علیه السلام می‌فرماید: اینان در مقابل من از کسانی پیروی می‌کنند که مال و فرزند و قدرتشان نفعی برای آنان نداشته است. بنابراین علت نابودی ملت‌ها این است که چشم دلشان کور است و به سرمایه‌داران و قدرتمندانی که به همین سرمایه و قدرت تکیه کرده‌اند دل می‌بندند.

به نظر ما تمدن امروز جهان خیلی شبیه تمدنهای نابود شده تاریخ است و بیشتر دارای صفات تمدنهایی است که نابود شده‌اند، نسبت به صفات تمدنهایی که انبیاء بوجود آورده‌اند. یعنی در یک جمله: این تمدنی که متجددین اینهمه شیفته‌اند، در تاریخی که قرآن از جهان به ما معرفی می‌کند، پایگاه ارجمندی ندارد. امروز تمدن جهان مشخص است که دستخوش بحران شده است و پیش از آنکه تلاش کند خود را از بحران خارج کند، به نقطه بحرانی خود خواهد رسید.

ادعای ما این است که این تمدن دوران جدید، خودش بحران زاست، زیرا مقابل سُنن هستی است و نه هماهنگ با آن. انسان در این تمدن خودش را همه‌کاره می‌داند (چون جا و نقشی برای خداوند قائل نیست) و می‌گوید: نظام طبیعت را من بهتر می‌فهمم، بنابراین روبروی طبیعت می‌ایستد، در حالیکه طبیعت، لطف خداست و باید با آن هماهنگ شد. کسی که قبول ندارد یک خداوند عاقل و حکیم و مدبری این طبیعت را بوجود آورده است، بنجای بهره‌گرفتن صحیح از پتانسیل‌های موجود در عالم طبیعت، به گونه‌ای با طبیعت

برخورد می‌کند که مشکل آفرین و بحران‌زا خواهد شد.

برای روشن شدن مطلب مثالی می‌زنیم (گرچه مثال در همه جهات بیانگر آنچه می‌خواهیم بگوئیم نیست). شوماخر می‌گوید: کدام سرمایه‌داری را می‌شناسید که حاضر است از سرمایه بخورد بدون اینکه چیزی به جای آن بیاورد؟ تمدنی که باعث شده است نفت و گازوئیل که حاصل میلیونها سال فعالیت بیولوژیک زمین است، در یک روز سوخته شود، دو مشکل بوجود می‌آورد: یکی اینکه ما به سرعت عادت به مصرف نفت و گاز می‌کنیم که زمین برای بازسازی آن میلیونها سال زمان لازم دارد. دیگر اینکه طبیعت از ما انتقام خواهد کشید، که یکی از نمونه‌های بارز آن مسئله آلودگی شهرها و محیط زیست می‌باشد و نمونه ساده‌اش فعالیت غیرعادی دانه‌های گرده در هوا و اسانسها در طبیعت است که مخاط بینی شما را تحریک می‌کند و به اصطلاح، شما دچار حساسیت می‌شوید. حساسیت نتیجه ضعف بدن و حضور غیرعادی عوامل خارجی است و بشر امروزی در این تمدن دچار ضعف حیاتی و بیولوژیک شده است، بعنوان مثال در برابر دانه‌های گرده حساسیت نشان می‌دهد، چرا که برخوردش با پدیده‌های طبیعی، غیرطبیعی است. بشر امروزی که بجای پیاده‌روی، تمام راهها را با اتومبیل طی می‌کند و یا چندین ساعت بدون حرکت در برابر تلویزیون می‌نشیند، دچار ضعف حیاتی می‌شود و در نتیجه عوامل خارجی بسرعت بر او اثر می‌گذارند و او مقاومت طبیعی خود را در مقابل تحریکات خارجی از دست می‌دهد.

### چگونه نفس انسان در درمان بیماریها عقب نشینی می‌کند

حال ببینید در تمدن امروز که انسان معتقد است، همه کاره عالم خود انسان است و برای نفس ارزشی قائل نیست، روش درمانش این است که با تجربه و آزمایش، آنتی هیستامین بسازد و تجویز کند. در این صورت، شخص مریض از طریق پزشک مواد ضد حساسیت را به اندازه‌ای مصرف می‌کند که فعلاً بهبودی



یابد و از او این بیماری دفع شود، در حالیکه نفس به اندازه‌ای مواد ضد حساسیت تولید می‌کرد که به سایر قسمت‌های بدن آسیب نرساند. انسان با مصرف خودسرانه آنتی هیستامین - که این اندازه‌های مصرف را از طریق آزمایش‌های محدود برای خود بدست آورده است - در اصل برای خود مشکل ایجاد می‌کند. اولاً: نفس دیگر در ساختن به اندازه کافی این مواد عقب نشینی می‌کند، همان نفسی که یک وجود روحانی و مجرد و همه جانبه نگر در وجود انسان است، ساختن آن ماده را به خود انسان وا می‌گذارد تا با مواد شیمیائی بیرون از بدن آنرا تهیه کند. در سایر مواردی هم که حساسیت در بدن بوجود می‌آید، نفس دخالتی نخواهد کرد. در این حالت شخص باید برای رفع حساسیت از خود، آنتی هیستامین و کورتون مصرف کند و خلاصه این انسان است که چون از راه طبیعی و با هماهنگی طبیعت قدم برداشت دائم گرفتار می‌شود و باید با وسایل بیرونی دست و پنجه نرم کند. البته لازم به تذکر است که اگر انسان به هنگام درمان، استعداد‌های بدن را تقویت کند، این درمان چون طبیعی است بسیار موفق خواهد بود و انسان را با بحران‌های جدیدی روبرو نمی‌کند، همان درمانی که در طول تاریخ گذشته وجود داشته و اساس آن تقویت استعداد‌های بدن بوسیله استراحت و پرهیز بوده است، چرا که قبول داشتند خالق عالم، حکیم است و لذا کلیه برنامه‌هایشان را براساس حکیمانه بودن عالم استوار می‌کردند و سعی می‌نمودند عالم را در همان تعادلی که دارد حفظ کنند و اگر از آن تعادل خارج شد با همان توانائیهای درونی اش دوباره به حالت تعادل خود برگردانند.

شالوده طب قدیم، پرهیز بوده است. یعنی در سایه پرهیز، بدن استراحت می‌کند و استعداد‌های آن شکوفا و تقویت می‌شود و در واقع زمینه حضور و تدبیر بیشتر نفس را فراهم می‌کردند. در طی پرهیز از غذا، نفس به جای توجه به هضم غذا فرصت پیدا می‌کند که به مقابله با بیماری بپردازد. تمدن غرب تبلیغ کرد که از طب قدیم کاری ساخته نیست و آنرا کنار گذاشتند، در حالیکه طب

قدیم در ارگانیزم بدن دخالت نداشت، بلکه پتانسیل‌های بدن را رشد می‌داد و تقویت می‌کرد تا بر بیماری غلبه پیدا کند.

بنابراین در نظام درمانی که انسان با دخالت خود (مثلاً تجویز آنتی‌هیستامین) در حقیقت نفس خود را باز نشسته می‌کند، مرتب خود را گرفتار حساسیت و آلرژی می‌نماید. یعنی به جهت برخورد طبیعی نکردن با یک بیماری، خود درمان یک گرفتاری می‌شود. به این ترتیب مجبور است که بیمارستانهای مهم درمان آلرژی و حساسیت بوجود آورد، (بهرتر می‌دانم بجای عبارت بیمارستان، عبارت کارگاه رفع و درمان آلرژی را بکار ببرم). هم‌اکنون نیز در تهران کارگاه بزرگ درمان آلرژی بوجود آورده‌اند که شخص باید یک ماه یا بیشتر تحت نظر باشد تا آلرژی او رفع شود. ولی باز در این کار موفق نمی‌شوند مگر اینکه مجدداً نفس را به صحنه بیاورند تا نفس عقب نشسته، دوباره نقش خود را انجام دهد. اگر از کسانی که در این مکان تحت درمان قرار گرفته‌اند سؤال کنید، اکثراً می‌گویند: یکسال خوب بودم ولی مجدداً حساسیتم عود کرد. البته ما در اینجا قصد بررسی مسائل و مصائب پزشکی امروز دنیا را نداریم (این بیماری حساسیت هم یک مثال ساده است). هدف ما بررسی چگونگی برخورد تمدن جدید با مخلوقات خداوند است که نمونه آشکار آن در علم پزشکی جدید است.

بنابراین نوع برخورد تمدن جدید با طبیعت از نوع برخورد کسی است که معتقد نیست خداوندی علیم و حکیمی مدبّر این طبیعت را بوجود آورده است. در سایه چنین بی‌اعتقادی به تدبیر حکیمانه خداوند است که ما بیش از حد در عالم طبیعت دخالت می‌کنیم و بجای رفع بحران به بحران سازی می‌افتیم و بجای هماهنگی با نظام طبیعت، مقابل آن عمل می‌کنیم.

موفقیت‌های ظاهری تمدن جدید نباید ما را از این مطلب غافل سازد که چون اساس و ماهیت این تمدن بر رویارویی با طبیعت بنا شده است، فکر کنیم بحرانهایی که ایجاد می‌کند، خودش می‌تواند رفع نماید. در حالیکه مسئله

روشن و مسلم است که این تمدن هرگونه اقدامی برای رفع آن بحرانها انجام دهد، بحران جدیدی را بوجود می‌آورد و چگونه می‌توان از تمدنی که ماهیتاً بحران ساز است انتظار داشت که بحرانهای خود را از بین ببرد؟ تمدن بحران ساز، نه تنها بحران خود را از بین نمی‌برد، بلکه همان تلاش و اقدامی که برای رفع بحران می‌کند، بحران جدیدی بوجود می‌آورد و تا وقتی که موضع‌گیری خود را نسبت به طبیعت - که ریشه در بینش او دارد - عوض نکند، هر روز بحرانها افزون می‌گردد.

امروزه تبلیغ می‌شود که تنها تمدن ممکن و موجود همین تمدن غرب است و یا نابودی این تمدن، همه چیز نابود می‌شود، و با این تبلیغ به این نتیجه می‌رسند که اگر امام زمان (عجل الله تعالی فرجه) هم ظهور کند و مطابق این تمدن عمل کند، به رسمیت شناخته می‌شود. ولی ما اعتقاد نداریم که تنها تمدن ممکن همین تمدن است و یا نابودی آن، جهان نابود می‌شود. اینرا هم گوشزد کنیم که ما باید با تلاش خود وسائل نجات از این ظلمت را تدارک کرده و یا لااقل خود را آماده کنیم که در نابودی این تمدن آمادگی بقاء را داشته باشیم.

### معنی شغل در تمدن جدید

علت کوری قلب این تمدن چیزی جز این نیست که جوهره آن ضد دین است. این تمدن، تمدن دینی نیست. اگر کلیسا هم در کنار این تمدن است، ربطی به این تمدن ندارد، حتی مقهور این تمدن نیز شده است. بعنوان نمونه شما ببینید آیا کسب و شغل و پیشه قدیم با صنعت جدید یکی است؟ در قدیم، تمام فضای زندگی دینی بود، کسب و شغل هم دینی بود. یعنی کسب و شغل همواره با تکلیف دینی مربوط و مرتبط دانسته می‌شد و اگر کسبی بود که قرب الهی در آن بیشتر ولی درآمد آن کمتر بود شخص براحتی به آن می‌پرداخت و همراه با کسب خود دینش را نیز ادامه می‌داد.

مسئله "روز معلم" را در نظر بگیرید. از زمانی که معلمی زیر سؤال رفت روز

معلم بوجود آمد، و از زمانی که شخصیت زن زیر سؤال رفت، روز زن بوجود آمد. اگر سؤال شود که پرستاران چکار می‌کنند و به چه کار می‌آیند؟ یعنی اگر معنای پرستاری مجهول شد، روزی را بعنوان روز پرستار تعیین می‌کنند تا پرستاران را از زیر سؤال خارج کنند. اما ببینید آیا روزی بنام روز اسکناس قرار داده می‌شود؟! خیر. زیرا مردم با اسکناس مسئله‌ای ندارند که بدین وسیله مسئله برطرف شود. قرار دادن این روزها حاکی از این است که در شرایط جدید این فعالیت‌ها که در زمانی معنای خود را داشتند، زیر سؤال رفته‌اند. زمانی معلم بودن مساوی با یک حیات معنوی بود که نان هم داشت. ولی پس از مدتی معلمی تبدیل به یک حیات اقتصادی شد و از آن زمان معلمی زیر سؤال رفت. بعد برای معلم این سؤال مطرح شد که اگر معلمی یک حیات اقتصادی است چرا به سراغ یک شغل بهتر نروم که آسانتر و پردرآمدتر باشد؟ در نتیجه، روز معلم گذاشته شد تا انگیزه ادامه کار را در معلمان حفظ کنند. چه شد که معلم بودن زیر سؤال رفت؟ (توسط خود معلمین نیز زیر سؤال رفت)، چون درآمد شغل او کم است، و درآمد هم مساوی حیات است! پس او از حیات کمتری برخوردار است، پس چرا معلم باشد؟!

اگر شما به تاریخ نگاه کنید می‌بینید بسیاری از شغلها کم درآمد بوده است ولی با احترام، و شخص هرگز از آن شغل احساس خستگی و پوچی نمی‌کرده است. چرا که کنار شغل و پیشه، در گذشته دین هم بوده است. اما در کنار پیشه‌های تمدن امروز دین قرار ندارد. "بودن" در تمدن جدید با درآمد دنیایی معنا پیدا کرده است نه "بودن" با ارتباط با عالم معنا، و این است که روانها را متلاطم و انگیزه‌ها را مضمحل می‌کند و انسان با شغل خودش مسئله‌دار می‌شود، چون با خودش مسئله‌دار شده است.

تمدن امروز، شغل را از شوق دینی جدا کرده و نتیجه آن مطرح شدن صنعت بجای هنر بود. آیا آنچه امروز در نمایشگاهها و موزه‌ها به نمایش در می‌آید، در گذشته هنر بوده؟ یا زندگی و شغل بوده و امروز هنر شده است؟ آیا

در گذشته مردم چیزی را می ساختند که هنرمند بشوند؟ یا چیزی می ساختند که مخارج خود را تأمین کنند. اما مطابق نظر تمدن امروز که اقتصاد ملاک است و شغل مساوی با اقتصاد است، آن چیزی که در گذشته برای تأمین مخارج ساخته شده امروز بعنوان هنر شناخته می شود. در حالیکه شخص سازنده قصد هنرمند شدن را نداشته است، بلکه شغلی داشته که در آن شغل چیزی را می ساخته است. منتها شغل و زندگی او همراه با عشق دینی بوده است. به مغازه هم که می رفت هدفش دینداری بود. زندگی دینی اینقدر لطیف است که صنعتش هم هنر است، ولی هنر تمدن جدید یک هنر اقتصادی است، بهمین جهت در تمدن امروز نمی تواند هنرمند بماند، چرا که افراد در این تمدن در شغل خود هم فکر اقتصادی دارند نه فکر انسانی.

در غرب سه پدیده رنسانس، رفوم و اومانیسیم بوجود آمد که نه تنها تجدید حیات و اصلاح نبود، بلکه مظهر سقوطی ژرف بود و موجب گسیختگی کامل روح از سنن معنوی گردید. پدیده "رنسانس" این گسیختگی را در زمینه علوم و هنر پیش آورد و پدیده "رفوم" همین امر را در زمینه مذهب بوجود آورد که حاصل آن "پروتستان" شد و پدیده "اومانیسیم" به شکل نفی روح دینی معاصر ظهور پیدا کرد. "اومانیسیم" واژه ای بود که مورد احترام و اعتبار قرار گرفت و سراسر برنامه تمدن متجدد را در خود خلاصه کرد و مقصود این بود که به بهانه تسلط بر زمین از آسمان روی برتابند. سپس به کامروا ساختن نیازمندیهای مادی بشر پرداختند، و اینهمه کثرت در زندگی و غذا و لباس و وسایل، ریشه در همین طبع گرایی دارد. زیرا طبع انسان همیشه نیازمندیهای تصنعی بیش از آنچه حقیقتاً نیاز دارد، بوجود می آورد.

با بررسی سه پدیده مذکور به شباهت زیاد این تمدن با طرز فکر تمدنهای اقوام گذشته (که نابود شدند)، پی می بریم. رنسانس بیان کرد که دین باید از صحنه علوم و هنر خارج شود و خود هنر و علوم اصیل هستند. در زمان گذشته، علوم وصل به دین و مرتبط با آن بودند ولی امروز در دنیا صنعت و

علوم بریده از دین و بی‌ارتباط با آن هستند. رنسانس، پروتستانتیسم را بوجود آورد. همان طرز فکری که روشنفکران ما دارند. یعنی می‌خواهند دین را به گونه‌ای طرح کنند که فقط نتیجه دنیایی داشته باشد. به عنوان مثال: چنین بینشی شهادت را که یک ارزشی است که انسان را به عالم غیب وصل می‌کند، اینگونه مطرح می‌کند که ملت ما بوسیله شهادت در دنیا از نظر اقتصادی، برتری پیدا می‌کند چون قدرتشان اثبات می‌شود. یک فکر رنسانسی و رفرمی، دینش هم دنیایی است. پس فردی که بخواهد دینش را فقط با ملاکهای مادی تفسیر کند یک فرد رفرمی است. یعنی دینی بدون اتصال به غیب خواهد داشت. اومانیسم انسان را محور حیات می‌داند نه خداوند را. بنابراین کششهای مادی و غرایز انسان را ملاک می‌داند نه کششهای معنوی انسان را. و انسان را عبارت می‌داند از غرایز و میلها، و مذهب هم وسیله‌ای برای زندگی در این دنیا است، نه وسیله‌ای برای زندگی در هر دو جهان، در حالیکه جهان آخرت اصیل باشد. نابودی و از هم گسیختگی این تمدن با توجه به این خصوصیات که گفته شد، نتیجه یک سنت الهی است. قرآن می‌فرماید:

”فَكَأَيُّ مَن قَرْيَةٍ أَهْلَكْنَاهَا وَ هِيَ ظَالِمَةٌ“ (سوره حج آیه ۴۵)

چه بسیار قریه‌هایی که ما اهل آنها را بخاطر اینکه ظالم بودند و در حالیکه مشغول ظلم بودند، هلاک کردیم.

ظالم کسی است که حق الله و حق الناس و حق النفس را رعایت نکند، یعنی کسی که زندگی غیردینی داشته باشد. با توجه به این نگرش، این تمدن با معنویت بسیار فاصله گرفته است و در نتیجه قلبش کور شده است و تمدنی که کور قلب شد جز نابودی و هلاکت هیچ سرنوشتی ندارد.

از خصوصیات بارز این تمدن این است که خواستار چیزی است که تمدنهای سابق خواستار آن نبوده‌اند. برای مثال: به نظر شما آیا بشر در تمدنهای سابق برق می‌خواست و نداشت؟ و یا اصلاً بنای تمدن خود را چگونه نهاده بودند که چیزی بنام برق برای او ضرورت نداشت؟ بعبارت دیگر: آیا برق و

یخچال می خواست و نداشت؟ یا نوعی از تمدن را طالب بود که در آن احتیاجی به برق و یخچال نبود؟ تمدن گذشته با طبیعت زندگی می کرد و در حدی که بتواند از طبیعت استفاده صحیح بکند، زندگی می کرد. بحث ما بر سر این است که آیا گذشتگان می خواستند که از طبیعت اینگونه که تمدن جدید استفاده می کند، استفاده کنند یا نمی خواستند؟ و در نتیجه چون نمی خواستند بر سر آن هم وقت نگذاشتند.

رنه گون می گوید:

"پژوهشهایی را که تمدن جدید دنبال می کند، صرفاً اهمیت عملی دارد نه روحانی، و این پژوهشهای عملی متحقق نمی شود مگر با حدّ اعلاّی مخالفت با معنویت، و بدست مردمانی چنان مستغرق در مادیات که دیگر ورای ماده چیزی به ادراکشان در نیاید."

او می افزاید:

"در گذشته این پژوهشها بدست انسانهای بزرگ انجام نمی شد چرا که برای آنان قیمت عمر گرانبهاتر از آن است که صرف این همه کار مادی بکنند، که نتیجه آن فقط عمل است."

یعنی نهایت تلاش این تمدن، عمل است نه صعود روحانی و ارتباط با خدا. انسانهای بزرگ تاریخ اصولاً همّت نکردند که آنچه تمدن امروز دنیا غرق آن شده و شدیداً می پسندد، روی آن وقت بگذارند و آنرا بیابند. البته نمی گوئیم که اگر عده ای وقت صرف کردند و یک پدیده علمی را بدست آوردند، ما از آن استفاده نکنیم. بلکه صحبت این است که گذشتگان اصلاً اینها را نمی خواستند. پژوهشگران امروز آن کسانی هستند که تمام عمرشان را در ماده می گذرانند و مستغرق در ماده می باشند. بنابراین تمدنهای نابود شده تمدنهایی هستند که روح و سنن معنوی در آنان جاری نبوده است و تمدنهایی که باقی مانده اند، تمدنهایی هستند که به سنن روحانی و معنوی وفادار مانده اند. تمدنهای معنوی هم اکنون هم باقی هستند، چرا که مدافع آنان خداوند است. قرآن در این

باره می فرماید:

«إِنَّ اللَّهَ يُدَافِعُ عَنِ الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ كُلَّ خَوَّانٍ كَفُورٍ»

(سوره حج آیه ۳۸)

تمدنهای انبیاء ماندنی است، همانگونه که هم اکنون دین پیامبران باقی مانده است، تمدن انبیاء باقی می ماند. تمدن جدید براساس ضدیت با معنویت بنا شده و بهمین جهت نابود شدنی است. البته شاید بگوئید که اروپائیان هم به کلیسا می روند و دیندار هستند در جواب می گوئیم برای اینکه جامعه بشری بتواند زندگی صحیح را ادامه دهد، به یک تمدن معنوی نیاز است. تمدن باید معنوی باشد، فیزیک و ریاضی و طب و شهرسازی و غیره همه باید معنایی داشته باشند که در یک تمدن دینی معنا می دهد. ما معتقدیم تمام معضلات ما ناشی از خود این تمدن است. قصه ما شبیه قصه آن شخص سیاه ترسناکی است که بچه ای را بغل کرده بود و بچه گریه می کرد. بچه با نگاه به او گریه می کرد و او هم مرتب بچه را آرام می کرد. شخصی رسید و گفت: مشکل خود تو هستی، طفل از تو می ترسد، بچه را پایین بگذار، آرام می شود و دیگر گریه نمی کند.

حال با توجه به آیه ۴۶ سوره حج که می فرماید:

«أَفَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَتَكُونَ لَهُمْ قُلُوبٌ يَعْقِلُونَ بِهَا أَوْ

أُذَانٌ يَسْمَعُونَ بِهَا فَإِنَّهَا لَا تَعْمَى الْأَبْصَارُ وَلَكِنْ تَعْمَى

الْقُلُوبُ الَّتِي فِي الصُّدُورِ»

به این نتیجه می رسیم که این تمدن به علت نظر نداشتن به سیره معنوی انبیاء حیاتش نبوی نیست و کوردل است و سرنوشت آن نابودی است.

«والسلام علیکم ورحمة... و برکاته»



## جلسه دوم

### خصوصیات تمدن جدید و طلل کوری قلب

بسم الله الرحمن الرحيم

«أَفَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَتَكُونَ لَهُمْ قُلُوبٌ يَعْقِلُونَ بِهَا أَوْ  
أُذَانٌ يَسْمَعُونَ بِهَا فَإِنَّهَا لَا تَعْمَى الْأَبْصَارُ وَلَكِنْ تَعْمَى  
الْقُلُوبُ الَّتِي فِي الصُّدُورِ» (سوره حج آیه ۴۶)

ای پیامبر! اگر به تاریخ ملتها نگاه کنند متوجه می شوند که چه بسیار ملتها و امتهایی که به جهت ظلمشان نابود شدند. آیا این مردم یک نظر به تاریخ نمی کنند؟ آیا در صحنه زمین سیر تاریخی نمی کنند تا بیدار شوند و قلبی پیدا کنند که بوسیله آن بتوانند تعقل نمایند؟ آیا گوش شنوا پیدا نمی کنند؟ مردمی که با تو مقابله می کنند چشم دارند ولی بصیرت ندارند. تلاش می کنند ولی عبرت نمی گیرند. حادثه ها را می بینند ولی به معنویت وصل نمی کنند، چون چشم دلشان مرده است.

«فَإِنَّهَا لَا تَعْمَى الْأَبْصَارُ وَلَكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتِي فِي الصُّدُورِ»

با توجه به آنچه در جلسه قبل بیان شد این سئوالات مطرح می گردد که اگر فرهنگ و تمدن غرب فاسد است، چرا علم غرب را زیر سؤال می برید؟ مگر علم غرب به خودی خود خوب نیست و مگر ما نمی توانیم علم غرب را

گزینش کنیم و فرهنگ آنرا نپذیریم!؟

در جواب این سئوالات باید گفت: در کجای دنیا ملتی را سراغ دارید که علم غرب را گرفتند ولی تمدن زشت آنرا نپذیرفتند؟ چه بسیار کسانی که به اسم علم و یا حتی به قصد علم به سراغ غرب رفتند و از تمدن زشت و ننگین آن مصون نماندند و علم غرب را هم نتوانستند بگیرند. آنچه باعث رونق بازار فرهنگ و تمدن غربیان شده است این است که علمشان را جلوه داده و آن را نقاب و سرپوش ذات و ماهیت تمدنشان قرار داده‌اند تا تحت لوای علم، تمدن فاسدشان را تحمیل و حاکم کنند. البته می‌توانید این جواب را صرفاً یک تجربه تلقی کنید و ملاک صحیحی ندانید، به همین جهت ما چون قرآن و برهان را ملاک صحیح ارزیابی و تفسیر پدیده‌ها می‌دانیم، توجه شما را به آیات ۸۲ و ۸۳ از سوره غافر (مؤمن) جلب می‌نمائیم تا به مدد وحی الهی مطلب روشن شود.

خداوند در این سوره می‌فرماید:

”أَفَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَيَنْظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ كَانُوا أَكْثَرَ مِنْهُمْ وَأَشَدَّ قُوَّةً وَآثَارًا فِي الْأَرْضِ فَمَا أَغْنَى عَنْهُمْ مَالُكَانُوا يَكْسِبُونَ“ (۸۲)

”فَلَمَّا جَاءَتْهُمْ رُسُلُهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ فَرِحُوا بِمَا عِنْدَهُمْ مِنَ الْعِلْمِ وَحَاقَ بِهِمْ مَا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِئُونَ“ (۸۳)

ای پیامبر آیا این مردمی که با تو درگیر هستند، سیر تاریخی نمی‌کنند تا عاقبت آنهایی را که هم قدرتشان بیشتر بود و هم تعدادشان، ببینند و قلبشان بیدار شود که آنچه آنها با عقل و اندیشه و علم و تلاش خود بدست آوردند نفعی برایشان نداشت و غنی‌شان نکرد؟ زیرا وقتی پیامبران به سراغ آنها رفتند آنها دارای علم بوده و به علمی که داشتند خوشحال و خرسند بودند، آنگاه به پیامبران گفتند: ما علم و تکنیک و قدرت داریم بنابراین نیازی به دین و راهنمایی شما نداریم و دین و پیامبران را مسخره کردند. خداوند نیز آنها را به

آنچه مسخره می‌کردند گرفتار کرد.

ملاحظه می‌کنید که عامل نپذیرفتن سخن پیامبران را داشتن علم معرفی می‌کند. می‌فرماید: "فَرِحُوا بِمَا عِنْدَهُمْ مِنَ الْعِلْمِ" یعنی به علمی که داشتند خوشحال و دلگرم بودند و خطراتی را که پیامبران به جهت کفر آنها مطرح می‌کردند و آنها را از عاقبت شوم آن می‌ترساندند به مسخره می‌گرفتند. در حالیکه قرآن می‌فرماید: "وَحَاقَ بِهِمْ مَا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِئُونَ" یعنی همان چیزی را که مسخره می‌کردند احاطه‌شان کرد.

قرآن از تاریخ گذشتگانی خبر می‌دهد که از علم بهره‌مند بودند ولی چون دیندار نبودند نابود شدند. بعنوان مثال: در بعضی از تحقیقات روشن شده که تکنیک فرعونیان در بعضی از جهات نسبت به تکنیک امروز جهان بسیار قویتر و برتر بوده است. در بعضی از فسیلها علائم عمل جراحی مغز دیده شده یعنی جمجمه شخص را بریده و جراحی کرده‌اند. قرآن علت نابودی و اضمحلال این تمدنها را ضعف علم و تکنیک نمی‌داند بلکه ایستادگی در برابر پیامبران و دین الهی بیان می‌کند. اینها معنویت را از صحنه زندگی خارج کرده و علم غیر معنوی را به صحنه حیات آورده و به آن دلخوش و مغرور شدند و به دین اهمیت نداده و آنرا مسخره کردند. در حقیقت انسان مادی و علم مادی حقایق غیبی را همیشه مورد تمسخر و استهزاء قرار می‌دهد. اینها مصداق آیه "فَرِحُوا بِمَا عِنْدَهُمْ مِنَ الْعِلْمِ" بودند (به عبارت "مِنَ الْعِلْمِ" دقت کنید) یعنی یک چیزهایی می‌دانستند اما آنچه می‌دانستند کافی نبود. به علم اندک خود دلخوش و مغرور بودند در حدی که دین و معارف الهی را رها کردند و حتی مقابل دین ایستادند. خداوند به جهت نحوه برخوردشان با دین و نبوت، آنها را از طریق همان علمشان به نابودی کشاند.

فراموش نکنیم که علوم جدید اموری را کنار زده و خود را جای همه حقیقت نشانده، و خلقت را بدون خدا و بدون حکمت الهی مطرح می‌کند. علم جدید از درک واقعیات غیرجسمانی نظام عالم عاجز است و بدون اینکه به

این ناتوانی اقرار کند، انسان را از معنی تهی می‌داند و برای حیات معنوی و تعقل قدسی وی هیچ جایی باز نکرده است. در واقع در علوم جدید است که معنویت کشته شده و دیگر هیچ چیز محترم و مقدس نیست.

گاليله این مطلب را مطرح کرد که آنچه در قالب اعداد نیاید علم نیست و در نهایت فاقد هستی است و دکارت با قطع رابطه لطیف بین خدا و جهان مخلوق، عملاً جهان را از خدا جدا کرد و علوم جدید براساس همین بینش پایه گذاری شد.

در تحلیل تمدن غرب به دو نکته بسیار مهم باید دقت کنید؛ نکته اول اینکه تمدن غرب تمدن حذف نبوت است. یعنی نبوت و دین در آن جایگاه و نقشی ندارد. نکته دوم اینکه موضوع علوم آن تمدن، منحصر به علوم تجربی است و موضوعاتی مثل ملائکه، وحی، خدا و واقعیت‌های معنوی دیگر را از افق اندیشه بشر دور نگهداشته، و عقل قدسی که قوه‌ای است در نهاد هر انسان، در این تمدن تعطیل شده است. در حالیکه انسان به کمک عقل قدسی می‌تواند نسبت به خدا و واقعیات فوق عالم محسوس معرفت مستقیم پیدا کند.

بحث بر سر این است که این تمدن با بینشی به این علوم می‌نگرد که باعث می‌شود همین علوم به نفعش نباشند. نمونه آنرا در تاریخ با بصیرتی که قرآن می‌دهد ببینید، چه بسیار امتهایی که علم جزیی‌شان آنها را نجات نداد، می‌فرماید:

"فَمَا أَغْنَىٰ عَنْهُمْ مَا كَانُوا يَكْسِبُونَ" یعنی از آنچه بدست آوردند برخوردار نشدند.

علوم تجربی مثل آتش است که هم نور می‌دهد و هم می‌سوزاند، لذا اگر در فرهنگ دینی رشد کند جنبه نورانیتش به مردم می‌رسد، ولی اگر در فرهنگ غیردینی رشد کند جنبه سوزندگی و تخریبی‌اش نصیب جامعه می‌شود.

هنوز لازم است خصوصیات و زوایای کور دلی این تمدن را روشن کنیم و ثابت کنیم که در حال حاضر این تمدن مصداق آیه ۴۶ سوره حج است و تاکید

### خصوصیات تمدن جدید و علل کوری قلب ■ ۳۱

کنیم که شما نیز این سؤال را در ذهن خود داشته باشید و بحث و بررسی کنید که آیا این تمدن مصداق امروزین آیه ۴۶ سوره حج است که می‌فرماید:

“فَإِنَّهَا لَا تَعْمَى الْأَبْصَارُ وَلَكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبَ الَّتِي فِي الصُّدُورِ”

یعنی این تمدن چشم دارد ولی بصیرت ندارد، علم جزئی و ظاهری دارد ولی به این علم مغرور است و همچون امتهای گذشته روبروی دین و نبوت می‌ایستد و به همین دلیل نابود می‌شود.

حال به بیان خصوصیات از این تمدن می‌پردازیم.

«مردم چون هیچگونه سنت معنوی اصیل در این تمدن و در این علم موجود نمی‌یابند تا بتوانند بر آن تکیه کنند، ناگزیر دست به دامان سنن ساختگی و کاذب می‌شوند که این سنن هرگز وجود خارجی نداشته است و لذا اغتشاش و هرج و مرج به بار می‌آورند.»

یعنی هرگاه بشر را از سنن معنوی غافل و محروم کردی، چون مردم بدون سنت و آداب و رسوم نمی‌توانند زندگی کنند، حتماً سنن کاذب و دروغین می‌سازند و با آن زندگی می‌کنند. خداوند می‌فرماید: “شعائر الهی را بزرگ بدارید که اگر چنین نکردید یکسری چیزهای دروغین را بزرگ می‌کنید.”

بعنوان نمونه؛ همین مد لباس که امروز مطرح است ساختن یک تقدس کاذب است. یعنی مقدس کردن چیزی که اصلاً مقدس نیست. امروز این لباس را می‌پوشد و فردا لباس دیگری را، نه به دلیل اینکه آن لباس پاره و پوسیده شده و دیگر قابل پوشیدن نیست بلکه چون از مد افتاده است دیگر آنرا نمی‌پوشد این همان درست کردن تقدس دروغین است.

به این نکته دقت و توجه داشته باشید که غرب اول قداستهای برین، حقیقی و اصیل را از دست داد آنگاه به ورطه تقدس سازی افتاد و دیگر برای غرب، روحانیت و کلیسا و مسجد و پیامبر و امام مقدس نیست، حال شروع به مقدس سازی می‌کند و چیزهایی را تقدس می‌دهد که اصلاً باورتان نمی‌شود. ماشین نمونه دیگر آن است که در مدل‌های گوناگون عرضه می‌شود. این تمدن

می‌خواهد مقدس بسازد، مدل جدید بودن را تقدس می‌دهد. همینکه مد جدید به بازار آمد مدل قبلی، تقدس خود را از دست می‌دهد و باید عوض شود و مدل جدید جایگزین آن گردد. آیا تا به حال دقت کرده‌اید که فرق ماشیر مدل جدید با مدل قدیم چیست؟ فرق ایندو جز شکل و قیافه و یکسری تفاوت‌های دیگر ذهنی که ذهن آدم اینها را مهم کرده چیز دیگری نیست. بسیاری از چیزهایی که با آن زندگی می‌کنیم و مقدس می‌پنداریم تقدس دروغین دارد و تا وقتی به معنویات نظر نکنیم حتماً تقدس کاذب می‌سازیم، جنس این تمدن همین است. ما اگر از سنن ثابت الهی خارج شویم زندگیمان با ایجاد سنت‌های من درآوری، پراز اغتشاش می‌شود اصلاً حیات این تمدن اغتشاش است و بسیاری از چیزهای من درآوری را وارد زندگی کرده و همین امر خودش اغتشاش ایجاد کرده است.

سراسر اندیشه‌های جهان متجدد به هیچ وجه منطبق با نظم حقیقی نیست زیرا این اندیشه‌ها عموماً با روحیه مخالفت با معنویت پرورده شده است. در این اندیشه‌ها هیچ معنویتی وجود ندارد و فقط یک نوع مادیت است. ماده عین حرکت و عین کثرت است و کثرت عین بی‌نظمی است، هرچه به ماده نزدیک شوید به بی‌نظمی نزدیک شده‌اید و هرچه به معنا نزدیک شوید به نظم نزدیک شده‌اید.

انبیاء ایمان و شهود را بر عمل تقدم داده‌اند در حالیکه تمدن جدید، عمل را بر شهود و ایمان برتری داده و حتی کار را به جایی کشانده که حاکمیت عمل را تنها مشغله خود ساخته و منکر هر نوع معنویت راستین شده است. برعکس انبیاء که تقدم احوالات آسمانی را بر عمل تاکید می‌کنند و در عین حال مقام مشروع عمل را در زندگی انسان منکر نیستند و خودشان در زندگی خود این مطلب را نشان دادند. بشر به جایی رسیده است که اگر یک سجده طولانی بکند این تمدن می‌گوید هیچ کاری انجام نداده، ولی اگر یک ساعت فیلم کارتونی بسازد می‌گوید یک ساعت کار کرده است. یعنی آن را کار می‌داند ولی یک

ساعت کارکردن روی قلب و روح را برای متعالی شدن روح کار نمی‌داند. انبیاء تقدم را به ایمان دادند و عمل را هم حذف نکردند. دین می‌گوید باید آنقدر روی نیت خود کار کنی تا در کاربردنی هم نیت الهی تو زنده و فعال در صحنه باشد، چرا که کُلُّ عمل، نیت است. یعنی باید نیت‌تان را زنده نگهدارید. اگر نیت‌تان فاسد بود و به اندازه یک کوه خدمت و کمک به این ملت بکنید، هیچ نفعی برای شما ندارد. زیرا خداوند خود می‌توانست به این ملت کمک کند و حتی مشکلی را که شما برطرف کردید اصلاً بوجود نیاورد. خداوند می‌خواست شما را امتحان کند تا از طریق نیت الهی که می‌کنید رشد و تعالی یابید. رزق هر کس را خدا تعیین کرده و می‌رساند، حال اگر خوب امتحان بدهید مظهر اراده حق می‌شوید و خداوند از طریق شما رزق بنده‌اش را می‌رساند. ملتها آنچه باید بشوند می‌شوند و به آن مسیری که باید طی کنند می‌روند. هر کس باید در این مسیر خودش را آنچنان اصلاح کند که مسیرش مسیر اراده خداوند باشد نه مسیر هوس خود.

شما این را یک ضربه به پیکر جامعه جهانی بدانید که معنویت و بندگی و عبودیت را کار نمی‌داند. همین چند ساله اخیر انقلاب را ببینید که بعضی مردم از معنویت فاصله گرفتند، اینها ۱۸ ساعت کارکردن در شبانه روز را کار می‌دانند ولی چند ساعت تفکر و عبادت را کار نمی‌دانند. چرا بسیجی دیروز ما، امروز باور کرده است که اگر ۱۸ ساعت کار نکند زندگی و عمر خود را باخته است؟ چه شد که به این روز و این فکر افتاد؟ از روزی که از فرهنگ پلید و فاسد غرب استفاده کرد آهسته آهسته چنین روحیه جهنمی پیدا کرد. در دین اسلام اصلاً چنین روحیه‌ای وجود ندارد. در روایت آمده است که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام به سجده می‌افتادند و مدت یکساعت در سجده بودند. همچنین در روایت آمده که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله از سر شب تا صبح یک ذکر را تکرار می‌کردند و باز در خبر آمده که امام صادق علیه السلام ساعتها به دور کعبه یک ذکر را تکرار می‌کردند، یعنی قلبشان را اصلاح می‌کردند. اصلاح قلب کُلُّ عمل است و

عمل منهای اصلاح قلب، هیچ است. این تمدن، عمل منهای اصلاح قلب است و می بینید که چه بسیار انسانها و جوانان ما با پذیرفتن این بینش ایمان خود را از دست می دهند و دنیاگرا و دنیاپرست می شوند. چون فراموش کرده ایم که ما آمده ایم در این جهان خود را تغییر دهیم، نه اینکه جهان را تغییر دهیم.

عمل چون یک تغییر صورت موقت است نمی تواند به خودی خود اصیل باشد و اگر به اصل و مبدئی برتر از عالم امکان وابسته نباشد، توهمی محض خواهد بود نه حقیقت. لذا آنچه پایدار است معنویت و نیت است نه خود عمل، مگر عملی که به عالم قدس اتصال داشته باشد.

در روایت آمده است که: "لَا صَلَوةَ إِلَّا بِحُضُورِ الْقَلْبِ"، یعنی اگر در نمازتان حضور قلب نداشته باشید این نماز هیچ نتیجه ای برای شما ندارد. نه تنها نماز ما باید با نیت الهی و حضور قلب باشد بلکه همه کارهای ما باید برای خدا باشد. بعنوان مثال: اگر یک ساختمان بسازید و نیتتان الهی نباشد هیچ کاری نکرده اید، فقط طبیعت را جابجا کرده اید. چه فرقی می کند که این سنگها گوشه خیابان یا کوه باشد یا در ساختمان شما باشد؟ ذهناً می گویی دیوار من، آنگاه به وسیله آن پز می دهی. "دیوار من" یک فرض ذهنی است اگر میل و آرزویتان عوض شود این دیوار دیگر به درد شما نمی خورد. یک مقدار خاک را با آب مخلوط کنید خشت می شود. خشتها را روی هم می گذارید، دیوار می شود. دیوار چیست؟ همان خشت و آجرها است و آن خشتها هم که همان خاکهاست، حال در این اعمال، خودت کجاست؟ خود را گم کردید. عمل، تغییر صورت است، صورت خاکها و خشتها را تغییر دادی. حال اگر نیت الهی در کار نباشد عملتان گذرا است، هم دیوار خراب می شود، هم شما می میرید و چیزی برایتان نمی ماند. اما اگر بگوئید چون بندگی مقصد است، باید خانه ای بسازم که برای بندگی مفید باشد، این نیت ماندنی است. اگر نیت برای انسان اصیل بود نه خود عمل، کثرت طلبی پیش نمی آید.

مشهورترین و بارزترین خصلت دوران جدید همین عمل زدگی است که



عین تغییر و اضطراب و تحرک است و برای بقایش نیاز به تغییر مداوم و سرعت روز افزون دارد، و این یعنی تفرقه در میان کثرت بدون اتصال به هیچ اصل و مبدا عالی، که نتیجه و سرانجامی جز اضمحلال ندارد.

در اینجا لازم است به یکی از براهین عمیق انحراف تمدن جدید بطور مختصر اشاره کنیم تا با دقت بیشتری خصوصیات و ویژگی‌هایی که از تمدن جدید مطرح می‌شود مورد توجه‌تان قرار گیرد.

خداوند عین وجود است و وجود هر موجودی از خدا سرچشمه می‌گیرد، وحدت از صفات کمالی وجود است، پس خداوند که عین وجود است عین وحدت است و هر جا که وجود تحقق دارد وحدت نیز متحقق است. از آنطرف عدم، نقیض وجود است و کثرت، نقیض وحدت. یعنی هر جا پای وجود نیست عدم معنا می‌دهد و هر جا پای وحدت نیست کثرت معنا می‌دهد. پس کثرت با عدم، و وحدت با وجود، همراه است. هرچه مرتبه و درجه وجود شئی نازل‌تر باشد از وحدت فاصله گرفته و به کثرت نزدیک می‌شود. یعنی هرچه موجودی از وجود مطلق فاصله‌اش بیشتر شود کثرت آن بیشتر می‌شود و هر چه به خداوند نزدیک شود به وحدت نزدیک شده است.

بعنوان مثال : درجه کمال عقل بیشتر از درجه کمال موی سر است زیرا درجه وجودی عقل بیشتر از درجه وجودی موی سر است. عقل چون کمال بیشتری دارد و معنوی است انقسام پذیر نیست. ولی اشیاء مادی چون کمال کمتری نسبت به عقل دارند قابل تقسیم هستند. هر چه به عالم ماده نزدیکتر شویم به کثرت و عدم نزدیک شده‌ایم و برعکس هر چه به خدا نزدیک شویم به وحدت نزدیک شده‌ایم و به وجود مطلق قرب پیدا کرده‌ایم. حال اگر تمام توجه روح یک ملت به ماده و مادیات شد، چون ماده عین کثرت و پراکندگی است چیزی جز پوچی و اضمحلال برای او نمی‌ماند، و مثل کسی است که به جمع آوری سایه‌ها پردازد و وقتی آفتاب آمد هیچ چیزی در دست نخواهد داشت. ملتهای اهل دنیا و دنیاداری، سایه جمع می‌کنند. اصلاً جنس این تمدن

جنس جمع کردن سایه‌ها است. این تمدن شدیداً گرایش به ماده و امور مادی دارد، یعنی گرایش به کثرت دارد و کثرت یعنی اضمحلال، یعنی گسیختگی، یعنی کلافه شدن، یعنی بی‌سروته شدن، یعنی دل بستن به سایه‌ها، سایه‌هایی که سختی می‌آورد و هیچ مشکلی را حل نمی‌کند و سرمایه نمی‌شود.

همچو صیادی که گیرد سایه‌ای      سایه او را کی بود سرمایه‌ای

سایه مرغی گرفته مرد سخت      مرغ حیران گشته بالای درخت

روح انسان لطیف‌تر از جسم او است حال اگر ملتی از روح، بیشتر فاصله گرفت به قسمت‌های خشن جسم نظر می‌کند. در مورد نظر کردن به طبیعت نیز همین قاعده جاری است.

بعنوان مثال: به نوع موادی که ملتها برای ساختمان سازی استفاده می‌کنند توجه کنید. ملتهای توحیدی پیشین عموماً در خانه‌سازی به تیر چوبین و خشت و خاک نظر می‌کردند و سنگ در تمدن آنها نقش چندانی (مگر در پی‌ریزی ساختمانهایشان) نداشت. درحالی که این تمدن به سختی‌های عالم طبیعت و قسمت‌های خشن آن همچون سنگ و آهن و سیمان نظر و گرایش دارد، و نام این گرایش را هم تمدن نهاده است. سعودی‌ها همچون اروپائی‌ها ملتی شدیداً حسی هستند، به همین جهت به سنگ و آهن گرایش شدیدی دارند. به قول یکی از دانشمندان گرایش به سنگ و آهن نزدیک شدن به سختی‌ها و خشونت‌های طبیعت است و دلیل اصلی آن فاصله گرفتن و دوری از خداوند است. ملتی که از غیب فاصله گرفته است، زندگی بسیار آهنی می‌شود. خداوند در سوره حدید آیه ۲۵ می‌فرماید:

”لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ  
وَأَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ وَمَنْفَعٌ لِلنَّاسِ وَلِيَعْلَمَ اللَّهُ مَنْ يَنْصُرُهُ وَرُسُلَهُ  
بِالْغَيْبِ، إِنَّ اللَّهَ قَوِيٌّ عَزِيزٌ“

یعنی برای مقابله با دشمن نیاز به آهن دارید، و آهن از طریق برای شما منافی دارد، برای اینکه جلو عدالت‌کشی‌ها را بگیرید و بستر زندگی را هموار

کنید تا بتوانید بندگی کنید، نه اینکه زندگی شما "آهنی" بشود. برعکس آهن را بر سر دشمن بکوبید نه بر سر خودتان. طبیعت آنقدر آهن به بشر عرضه نکرده که تمدن امروز اینهمه آهن به زندگیها عرضه کرده است. طبیعت بی آهن نیست ولی پر آهن هم نیست. به زندگیهای امروزه نگاه کنید: آیا شما نمی‌توانستید به گونه‌ای زندگی کنید که اینهمه آهن در زندگیتان نباشد؟ این مسئله نشانگر خشونت روح انسان در تمدن جدید است. هرچه از لطایف غیب جدا شدیم از صفای طبیعت هم فاصله گرفتیم و به خشونت‌های طبیعت نزدیک شدیم.<sup>۱</sup>

اصل بحث جای خودش مورد تأکید است و آن خصوصیات روحی ملتی است که از خدا جدا می‌شود و به ماده نزدیک می‌شود. مسلم است که حکم محبوب هرکس در روح محب سرایت می‌کند، و اساساً این یک قاعده تکوینی است که اگر روحی به خدا نزدیک شد چون خدا عین غنا و بی‌نیاز و قرار است، آن روح آرامش و آسودگی از دنیا را در خود می‌یابد، و برعکس، اگر کسی به ماده نزدیک شد خصوصیات ماده در روح او سرایت می‌کند. ذاتاً ماده عبارت است از کثرت و تفرقه و تقسیم، به همین جهت هرآنچه از آن ناشی می‌شود نمی‌تواند چیزی جز انواع مشاجرات و اضطرابها بین مردم باشد و در نهایت نابودی همه چیز را به دنبال دارد مگر اینکه برگشتی صورت گیرد. جنس تمدنی که به ماده گرایش دارد حتماً پراضطراب و با مشاجره است. امام خمینی علیه السلام فرمودند: "اگر همه انبیاء کنار هم بودند هیچ وقت اختلاف نداشتند، چون به حقایق و لطایف دل بسته بودند نه به عالم ماده."

خانواده‌هایی که مادی می‌شوند هیچ وقت زندگیشان از مشاجره و دعوا به دور نیست، زیرا اگر ارتباط با عالم غیب قطع شود جنس زندگی، مشاجره و دعوا خواهد شد. خداوند در سوره روم آیه ۴۱ می‌فرماید:

---

۱- تذکر: "ما این مثال را بعنوان یک استدلال مطرح نکردیم بلکه بعنوان اشارتی در خصوص انحراف و بحران تمدن جدید مطرح نمودیم."

"ظَهَرَ الْفَسَادُ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ بِمَا كَسَبَتْ أَيْدِي النَّاسِ لِيُذِيقَهُمْ بَعْضَ الَّذِي عَمِلُوا لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ"

منظور آیه این است که: نظام خدا نظامی بدون فساد و بدون دردسر است و آنچه فساد در این زمین است به خاطر خود مردم است. یعنی مردم دنیاگرا شدند و از خدا فاصله گرفته و به فهم خود اطمینان کردند و سپس مشکلات و فساد بسیاری برای آنها بوجود آمد. برای چنین مردمی اگر برنامه ۵ ساله و ۱۰ ساله و ۱۰۰ ساله هم بریزیم مشکلشان حل نمی‌شود. این آیه می‌فرماید تا وقتی که خداوند در صحنه زندگیشان نباشد و اندیشه‌ها و تمایلات خود را کافی بدانند، فساد وجود دارد، منتهی شکل آن عوض می‌شود. اصلاً گرایش مردم بی‌خدا، ایجاد فساد است. آنگاه خداوند در این آیه می‌فرماید: چون این مردم بی‌دین شدند مقداری از مشکلات و بحرانهایی که حاصل فکر غلطشان است به جانشان می‌اندازیم بلکه متنبه شوند و از مسیر بی‌دینی برگردند. فرمود: "لِيُذِيقَهُمْ بَعْضَ الَّذِي عَمِلُوا" یعنی مقداری از نتیجه اعمالشان را به آنها می‌چشانیم. حال اینها یا فکر می‌کنند ریشه و علت این بحران مثلاً فلان پدیده است و با همان روحیه قبلی بی‌خدایی می‌خواهند رفع مشکل کنند، آن وقت نه تنها مشکل حل نمی‌شود بلکه بحرانی بر بحرانشان اضافه می‌شود و یا اینکه ریشه اصلی این اضطراب و تشنج و گسیختگی و بحرانشان را که همان بی‌دینی و بی‌خدایی است می‌فهمند. اینکه گاهی سؤال می‌کنید: چکار کنیم؟ من نمی‌دانم و لکن قرآن می‌فرماید: اگر از این روحیه که می‌خواهی خودت همه کاره باشی، بیرون بیایی و بپذیری که دین باید همه کاره باشد، مشکلات حل می‌شود. عصبانی شدن از مشکلاتی که بدست خود ایجاد کرده‌اید نتیجه و فایده‌ای ندارد و رفع مشکل نمی‌کند، چرا که با بحران نمی‌توان رفع بحران کرد. باید خود را درست کنید و گرنه روحانیت و اسلام و نظام جمهوری اسلامی را مقصر دانستن مشکلی را حل نمی‌کند. حتی با همان روحیه بی‌خدایی در زندگی، بیشتر کارکردن برای رفع مشکل، مشکل گشا نیست، بلکه کلاف مشکلات را بزرگتر

می‌کند.

خلاصه مطلب اینکه این بحرانها خاصیت زمین نیست، بلکه حاصل افکار و اعمال انسانهای بی‌خداست و سختی‌هایی که در پی دارد، جواب مختصر این اعمال و افکار است که شاید انسانها متوجه زشتی اعمال و افکار خود شوند و برگردند "لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ"، نه اینکه بخواهند با همان افکار و اعمال به جنگ بحرانها بروند که در واقع بحرانی بر بحران قبلی افزوده‌اند.

آدمی هرچه بیشتر در ماده مستغرق گردد، عوامل تفرقه و تضاد در شخصیت او بیشتر شدت و وسعت می‌یابد و برعکس، هرچه بیشتر به جانب معنویت محض صعود کند به وحدت نزدیکتر می‌گردد و وحدت واقعی وقتی حاصل می‌شود که فکر و عمل خود را با اصول هستی و شریعت واقعی تطبیق دهد. زیرا شریعت از عالم غیب و از عالم وحدت آمده و خداوند آنرا ایجاد کرده است. پس هرچه به شریعت نزدیک شوید به وحدت نزدیک شده‌اید، و هرچه به وحدت نزدیک شوید از تضاد و تفرقه جدا شده و موانع ادامه حیات برطرف خواهد شد. و هرچه به ماده نزدیک شوید به بی‌حاصلی عمر و پشیمانی و پوچی تان می‌رسید، حتی اگر عمرتان طولانی شود، پوچی گسترده شده است. مهم این است که شما بدانید خداوند یک قانون و سنتی دارد که می‌فرماید: هراندازه که به من نزدیک شوی میل و گرایش و فکرت طوری می‌شود که اصلاً به بحران و تضاد نمی‌افتی.

در روایت آمده است که خداوند می‌فرماید: "کفار را با دست خودشان به طرف آنچه نمی‌خواهند نزدیک می‌کنم و لشگرهای من پیش خود کفار هستند." می‌فرماید: من کفار را به وسیله خودشان با میل و هوس خودشان، که این میل و هوس لشکریان من هستند، می‌گیرم و به هلاکت می‌رسانم. شاید بگویی که زندگی مادی را انتخاب می‌کنم ولی مواظب هستم که معنویتم از دست نرود. چنین گفته و تصویری یک خیال خام است زیرا جنس ماده محدودیت است به همین جهت در ماده، تزاحم و تضاد است و در تضاد و

تزاحم، مقابله هست و مقابله هم اضطراب را بدنبال دارد، در نتیجه از معنویت باز می‌مانی. برعکس اگر در حال معنوی بر ماده نگاه کنی و در فضای توجه به وحدت، به کثرت بنگری، کثرت در انسجام وحدت و تسلیم وحدت است و تضادش بر تو سرایت نمی‌کند.

حال اگر کل جامعه گرایش به ماده پیدا کرد و اگر تمدنی مادی شد، سراسر این جامعه و این تمدن را تضاد فرا می‌گیرد. سپس افراد جامعه روبروی هم و در مقابل یکدیگر می‌ایستند و ارتباط چنین جامعه‌ای با عالم غیب ضعیف می‌شود و مقام معنوی و غیبی‌اش را از دست می‌دهد. آنگاه دو اضطراب پیدا می‌کند، یکی اضطراب بدست آوردن و رسیدن به آنچه از دنیا ندارد و دیگری اضطراب حفظ آنچه از دنیا بدست آورده است. اما اگر جامعه‌ای یا تمدنی معنوی شد و جهت معنوی پیدا کرد دیگر مردم در دنیا داری سبقت نمی‌گیرند و چنین جامعه‌ای مهد ایمان می‌شود.

در تمدن دینی گذشته، عموماً جوانان جامعه ما متدین بوده‌اند. همیشه در تاریخ جوان بد داشته‌ایم ولی ازدحام جوانان و جامعه گرایش به دین و معنویت داشت. در جوان هم شهوت رشد می‌کند و هم ایمان. لکن در جامعه‌ای که سالم باشد و دین محور باشد هیچگاه شهوت میدان‌دار نیست. اما این ازدحام جوانان شهوت دوستی که امروز در تاریخ می‌بینید، یک استثناء است و این از آثار و نتایج تمدن بحران زده مادی‌گرای غرب است. در این تمدن معنویت مرده است و اصلاً چشم دیدن سنن الهی را ندارد.

باید این تمدن را خوب بشناسید. این تمدن چیزی را که "جدی نیست" جدی گرفته است. هیچ راهی برای نجات این نسل و نجات جوانان و فرزندانمان نداریم مگر اینکه این تمدن باطل را از بین ببریم و یا حداقل کاری کنیم که ارزش این تمدن از چشم جوانان و فرزندانمان بیفتد و برای آنها جلوه نکند. زیرا این تمدن روبروی دین است و فقط دین عامل نجات است.

فراموش نکنیم که علم جدید در قرن هفدهم یعنی همزمان با طغیان تفکر

## خصوصیات تمدن جدید و علل کوری قلب ■ ۴۱

غرب برضد وحی، زاده شد و مطالعه طبیعت را مطلقاً در وجه ریاضی آن می‌شناسد و جنبه‌های معنوی و به قول خودشان کمیت ناپذیر را، خارج از موضوع تحقیق می‌دانند. علم جدید بر مفروضات معینی مبتنی است، از جمله استقلال واقعیت مادی و منشأ هستی را با علل مادی می‌خواهد توجیه کند. و عمل خداوند از نظر علم (نه باور دانشمندان) جایی ندارد. از نظر علوم جدید، هستی بعنوان کتابی که حاوی حکمت خداوند است معنا ندارد. بهمین جهت همواره مفاهیم عالی‌تر به مفاهیم دانی‌تر و تجربه‌پذیر، تقلیل می‌یابند تا هیچ ماورائی مطرح نباشد و همه چیز را تا سر حد امکان تفسیر کمی می‌کند و همه چیز باید خصوصیت علم تجربی بیابد.

البته ما می‌توانیم قبول کنیم که علم جدید را بعنوان روشی برای شناخت جنبه‌هایی از طبیعت بکار گیریم ولی نه همه جنبه‌های آن. اما امروزه آنچنان علم جدید را پذیرفته‌اند که در واقع آنرا یک ایدئولوژی و مکتب کامل و طریقه‌ای برای نگرستن به همه چیز می‌دانند و این خطر بزرگی است و در چنین نگرشی است که دین و وحی نسبت به هستی بی ربط جلوه می‌کند و بهمین جهت هم واقعیات معنوی را که انسان همواره پیرامون خود یافته تا حدودی از بین برده و رازگویی طبیعت را از آن گرفته، و این فکر اساسی اسلامی را که پدیده‌های طبیعت آیات خداوند و مظاهر او در خلقت‌اند، منهدم کرده است.

در هر حال، در رابطه با علم جدید حرفهای زیادی هست که انشاءالله خدا کمک کند در فرصتی مناسب عرض خواهد شد.

«والسلام علیکم ورحمةالله وبرکاته»

## جلسه سوم

### آثار بحران جهان غرب

”بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ“

«أَفَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَتَكُونَ لَهُمْ قُلُوبٌ يَعْقِلُونَ بِهَا أَوْ  
أَذَانٌ يَسْمَعُونَ بِهَا فَإِنَّهَا لَا تَعْمَى الْأَبْصَارُ وَلَكِنْ تَعْمَى  
الْقُلُوبَ الَّتِي فِي الصُّدُورِ»

(سوره حج - آیه ۴۶)

خداوند در آیات مبارکه ۴۵ و ۴۶ سوره حج فرمود: چه بسیار ملتها و تمدنهایی که به جهت ظلم و انحرافشان نابود شدند و برهم ریختند.

”فَكَأَيُّنَ مِنْ قَرْيَةٍ أَهْلَكْنَاهَا وَهِيَ ظَالِمَةٌ فَهِيَ خَاوِيَةٌ عَلَى عُرُوشِهَا وَ  
بِثَرْمِ مَعْظَلَةٍ وَاقْصِرْ مَشِيدٍ“ (سوره حج - آیه ۴۵)

در آیه ۴۶ می فرماید: آیا این مردم نمی روند این زمین و زمان را نگاه کنند؟ سیر تاریخی، جغرافیایی بکنند؟ تا دلشان بیدار و گوششان شنوا شود؟ ”فَتَكُونَ لَهُمْ قُلُوبٌ يَعْقِلُونَ بِهَا“ تا دارای قلبی بشوند که بتوانند تعقل کنند. ”أَوْ أَذَانٌ يَسْمَعُونَ بِهَا“ تا گوشی شنوا پیدا کنند، بصیر و حکیم شوند. یعنی اگر رمز سقوط تمدنها را بشناسند بصیر شده اند. سپس می فرماید: ای پیامبر، کسانی که رو در روی تو ایستاده اند اینها بصر دارند ولی بصیرت ندارند. ”فَإِنَّهَا لَا تَعْمَى الْأَبْصَارُ“ اینها چشم سرشان کور نیست، ”وَلَكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبَ الَّتِي فِي الصُّدُورِ“ اینها چشم



دلشان کور است.

حال ما بنا به تقاضای بعضی از برادران و خواهران تصمیم گرفتیم در رابطه با این آیه بحث گسترده‌ای را طرح کنیم و امید داریم که انشاءالله بتواند بر بصیرتمان بیفزاید و لذا خواهشمندم مطلب را با حوصله ادامه داده (زود هم نتیجه نگیرید) تا به لطف خدا نتیجه خوب بگیریم. زیرا قرآن حقایقی دارد که با کشف یکی از آن حقایق بسیاری از آیات برای ما روشن و رمزهایی گشوده می‌شود و آیه ۴۶ سوره حج از جمله آن حقایق است.

پیرو این آیه بود که ادعا کردیم تمدن امروز جهانی شبیه تمدنهایی است که نابود شدند و این تمدن، نابودی را در درون خویش دارد و اگر ثابت شود این تمدن مصداق تمدنهای کوردلی است که نابود شده‌اند، حداقل نتیجه‌ای که گرفته می‌شود این است که نباید به این تمدن گره خورد و یا حداقل اینکه سرنوشت کسانی که به این تمدن گره می‌خورند برای ما روشن می‌شود. نکته‌ای که در اینجا لازم است اشاره شود این است که انتظار می‌رود برای شما دفعتهاً این بحث قابل قبول نباشد و براحتی آنرا نپذیرید و سئوالات بسیاری برایتان پیش آید، ولی زود هم آنرا رد نکنید و نگوئید این بحثها فایده‌ای ندارد، بلکه روی آن تأمل کنید و احتمال دهید که در این قضیه هدایتی نهفته باشد و با بررسی عمیق روی این مسئله می‌توان به بینش و نگرشی هدایت‌گرانه دست یافت که البته باز تأکید می‌کنم نیاز به فکر و حوصله بسیار دارد. چراکه هدایت و بینش غیر از اطلاع و دانش است چرا که بینش برتر پیدا کردن، با حوصله به خرج دادن به دست می‌آید نه با بی‌حوصلگی.

این یک مسئله اثبات شده است که عالم ماده ذات و جوهرش عین کثرت و حرکت است و در نتیجه مردمی که به خیالات و کثرات و مادیات نزدیک شده‌اند از این بی‌نظمی و آشوب و تضادی که ناشی از عالم ماده است، لذت می‌برند، لذا این تمدن را مظهر روحیات خاص خود می‌بینند. یعنی انسانهای آلوده به خیال و کثرت از این تمدن کثرت طلب و کثرت‌گرا خوششان می‌آید.

ولی انسانهای آرام نزدیک شده به وحدت، از این تمدن گریزانند. با نگاه به جامعه امروز، بگوئید: آیا مردم متین و حکیم از تبلیغات این تمدن جهانی پیروی می‌کنند یا مردم سطحی و بی‌بندوبار؟<sup>۱</sup> همچنین این مسئله مطرح خواهد شد که برخلاف این تمدن مدعی تجدد، جوامعی هستند و بوده‌اند که بر پایه سنن معنوی تحزک دارند و اشراق و شهود عقلانی را اساس زندگی قرار می‌دهند و اصلاً بنیاد هرچیز را معنویت می‌شناسند. در حقیقت نقطه نظر و دریچه چشم تمدن معنوی با تمدن مادی از اساس متفاوت است. یکی همه چیز را مبتنی بر اصل و اصول معنوی می‌داند و دیگری هر چیز را جدا و پراکنده از یک هدایت معنوی می‌شناسد و با معنویت تضاد دارد. برای روشن شدن این مطلب مثالی ساده می‌زنیم: از دیدگاه ما وقتی که شما چیزی را می‌بینید، حقیقت بینائی تان مربوط به چشم شما نیست، یعنی این چشم نیست که می‌بیند بلکه من انسان، که مجرد است بوسیله چشم می‌بیند. در واقع ما حتی این عمل بینائی را به رفلکسها و سیناپسهای عصبی نسبت نمی‌دهیم، بلکه به من انسان نسبت می‌دهیم، من انسان در این دنیا با ابزاری به نام چشم و به کمک رشته‌های عصبی عمل دیدن را انجام می‌دهد، ولی در عالم خواب نیازی به این ابزار ندارد. یعنی شما در خواب هم عمل دیدن را انجام می‌دهید، هرچند این چشم را فرو بسته‌اید. بقیه اعمال خود و طبیعت را هم ما همین طور تحلیل می‌کنیم، بنابراین ما هر حرکتی را به عالم معنی نسبت می‌دهیم. در بحثی که تحت عنوان "سنت مرگ و حیات تمدنها از دیدگاه المیزان" در سمینار بزرگداشت علامه طباطبائی بیان شد، از دیدگاه علامه رحمته

۱- بی‌بندوبار صرفاً به معنای موضوع جنسی نیست، بلکه افرادی که شخصیت آشفته دارند و توان داشتن یک شخصیت یگانه و یک فکر به وحدت رسیده را ندارند نیز بی‌بندوبار فکری می‌دانیم، کسانی که از طریق تفکر اسلامی در دین تعقل نکنند، حال چه در قبیله سعودیها باشند و چه در بین ما.

عرض شد که حتی تغییر جهت طبیعت ریشه در کفر و ایمان انسان دارد. یعنی قحطی‌ها هم مربوط به عدم ایمان ملت‌ها است. یعنی تمام حرکات را در یک سنتی معنوی می‌یابیم و ظاهر پدیده‌ها را به باطن وصل می‌دانیم. درست به عکس این تمدن متجدد که اصلاً چیزی به نام باطنِ فعالِ عالم نمی‌شناسد. البته قرآن این نگاه متجددانه را کور چشمی یک تمدن می‌نامد و نابودی یک ملت از همین جا آغاز می‌شود.

بحث در مورد اجزاء و ابزارهای این تمدن، این نیست که جزء جزء آن بطور جداگانه بررسی شود که آیا کدام قسمت آن خوب است و کدام قسمت آن بد است، بلکه باید توجه کرد که بینش این تمدن تماماً غلط است و جهان را از مبنا غلط نگاه می‌کند. یعنی ابزار دیدن پدیده‌های مادی را دارد (مانند تلسکوپ)، اما ابزار دیدن عالم معنا را در دل عالم ماده ندارد. خداوند علت نابودی ملت‌ها را کور بودن دل آنها معرفی می‌کند، به همین دلیل است که می‌گوئیم علم و بهداشت این تمدن هم بی‌فایده است، نه اینکه علم و بهداشت بد است بلکه علم در این تمدن کور دل فایده ندارد و ما را به اصلی پایدار وصل نمی‌کند. ممکن است سؤال شود که آیا کل این تمدن بیهوده است یا ما باید خوب آن را گزینش کنیم و خوبیهایش را بگیریم؟ پاسخ به این سؤال بستگی به درجه بینش سؤال‌کننده دارد و نمی‌توان یک جواب واحد به این سؤال داد. زیرا یک وقت پیامبر و بینش او در صحنه است که در این صورت از هر حرکتی، آنچه را حق است می‌گیرد و در دریای وجود خودش آن را تبدیل به حق می‌کند و یک وقت من و شما در صحنه هستیم که در این صورت مسئله فرق می‌کند.

برای روشن شدن مطلب مثالی می‌زنیم: می‌گویند روزی ملاصدرا به باغ زردآلویی در اصفهان دعوت شده بود، او وقتی به باغ رسید خم شد و زردآلویی که روی زمین افتاده بود برداشت و خورد. به او گفتند: عجله نفرمائید درون باغ زردآلوه‌های بهتری هست. او در جواب گفت: "این زردآلو" می‌خواست ملاصدرا بشود. یعنی براساس مکتب او، اگر ملاصدرا زردآلو را بخورد تبدیل به "نور

صدرایی" می‌شود و اگر همین زردآلو را صدام بخورد، تبدیل به "خبثت" می‌شود. بنابراین در پاسخ آن سؤال نمی‌توان گفت که باید خوب آنراگیری و بد آنرا رها کنی و یا اینکه همه‌اش را رها کنی، بلکه درجه بینش سؤال کننده تعیین کننده جواب است و خود سؤال کننده باید در مورد آن با توجه به بحثهایی که می‌شود فکر کند تا به حکمت آن برسد. یعنی جهت‌گیری و بصیرت سؤال کننده حد جواب را تعیین می‌کند، اگر بصیر شد و حقایق عالم را در باطن این ابزارها دید و اگر جهت‌گیری او توحیدی شد و ابزارها برایش مقصد نشد، حال از هر چیزی که او رابه حق نزدیک می‌کند به راحتی استفاده می‌کند و از هر چیزی هم که او را به خودش مشغول می‌کند گریزان است.

علم امروز از آن جهت که از عالم معنا بریده است، تماماً سطحی بوده و تنها عبارت است از پراکندگی در میان جزئیات، همراه با تجزیه و تحلیل بی حاصل و پر زحمت، بدون اینکه حتی یک گام در طریق معرفت راستین پیشروی داشته باشد. علم آن است که بصیرت بیاورد و حقایق را برای انسان روشن کند.

علم آن باشد که جان زنده کند      مرد را باقی و پاینده کند

ولی علم امروز فقط به شما اطلاعات می‌دهد، اطلاعاتی که هیچ بصیرت و نوری را به همراه ندارد.

یکی از آثار این تمدن جمع‌آوری اطلاعات است که به اصطلاح این را "دانش" گویند نه "بینش". ولی علم پیامبران خودش، بینش و بصیرت است و به شما نورانیت می‌دهد. علمی که به انسان بینش و بصیرت ندهد بجز حماقت و کبر نتیجه دیگری ندارد. حضرت علی علیه السلام به امام حسن علیه السلام می‌نویسند:

"وَاعْلَمْ أَنَّهُ لَا خَيْرَ فِي عِلْمٍ لَا يَنْفَعُ وَلَا يُنْتَفَعُ بِعِلْمٍ لَا يَحِقُّ تَعَلُّمُهُ"

یعنی در دانستن علمی که به تو نفع نمی‌رساند خیری نیست و علمی هم که شایستگی دانستن ندارد سودی نمی‌رساند. بنابراین علمی که به تو نفع نمی‌رساند جهلش بهتر است.

در روایت داریم که امام صادق علیه السلام در حال رفتن بودند، دیدند که شخصی

در میان عده‌ای ایستاده است، امام سؤال کردند: این شخص کیست؟ گفتند، او علامه است. سؤال شد: چه می‌داند؟ گفتند: علم اُنساب (مثلاً می‌داند که این آقا فرزند چه کسی است و ۵۰ نسل گذشته او را می‌شناسد و نسب همه مردم مکه یا مدینه را می‌داند). امام فرمودند: «علمی که دانستنش نفعی به شما نمی‌رساند، جهلش بهتر است.» چرا که حقیقت علم کاشفیت و نورانیت است. می‌خواهیم بگوئیم که این تمدن آنچه را به نام علم به شما داده است، معرفت راستین نیست. علاوه بر این متوجه این مطلب هم باشید که اهل مغرب زمین، علم و صنعت را نیز با هم مشتبه و مخلوط کرده‌اند در حالیکه علم و صنعت دو مفهوم متفاوت هستند. علم، دانائی برین است، مانند: خودشناسی و خداشناسی و علم به اسماء الهی، اینها بیداری قلب و علم حقیقی است و کاشفیت می‌آورد. ولی صنعت، تغییر دادن طبیعت است. صنعت یعنی یکسری چیزها را جابجا کردن و تراشیدن و قالب‌گیری کردن و مصنوع کردن. مثل ساختن رادیو و ساختمان سازی و آرشیتکت شدن که در این کارها به صرف خود همین کارها هیچ نورانیت و کاشفیتی نیست. با تجربه آموخته‌اید که چه رابطه‌ای بین اجزاء این عالم طبیعت هست و از طریق آن تجربه طبیعت را در اختیار خود درآورده‌اید، ولی با تسلط بر طبیعت به عوالم برتر طبیعت دست پیدا نکرده‌اید، مگر اینکه در آن راستا هم قدمی بردارید.

آنها علاوه بر اینکه مفهوم "علم" و "صنعت" را مشتبه کردند، مفهوم "عقل" و "سواد" را نیز مشتبه کرده‌اند. به جهت علم نیست که به خود می‌بالند چرا که علم باید روشنائی بیشتر بدهد نه سردرگمی و زحمت. عقل و سواد نیز دو مفهوم متفاوت می‌باشند، یعنی نه سواد داشتن دلیل بر عقل است و نه عقل داشتن دلیل بر سواد است. چه بسیار با سوادانی که بی‌عقل‌اند و چه بسیار عاقلانی که بی‌سوادند. ابوذر آن صحابه بزرگ پیامبر ﷺ عقل دارد ولی سواد ندارد. خود پیامبر اسلام ﷺ نیز عقل دارند ولی سواد ندارند. ما با دانشجویان سر همین موضوع بحث می‌کردیم، آنها می‌گفتند: چرا پیامبر اسلام سواد ندارد؟

آیا این یک نقص نیست؟ و حرفشان این بود که نمی توان پذیرفت پیامبر اسلام سواد نداشته باشند. به سؤال آنها توجه کنید تا طرز فکر سؤال کننده برایتان روشن شود. اینها کم کم فکر کرده اند که خواندن و نوشتن یعنی سواد است که شخص "أَلْأَئِیْ" او را بتواند بخواند و بنویسد، به خودی خود یک کمال است و حال پیامبر از این کمال بی بهره است! نخیر، اینها ابزار ارتباط هستند نه کمال. ما و شما چون بشریم و از حقایق برین روی هم رفته بی اطلاعیم اینها را کمال می دانیم، یعنی ما نسبت به انبیاء، بی عقلان روی زمین هستیم و بی عقلها برای اینکه یک چیزی را به یکدیگر بنمایانند یا چیزی از حقایق را به همدیگر بگویند، نیاز به سواد دارند. خداوند قدیمی ها را رحمت کند، آنها خیلی بیدار بودند، هیچوقت به این "أَلْأَئِیْ" نوشتن، علم نمی گفتند بلکه "سواد" می گفتند، سواد یعنی سیاه کردن کاغذ. می گفتند: به مکتب بروید تا سواد یاد بگیرید کاغذها را سیاه کنید. سواد داشتن و اصطلاحات الفبا را دانستن، ابزار مربوط به یک آدم ناقص است که نسبت به حقایق، بصیرت کامل ندارد. حال پیامبری که عقل کل است نیازی به سواد ندارد تا از کتاب و الفبا چیزی بیاموزد. (خوب دقت کنید). سواد یعنی دانستن اینکه اگر زیر این خط قائم کسره بگذاریم "ا" می شود و می توانیم آنرا بخوانیم. مثل اینکه بدانیم این خیابان یک طرفه است. ولی اگر این را شما ندانید، آن وقت کسی به شما بگوید از دنیا خیلی عقب هستید چون که نمی دانید این خیابان کدام شعبه اش یک طرفه است، آیا درست است؟ در حالیکه اینها اصلاً علم نیست، اعتبار است که بشر برای گذران امور اجتماعی اش قرار داده است، امر اعتباری را می توان تغییر داد. مثلاً اگر شما بدانید که قیمت پرتغال کیلویی ۵۰ تومان است، آیا خیلی دانائید؟ حال فردا که قیمتش ۴۰ تومان می شود همه آن دانائی بی فایده می شود. البته باید علم زمان خود را بدانید تا بتوانید زندگی کنید ولی:

این همه علم بنای آخور است      که عماد بود گاو و اُشتر است

یعنی می خواهیم آخورمان را آباد کنیم، باید یک چیزی بدانیم. از طرفی

دیگر یک کسی بنائی و دیگری نجاری می‌کند که اینها همه صنعت است، یعنی مهارت دارد چگونه مصنوعات را کنار هم قرار دهد ولی علم به معنی کاشفیت و دست یافتن به حقایق، چیز دیگری است.

علم آن باشد که جان زنده کند      مرد را باقی و پاینده کند  
 بنابراین یکی از ظلمهای بزرگی که این تمدن به من و شما کرده این است که سواد و عقل را از یک طرف، و علم و صنعت را از طرف دیگر با هم مشتبه کرده است. با این کار صنعت را سرپوش بی‌علمی خود و سواد را حجاب بی‌عقلی خود قرار داده است تا ما بی‌علمی و بی‌عقلی را در این تمدن متوجه نشویم، این تمدن همچون عالمان و عاقلان به خود می‌بالد. دلیل این مدعا هم این است که علم باید روشنائی بیشتر بدهد نه سردرگمی، این سردرگمی که بالیدن ندارد. اینها عمل زده شده‌اند و کارهایی کرده‌اند که در عمل بدست آوردن حوائجشان سرعت گرفته‌اند. حال با اینهمه سرعت به کجا می‌روند و چه سرنوشتی پیدا می‌کنند؟ اینها چون چشم دل ندارند، ولی ابزار توانا دارند، مصیبت‌شان بیشتر خواهد بود.

امام خمینی علیه السلام می‌فرمودند که شیخ الرئیس گفته بود: "من از گاو می‌ترسم چون شاخ دارد ولی عقل ندارد". امام علیه السلام مصداق این سخن را غرب و صدام می‌دانستند و می‌فرمودند: غرب (یا صدام) مثل گاوی است که زور دارد ولی عقل ندارد.

### گمان علمی یا یقین علمی؟

یکی دیگر از مسائل قابل توجه در علم جدید این است که: علم وقتی به شکل جدید بوجود آمد، نه فقط عمق خود را از دست داد بلکه می‌توان گفت استحکام خود را نیز فاقد گردید. زیرا پیوستگی علم به اصول معنوی است که آنرا از تغییر و تزلزل مصون می‌دارد. در صورتی که وقتی علم منحصرأ در جهان تغییر و تحول محصور گردید و از اصول معنوی منقطع شد، دیگر هیچ جنبه با

ثباتی که بتواند بر آن تکیه کند دربر ندارد و چون متکی بر هیچ یقینی نیست به احتمالات و نظریه‌های فرضی محدود می‌شود که این نظریه‌ها نیز صرفاً ساخته خیال پروری فرد است.

علم جدید، علم سطحی است و علم عمیق و علم به حقایق نیست. علم جدید فاقد استحکام است زیرا صرفاً تجربی است. یک وقت علم تجربی وصل به غیب است، در این صورت چون غیب ثابت و پایدار است چنین علمی ضایع نمی‌شود و یا کمتر ضایع می‌شود، یعنی به اندازه‌ای که وصل به غیب است استحکام دارد و به اندازه‌ای که از اتصال غیبی جدا شود ضایع و متزلزل می‌شود. از آنجایی که علم جدید، کاملاً رابطه‌اش را با غیب قطع کرده است و تجربه صرف شده است و چنین تجربه‌ای هم اضمحلال دارد، امروز نظریه‌ای می‌دهد و فردا خلاف آنرا بیان می‌کند. مثلاً امروز می‌گوید فلان غذا برای فلان بیماری ضرر دارد فردا می‌گوید نه ضرر ندارد، *إلی ما شاء الله* از این نظریه‌های متفاوت و گاهی متناقض شما در تاریخ معاصر می‌یابید.

در حال حاضر پیوستگی علم تجربی با اصول معنوی فسخ گردیده و علم تجربی در جهان تحول و تغییر محصور گردیده و دیگر هیچ جنبه باثباتی که بتواند بر آن متکی شود، ندارد. لذا یقین آن تبدیل به پندار و خیال می‌شود و شما امروزه ظهور و نمود آنرا در اظهار نظرهای متفاوت و متناقض می‌بینید و این شعار عدم جزمیت که نباید هیچ چیز را یقینی اظهار داشت، یک بیماری است نه یک هنر و امتیاز که از طریق علم تجربی از اصل غیبی رها شده به بشریت عارض شده است.

### ماهیت علم در تمدن جدید

نکته دیگری که باید به آن توجه نمود این است که علت رشد و توسعه علوم تجربی محض در تمدن جدید، محسوس و مادی بودن آن است، برای ملتی که تا حد ماده سقوط کرده‌اند. و چون علوم تجربی موارد استعمال



مستقیم و محسوس دارند با تمایلات متجددین مطابقت دارد، در حالیکه در تمدنهای معنوی منافی برای خود در حد کافی در چنین علومی ندیدند تا همه همت خود را صرف آن کنند و از معارف عالیه محروم شوند. یعنی علت رشد همه جانبه تمدن جدید در بین همه طبقات اجتماع این بوده که حد آن، حد حس بود و هر آدم مادی و حسی می‌توانست به آن نزدیک شود و علت گستردگی اش سطحی بودن آن است نه کمالش. بسیاری از ملتها بعد از رنسانس به سوی مادی شدن سقوط کردند بطوری که هر فکر مادی را زود گرفتند ولی فکر معنوی را رها کردند. مثل ملت ما که بعد از جنگ، گرایش به سوی مادی شدن پیدا کردند بطوری که فکر معنوی برایشان سخت شد. علوم جدید در ملتی که تا حد ماده سقوط کردند رشد نمود و چون علوم تجربی موارد مستقیم و محسوس دارند، با تمایلات مردم مادی شده متجدد هماهنگی دارد. در حالی که تمدنهای معنوی مانند تمدن اسلامی، آنچنان منافی در حرکت‌های حسی و مادی برای خود نمی‌دیدند تا همه همت خود را صرف تمدن مادی کنند.

به نظر شما چرا تمدنهای گذشته تمام وقتشان را صرف تکنیک و علوم تجربی نمی‌کردند؟ آیا توانائی نداشتند یا چنین کاری برای آنها ارزش نداشت؟ در واقع ملتی که بدانند اگر بخواهد وارد این تمدن شود تمام عمرش را این تمدن می‌بلعد و خود را از معارف عالیه محروم می‌کند برایش چنین تکنیک و تمدنی ارزش ندارد. پیامبران نیز نخواستند که همت خود را صرف چنین تمدنهایی بکنند. به عنوان مثال به دوران صفویه نگاه کنید. صفویه بشدت به غرب نزدیک شد، هرچند به اسم شیعه آمدند ولی در حقیقت نماینده پاپ در ایران بودند (می‌توانید نامه‌های شاه عباس به پاپ را بخوانید). در این دوران به همان اندازه‌ای که به تمدنهای ظاهری نزدیک شدند از معنویت فاصله گرفتند. یعنی ملتی که همتشان نزدیکی به دنیا شد به آن جهت است که همتشان به معنویات کم شده است و اگر از معنویات فاصله گرفت بشدت دنیا برایش جلوه می‌کند و تمام همت خود را صرف رفاه دنیایی اش می‌کند. لذا همه وقت خود را صرف

می‌کند تا ابزاری برای خوبتر استفاده کردن از دنیا بسازد و همه زندگی را همین ابزارها و تکنیک‌ها می‌فهمد و نه چیز دیگر. البته علوم تجربی به خودی خود نامشروع نیست بلکه آنچه نامشروع است افراطی است که موجب می‌شود تمام ذهن و فکر ملت را فعالیت‌های تجربی اشغال کند، آنچنان که در عصر حاضر مشاهده می‌کنیم.

در عصر حاضر تمام فکر و اندیشه یک ملت علوم تجربی شده است. ائمه (علیهم‌السلام) به شاگردانشان که عاشق ولایت بودند، علوم تجربی هم یاد می‌دادند ولی آن علوم تجربی هیچ ربطی با این علوم تجربی ندارد، زیرا جهت گیریشان فرق دارد. نه شیمی جدید، کیمیاگری قدیم است و نه ستاره‌شناسی جدید همان منجمی و اخترشناسی قدیم است. چراکه اصلاً جهت‌گیری علوم جدید با علوم قدیم فرق دارد، بلکه علوم جدید سیر قهقرایی فهم و فراست را در بر دارد و بجای اینکه حکمت را در شخص عالم به دنبال بیاورد، روحیه سطحی‌نگری و بی‌حکمتی را دنبال دارد.

خوب دقت کنید: آن روز جابر بن حیان رضی الله عنه به پابوس امام علیه السلام می‌رفت و علم شیمی هم می‌دانست. امروز شیمیدان ما دین را نمی‌فهمد و اگر دیندار هم هست علمش وصل به دین نیست. آن روز اشاره‌ها را از عالم معنا می‌گرفت و تجربیات را خودش انجام می‌داد. امروز اصلاً به عالم معنا وصل نیست و این به جهت تفاوتی است که در جهت‌گیری علوم جدید و قدیم وجود دارد و این جهت‌گیری جدید باعث بی‌حکمتی و سطحی‌نگری علماء تجربی شده است و نگرش یک عالم را نسبت به عالم ماده تغییر داده است. یعنی نگرش عالمان تمدن معنوی به عالم ماده مبتنی بر عالم معنا است، در نتیجه هرچه پیشرفت می‌کردند حکیم می‌شدند. ولی عالمان تمدن جدید به عالم ماده بعنوان یک واقعیت مستقل جدای از عالم معنا نگاه می‌کنند و از طرفی عالم ماده حقیقتش چیزی جز حرکت و کثرت نیست و آنچه به این کثرت، وحدت و انسجام می‌دهد عالم معنا است که مقامش مقام وحدت است.

امروزه شما می‌بینید اشخاصی را که حتی بالاترین مدرک علوم تجربی را می‌گیرند، گاهی آنقدر نادان هستند که خدا را نمی‌فهمند. نه تنها علوم قدیم جهتش با علوم تجربی در این تمدن متفاوت است، حتی پیشه‌های قدیم با پیشه‌وری امروز ماهیتاً متفاوت است. پیشه‌ور قدیم چون خودش پیشه را وصل به عقیده‌اش می‌کرد، در ازای پیشه‌وری، حکیم هم می‌شد. ولی کاسب امروز چون کسب‌اش را وصل به پول می‌کند، هرچه جلو می‌رود سطحی‌تر و نادان‌تر می‌شود یعنی به تدریج که وضع مالی او خوب می‌شود، در مهارت خودش فرو می‌رود و غافل و بی‌دین می‌شود. چرا؟ چون صرفاً پول و کسب مقصد او شده است. اما پیشه‌وری که کار را بعنوان یک نوع حیات زمینی نگاه می‌کند که همه زندگی را در آن خلاصه نمی‌بیند، کار برای او حکمت‌گش نیست. همچنین اگر کسی آنقدر به تجربه علاقه داشته باشد که حوصله تفکر معنوی را نداشته باشد ناقص است. همانطور که اگر تجربه را تماماً کنار بگذارد ناقص است. فقط فرقی‌شان این است که نقص یکی از اینها عمده است و نقص دیگری جزئی است. مثلاً شما ماشین نداشته باشید که زود به مسجد بیایید، فرق می‌کند با اینکه ماشین داشته باشید ولی اصلاً با مسجد رفیق نباشید. زمانی آدمی جهت‌گیریش غلط است و زمانی ابزارش ناقص است، ایندو با هم فرق دارد. آنکه مهارت دارد و جهتش به عالم معنویت کشیده نشود در هر صورت خسران عظیم کرده است.

وقتی با تکیه بر اصول معنوی، عالم پایین و محسوس بررسی شود، هر علمی مفهومی عالی و تفسیری عرفانی خواهد گرفت که از مفهوم ذاتی خود آن علم، عمیق‌تر است. و همین نحوه بررسی موجب می‌شود که به آن بررسی علمی خصلت قدوسی و آسمانی بدهد و در همین دستگاه فکری و بینش است که علم حقیقی از علم اعتباری و علم ابدان از علم ادیان باز شناخته می‌شود و صحنه علم و دانائی، صحنه جولان علوم تجربی صرف نخواهد شد. آن وقت پزشک ما بجای اینکه فقط فیزیولوژی بداند، چون معانی عالیه را

می‌داند، در دل فیزیولوژی، خدا را می‌یابد که بهتر از خود فیزیولوژی است. یعنی در آن علم چیزی بالاتر از ذات آن علم دستگیرش می‌شود و در این صورت آن علم خصلتی قدسی پیدا می‌کند و در همین رابطه است که می‌گوییم در نظام دینی، همه علوم می‌توانند قدوسی باشند، اما نباید با استفاده از یک روایت صحیح بدون توجه به جهت‌ها بطور مطلق بگوئیم که علمُ الأبدان خیلی خوب است چون در دین چنین اظهار نظر شده، بلکه انسانی که چشمش به حقایق عالیه باز است، علم‌الابدان هم علم‌الادیان است و همین امر موجب می‌شود که به آن علم خصلت آسمانی بدهد. در چنین بینش و نگرشی است که علم حقیقی از علم اعتباری باز شناخته می‌شود. تمام علوم اعتباری، اموری قراردادی و نسبی و روزمره و گذرا هستند و در رابطه با یکسری از نیازهای ما معنی پیدا می‌کنند. مثلاً ما برای جابجا شدن به یک وسیله‌ای نیازمندیم و تمام خیابانها براساس این نیاز به ماشین، معنی پیدا می‌کند. حال اگر ماشین وجود نداشته باشد اینهمه خیابان بی‌معنا و مسخره خواهد بود. خود ماشین هم امری اعتباری است، یعنی یکسری آهن را ذوب کرده و تغییر شکل داده‌ایم و اسم آنرا ماشین گذاشته‌ایم، چون می‌خواهیم از جایی به جایی برویم و می‌خواهیم با سرعت هم برویم. حال اگر سرعت را نخواهیم و یا شرایط وجودی ما طوری شود که جابجایی برای ما معنی ندهد، خود ماشین هم از آن جهت که ماشین است معنی‌اش را از دست می‌دهد. هرچند از آن جهت که یک مرتبه از وجود یعنی ماده است معنی‌اش همواره محفوظ است.

یکی از انحرافات و اشتباههای امروز این است که بعضی‌ها می‌خواهند از طریق علم تجربی، دین را تفسیر کنند. مثلاً می‌گویند: دین اسلام، طلا را برای مرد حرام می‌داند، حال نظر علم تجربی در این مورد چیست؟ یعنی ببینیم تحلیل تجربی قضیه چیست؟ در حالیکه در جواب باید متذکر شد که مگر علم توانایی دارد که بتواند بگوید چرا طلا برای مرد حرام است و بخواهد حکم دین را تأیید کند؟ اینها متوجه نیستند تأییدی که علم تجربی از دین می‌کند، اینقدر

محدود و یک بعدی است که بسیاری از مواقع دین را از بین می‌برد، زیرا مرتبه وحدّ دین بالاتر از حدّ و مرتبه علم است. به همین جهت علم نمی‌تواند تفسیر صحیحی از دین ارائه دهد و اگر دین را تفسیر کند تفسیرش بسیار محدود خواهد بود، چرا که دامنه کارش بسیار محدود است. می‌گویند شاعری شعری نوشت و در جلسه شاه خواند که پُز دهد، او می‌خواند و دیوانه‌ای که در گوشه مجلس نشسته بود، می‌گفت: به‌به! همه ساکت بودند و فقط این دیوانه به‌به می‌گفت. ناگهان شاعر شعرش را قطع کرد و گفت:

آفرینی که این مُغفل کرد      روز عیش مرا مُنقّص کرد

یعنی آفرین این دیوانه مرا بیچاره کرد، چرا که حد تأیید این فرد آن حدی نیست که من شعرم را طرح کرده‌ام. همچنین است تأییدی که علم تجربی از دین بکند.

به عنوان نمونه: کار آقای بازرگان این بود که می‌خواست خدا را از طریق تجربه ثابت کند. نتیجه‌اش این شد که بچه‌های مجاهدین خلق به منافقین خلق تبدیل شدند، یعنی تا حد ماتریالیست سقوط کردند. شهید مطهری رحمته الله فرموده‌اند: «اصلاً ما خداشناسی تجربی نداریم». مگر علم تجربی می‌تواند دین را برای ما تفسیر کند؟ مثلاً علم تجربی بگوید: علت اینکه گفته‌اند ریش بگذارید این است که پیاز موی صورت سست نشود. حال اگر کاری کنیم که پیاز موی صورتمان سست نشود، آیا اشکالی ندارد که ریش‌هایمان را بتراشیم؟ می‌گویند: کسی سؤال کرده بود که علت اینکه نماز صبح و مغرب و عشا را باید بلند بخوانیم چیست؟ یکی در جواب گفته بود: چون این نمازها را باید در تاریکی خواند و اگر آهسته بخوانیم و کسی بخواند رد شود به ما برخورد می‌کند به همین خاطر گفته‌اند بلند بخوانید تا به ما برخورد نکنند! اگر چنین است، می‌توان چراغ را روشن کرد و نماز را آهسته خواند!! مگر نتیجه چنین توجیهاتی غیر از این است؟ به این نحو که نمی‌شود دینداری کرد. اگر از من پرسید می‌گویم نمی‌دانم ولی می‌دانم که از فروع دین است و صاحب دین گفته

است و صاحب دین هم صادق است و اسرار عالم را می‌داند، اسراری را گفته است و ما هم باید تبعیت کنیم. در یک جمله عرض کنم که یکی از جنایتهای این تمدن این است که رمز آموزی دین را کشت و اسراری را که در دین نهفته بود انکار کرد.

علم متجددین، دانشی از سنخ پائین است، چون فقط به بررسی ماده می‌پردازد. به همین جهت خود را یکسره در عرض پائین‌ترین واقعیات نگهداشته است. لذا قلبش کور و از حکمت محروم شده است و به هرآنچه از خودش برتر است جاهل گشته است. به عنوان مثال: سی سال درس می‌خوانید ولی فقط گوشت و پوست و آجر و سنگ و آهن را می‌شناسید و لذا ناخودآگاه قلبتان کور و از حکمت محروم می‌شود. من به دانشجویان عرض می‌کنم: شما که مدتی فقط درس خواندید که کنکور قبول شوید، دو سال نمی‌گذرد که اگر چاره‌ای نیندیشید به تمام معنویات شک می‌کنید. یعنی افرادی که تمام آرزوی‌شان این شود که در کنکور قبول شوند، اینها چند سال فقط شیمی و فیزیک و ... خوانده‌اند و درسهای دینی را هم اگر خواندند، برای هدایت خود نخواندند، بلکه می‌خواندند تا بتوانند سئوالات کنکور را پاسخ دهند. بنابراین چنین افرادی جز به ماده و دنیا فکر نکردند. چنین قلبی حس معنوی‌اش را به مرور از دست داده و پس از مدتی اصلاً خدا و غیب را حس نمی‌کند، واقعاً حس نمی‌کند تا بخواهد به آن ایمان داشته باشد. تصویری از خدا در ذهنش دارد ولی بصیرت قلبی ندارد و به تدریج به معنویات شک می‌کند و مدتی در این شک می‌ماند. حال اگر خداوند او را کمک کرد و دوباره به دین و معنویت نزدیک شد، آهسته آهسته جبران مافات می‌شود، در غیراینصورت در شکاکیت باقی می‌ماند. اگر دوباره فقط درس بخواند تا از بقیه دانشجویان عقب نماند و شاگرد اول بشود، بعد از مدتی هنوز دکترا نگرفته، از شک هم یک قدم پائین‌تر می‌آید و به کل، کافر می‌شود و دیگر تمام است. چرا؟ چون تمام روحش را مشغول عالم پائین کرد. به همین معنا می‌گوئیم: علم تمدن جدید، دانشی است

که از سنخ عالم ماده است و یکسره در عرض پائین‌ترین واقعیات عالم مانده است، در نتیجه کوری قلب و بی‌حکمتی را بدنبال دارد. یعنی چیزی بالاتر از فیزیک و شیمی و هورمون و بدن نمی‌فهمد، نه اینکه نخواهد بفهمد، بلکه اصلاً نمی‌تواند بفهمد. مانند دستی که مدتی روی یخ بگذاری و انتظار داشته باشی زبری و نرمی را حس کند، مسلم است که نمی‌تواند حس کند. راهش این نیست که بگوئی باید حس کنی راهش این است که دست را مدتی از روی یخ برداری. قلبی که تمام توجه‌اش به عالم پائین شد، نمی‌تواند عالم معنی را حس کند.

### آفت امانیسم

یکی دیگر از خصوصیات تمدن متجددین این است که هرگونه اصل عالیه و برتر از فردیت محدود مادی را برای انسان نفی کرده و عملاً هر نگرش روحانی به انسان را منکر است، که این همان اومانیسم است. پس یعنی:

“فَإِنَّهَا لَا تَعْمَى الْأَبْصَارُ وَلَكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبَ الَّتِي فِي الصُّدُورِ”

این یکی از مصیبت‌هایی است که از تمدن متجددین به من و شما رسیده، یعنی فقط به خودمان فکر کنیم. کدام خود؟ خودی که متشکل از سر و گوش و چشم و شهوت و شکم است. اگر مدتی فقط به چنین خودی فکر کردی نتیجه‌اش این است که بطور ناخودآگاه به بقیه به شکل برده نگاه می‌کنی، و چنین انسانی جز شکم و شهوت چیزی نمی‌فهمد و جامعه با چنین انسانهایی حتماً به تضاد کشیده می‌شود، چرا که خودیت اجازه نمی‌دهد غیر خودی را در صحنه تحمل کند و طرف مقابل هم همین‌طور است و اجازه خودیت برای دیگری نمی‌دهد، اگر هم همدیگر را تحمل می‌کنند به این دلیل است که می‌خواهند با اتحاد همدیگر خودیت ثالثی را از بین ببرند، ولی بعد، به سراغ یکدیگر می‌آیند.

این را دقت کنید، که دیدگاه غیر روحانی یعنی دیدگاه مادی، دیدگاهی است

که کم و بیش در تاریخ گذشته جهان به چشم می خورد، ولی همیشه محدود و سرگردان بوده و هرگز سراسر یک جامعه متمدن را آنگونه که در غرب (در سده های اخیر) دیده می شود فرا نگرفته است. آنچه تاکنون دیده نشده، تمدنی است که سراپا براساس بینش مادی و حسی بنا شده باشد و اصرار هم داشته باشد که خود را بعنوان یک تمدن و فرهنگ و حیات منطقی بر روی زمین معرفی کند. قطعاً همین امر است که به جهان متجدد خصلت غیرطبیعی و غیرعادی داده و آنرا بصورت نوعی دهشت و ناهنجاری درآورده است. همیشه در دنیا آدم فاسد بوده است ولی آدمهای فاسد همیشه سرگردان و محدود بوده اند. در گذشته توحیدی ما آدمهای بی دین و فاسد، تحقیر شده و محدود بوده اند و هرگز سراسر یک جامعه متمدن را بشکلی که امروزه در غرب دیده می شود فرا نگرفته بودند. یعنی اینگونه نبود که بی دینی، یک جامعه را فرا بگیرد و فرهنگ و تمدن جامعه براساس آن حرکت کند.

علم متجددین که از سنخ پائین ترین واقعیات عالم است، سطح فکر مردان و زنان را در حد مُد و تجمل تنزل داده است. مگر نه این است که ارزش تفکر هر انسانی به اندازه آرزوهای اوست. علماء انسان شناس نیز همین را می گویند که اگر می خواهی سطح فکر شخصی را ببینی چه اندازه است، آرزوهای او را بررسی کن، اگر آرزوهایش شدیداً مادی بود سطح فکر این آدم بسیار پائین است چون حد و درجه وجودی ماده پائین است و اگر آرزوهایش معنوی است سطح فکر او بالاست، چون عالم معنا برتر از عالم ماده است. مثلاً خواهرانی که حجابشان را خوب رعایت نمی کنند، عموماً آدمهای بی خیال، کم فکر و بسیار سطحی هستند، تمام فکرشان، شکل دکمه پیراهنشان یا سرویس چایخوری یا مدل لباسشان است. اگر سطح فکرشان را بررسی کنید و بخواهیم منحنی فکر بکشیم، می بینید پائین ترین مخلوقات تاریخ مردان و زنانی هستند که سطح فکرشان در حد مد و تجمل متوقف است، چرا که مد و تجمل از مظاهر فکر سادی و حسی است. (البته این یک مسئله علمی است که طرح می کنیم نه اینکه



قصد توهین به فرد یا افراد را داشته باشیم).

از طرفی به دعای یک جوان مسلمان که همان آرزوی اوست توجه کنید. آنگاه که می‌گوید: "خدایا ملت اسلام را نجات بده". این انسان در معیارهای جامعه شناسی تاریخی، روشنفکرترین انسان است. چون اولاً متوجه جامعه است و به فردیت خود توجه ندارد و به اندازه محدودیت خودش فکر نمی‌کند. ثانیاً می‌گوید: ما را از پستی و سقوط در مادیات نجات بده. حال از آن خانم بی‌حجاب پرس آرزویت چیست؟ می‌گوید: آرزویم خرید یک آتاری برای بچه‌ام است. آتاری یعنی چه؟ یعنی یکسری عکس دروغین خیالی. بنابراین آرزوی او وهمی و دروغین است. همین امروز فکر می‌کردم که چه جنایتی به بشریت شده که پست‌ترین تفکرها، بی‌آبرویی و پوچی‌شان آشکار و پیدا نیست، خیلی عجیب است. وحشت از اینجاست که این آدمها با این محدودیت شخصیت و پستی تفکر، اصلاً محدودیت‌شان پیدا نیست، علاوه بر این در این تمدن بعنوان آدمهای آبرومند مطرح هستند و به همین دلیل است که این تمدن به ناهنجاری افتاده است. همیشه در جامعه آدم بد بوده است، بدی هم می‌کرده ولی خجالت هم می‌کشیده است و بدی و رذالت او در فرهنگ آن جامعه تحقیر می‌شده است. ولی امروز پست‌ترین انسانها، با پائین‌ترین تفکر در جامعه، آبرومند نیز هستند و پوچی آنها پیدا نیست! به آیه ۴۹ سوره حج توجه کنید که می‌فرماید: "قُلْ يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّمَا أَنَا لَكُمْ نَذِيرٌ مُّبِينٌ" ای پیامبر به آنها بگو: ای مردم - نفرمود: ای مؤمنین فرمود: ای مردم - ای مردمی که دلهایتان کور شده، من شما را می‌ترسانم. نفرمود: می‌ترسانم و بشارت هم می‌دهم. چرا؟ چون سراپا بدی هستند و کار خوبی ندارند، می‌گویند من فقط شما را می‌ترسانم. زیرا شما در یک اضمحلال و بحران هستید و هیچ نقطه مثبتی ندارید، سراسر تمدن و تفکرتان بحرانی است، بنابراین جای بشارت نیست. به خود گزاشیدن و فردیت خود را پرستیدن، یعنی به پست‌ترین مرتبه انسان نظر کردن، موجب انحطاط تمدن کنونی است و در واقع تمدن کنونی در چنین شرایطی است. شما

فکر می‌کنید قدیمی‌ها نمی‌توانستند انواع لباسهای زیر بدوزند که شهوت را شعله‌ور کند؟ آیا نمی‌دانستند؟ یا اینقدر نظر به خودشان نداشتند که بهترین انرژی را صرف تحریک شهوت بکنند؟ تمدن قدیم هم می‌توانست شرایط نظر به شهوت و تحریک شهوت را فراهم کند ولی به جهت نوع نگاه توحیدی اش چنین نکرد. (تمدن را عرض کردم نه فرد را، چرا که همیشه افراد فاسد در هر تمدنی بوده است). این تمدن متجدد آنقدر توجه به خود دارد که تمام انرژی‌هایش را صرف خودمادی حسی شهوانی می‌کند و شهوت پرستی و شکم پرستی از اصول این تمدن شده است و از همین طریق موجبات اضمحلال خود را فراهم می‌کند. زیرا فردیت پرستی موجب نفی هرگونه اشراق و شهود روحی است. یعنی کسی که تمام توجه روحش مشغول خودش بود، دیگر نوری در قلبش نمی‌ماند تا انحراف و اضمحلال خود را ببیند و از نابودی دور شود.

### حقایق، کهنه و نو ندارند

هیچ امام و پیامبری نیامده است بگوید من دین اختراع کرده‌ام، چرا که وجود پیامبر و امام، حقایقی را که در عالم هست می‌یابند و به شما ارائه می‌دهند. یعنی حقایقی در این عالم هست، حال پیامبر اوج می‌گیرد و آنها را از خدا و جبرئیل دریافت می‌کند. بنابراین هیچ کس مخترع حقایق نیست. اختراعات، ساخته‌های ذهن مخترع است. مثلاً می‌توان ضبط صوت اختراع کرد، یعنی یکسری چیزهای دنیا را جابجا کرد و سرهم کرد. ولی حقایق در عالم هست مثلاً خدا در عالم هست. پس هیچ وقت نمی‌توان گفت من خدا را اختراع کردم. همچنین است در مورد دین و مکتب. اگر تمدنی بگوید من مکتب اختراع کرده‌ام، این مکتب حتماً دروغین است. زیرا اگر به درجه‌ای رسید که مکتبی را یافت پس اختراع نکرده است، و ادعای اختراع هم ندارد. ولی اگر بگوید اختراع کردم، پس این مکتب ساخته ذهن اوست و او آن را بافته است. حال با توجه به

این مقدمه روی این جمله، تفکر و تعمق کنید: «اندیشه‌ای که صادق و حقیقی باشد نمی‌تواند نو باشد». زیرا صدق و حقیقت، زاده ضمیر انسانی نیست و مستقل از ما وجود دارد و ما فقط آن را شناخته‌ایم. ولی متجددین، مدعی اختراع مکاتب و تمدنی هستند که منحصر به خودشان است و این است که این تمدن با پندارها بسر می‌برد نه با حقایق و لذا آرزوها و احساسات مبهم در آن بروز می‌کند که با هیچگونه معرفت واقعی قابل توجیه نیست، پیامبران همگی یک سخن داشتند، خداوند می‌فرماید:

“لَا تَفْرُقْ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْ رُسُلِهِ” (سوره بقره آیه ۲۸۵)

هیچ پیامبری نیامد بگوید که یک حرف جدید اختراع کردم که پیامبر قبلی نداشت.

تمدن جدید شما را با آرزوهای مبهم سرگرم می‌کند که من درآوری است. مثلاً آرزوهای یک جوان دینی را با آرزوهای جوان غیردینی مقایسه کنید. جوان متدین، آرزوهایش ملموس و واقعی است. چیزی را می‌خواهد که هست ولی یک جوان غیردینی اگر زن هم بخواهد بگیرد، زنی می‌خواهد با خصوصیات که نیست، خانه و ماشین می‌خواهد که نیست. خانه و ماشین را می‌خرد و پس از مدتی آنرا عوض می‌کند. چون هرکس آلوده به این تمدن شد، چیزهایی را می‌خواهد که نیست، یعنی در کاخهای خیالی وارد می‌شود. ولی جوان مسلمان مذهبی اگر زن بخواهد بگیرد، چون پیامبر ﷺ به او یاد داده است که آنچه در بقیه زنها می‌طلبی در زن خودت هست، آنوقت با زن خودش درست زندگی می‌کند. ولی جوان غیرمؤمن، وقتی زن گرفت می‌بیند آن زنی که می‌خواست نیست، چرا؟ چون زنی که می‌خواست اصلاً در دنیا وجود ندارد لذا از زندگی ناراضی است و کلاً میل و آرزوهایی دارد که اصلاً عملی نیست. عده‌ای خانه‌ای که تازه ساخته‌اند را دوباره خراب می‌کنند، مثلاً می‌گویند: زیر زمین می‌خواهیم و یا اینکه خانه‌ام آن نیست که می‌خواستیم و هیچ وقت به آنچه می‌خواست نمی‌رسد، زیرا:

شیر بی یال و دم و اشکم که دید؟ این چنین شیری خدا هم نآفرید  
بنابراین اندیشه تمدن جدید اختراعی، ابهامی و پنداری است و چون  
پنداری است واقعی نیست، و چون واقعی نیست شما را به دنبال آرزوهای  
مبهم می برد تا شما را تلف کند. لذا آرزوها و احساساتی مبهم که با هیچگونه  
معرفت واقعی قابل توجیه نیستند در آن سر می کشد و بروز می کند. آیا این  
انسان با چنین تمدنی به جایی می رسد؟ آیا باید در مقابل این تمدن ساکت بود  
تا هرچه می خواهد بشود؟ یا باید تلاش کنیم این تمدن بی آبرو نابود شود تا  
مذهب جای خود را بیابد. این تمدن ضد دین است و راه دینداری مردم روی  
این زمین، نابودی این تمدن است. باید کاری کرد که این تمدن نابود شود. امام  
خمینی علیه السلام در پیام استقامت، جمله عجیبی دارند. می فرمایند:

"راستی اگر مسلمانان مسائل خود را بصورت جدی با جهانخواران  
حل نکنند و لااقل خود را به مرز قدرت بزرگ جهان نرسانند  
آسوده خواهند بود؟"

یعنی: تا شما یک ابرقدرت جهانی نشوید هیچگاه زیر چکمه های آمریکا  
چیزی نمی شوید. بنابراین معنی ندارد که هر روز بخواهید به تمدن جهانی و  
بانک جهانی التماس کنید که ما را هم بپذیرید و قبول کنید ما هم یک چیزی  
هستیم. خیر، نباید با یک حرکت انفعالی در مقابل این تمدن به دفاع از مذهب  
پردازیم. بلکه باید ثابت کنیم این تمدن در انحطاطی است که شعور درک  
مذهب و نبوت را ندارد. یعنی این تمدن باید از چشم جوانها بیفتد. اگر  
می خواهید مشکل تهاجم فرهنگی را حل کنید، دروغ و پوچ بودن این تمدن را  
باید به ملت نشان دهید.

محور بحث در این جلسه :

چون وجود مطلق، عین وحدت مطلق است و در مقابل آن عالم ماده عین  
حرکت است و دارای کثرت، لذا هرچه انسان به عالم ماده نزدیک شود از وجود  
مطلق و وحدت مطلق فاصله می گیرد و به پریشانی و بحران و اضمحلال

نزدیک می‌شود. پس این تمدن پوچ است و چون کثرت طلب است نابود شدنی است. (البته این بحث باید بعداً بطور مفصل مطرح شود).

”والسلام علیکم ورحمةالله وبرکاته“

## جلسه چهارم

### در جهان مدرن هیچ چیز در جای خود نیست

”بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ“

«أَفَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَتَكُونَ لَهُمْ قُلُوبٌ يَعْقِلُونَ بِهَا أَوْ  
أَذَانٌ يَسْمَعُونَ بِهَا فَإِنَّهَا لَا تَعْمَى الْأَبْصَارُ وَلَكِنْ تَعْمَى  
الْقُلُوبَ الَّتِي فِي الصُّدُورِ»

(سوره حج - آیه ۴۶)

خداوند در این آیه می‌فرماید: به تاریخ نگاه کنید تا ببینید چه ملتها که با توانایی‌هایی بیشتر از آنچه در نزد شماست نابود شدند. ای پیامبر آیا این انسانهایی که روبروی تو ایستاده‌اند و سخت را نمی‌پذیرند، در این زمین سیر کرده‌اند؟ اگر سیر می‌کردند و کمی در مورد آن تفکر می‌نمودند، قلبی نورانی پیدا می‌کردند. قلبی که بوسیله آن عقلشان به کار می‌افتاد و بواسطه آن قلوب، تعقل می‌کردند. اگر اینان شرایط زمین و تاریخ را بدرستی نگاه می‌کردند، گوشهایی شنوا پیدا می‌کردند و بانگ بلند عبرت انگیز کفر را می‌شنیدند. ولی افسوس که اینها گوش دارند ولی دل ندارند، بصر دارند اما بصیرت ندارند. چشمان آنها کور نیست بلکه دلشان کور است.

”فَإِنَّهَا لَا تَعْمَى الْأَبْصَارُ وَلَكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبَ الَّتِي فِي الصُّدُورِ“

آنها نمی‌فهمند که اگر طرح پیامبر ﷺ را برای زندگی زمینی نپذیرند همه

جهان بر ضدشان خواهد شد. اینها اسرار نمی‌بینند و ادراک معنویت نمی‌کنند. اینها به قدری به دنیا و دیدنیهای آن نظر کرده‌اند که فهمیدنی‌ها را از دست داده‌اند. اینها شعورشان حسی شده است، از حد حس بالاتر نرفتند و نبوت را نشناختند، نبی را نفهمیده و اسرار نبوت را درک نکرده‌اند.

تمدن امروز دنیا مصداق آیه ۴۶ سوره حج است (چشمشان کور نیست ولی دلشان کور است). حال اگر این تمدن را خوب بشناسیم، به دو نتیجه عظیم دست می‌یابیم؛ اولاً: عمرمان را پای این تمدن از بین نمی‌بریم. ثانیاً: چشم دلمان باز شده و اسراری از دین و دیانت و ایمان و نبوت برایمان روشن می‌شود و بخصوص این نتیجه دوم هدیه بزرگی است. چرا که مسئله نبوت مسئله بسیار مهمی است که باید روشن شود و تا چشم دل ما بر این حقیقت بسته است چشم سرمان تماماً متوجه تمدن مادی حسی دنیایی است در نتیجه نمی‌فهمیم آنچه را باید بفهمیم و چیزی را به رسمیت می‌شناسیم که هیچ‌ارزشی ندارد. پس برای درک حقایق غیبی، حس جدیدی فوق حواس ظاهری نیاز است و از آنجایی که سخن مادر مورد این تمدن ممکن است تا حدی بحث جدیدی باشد و اذهان به آن عادت ندارد، ممکن است زود قضاوت کنید و یا خسته شوید. ولی با همه اینها سعی کنید تا انتها، بحث را دنبال کنید تا انشاءالله مقصد بحث روشن شود. سخن به اینجا رسید که این تمدن نه تنها غیردینی بلکه ضد دین است. لذا باید این تمدن نابود شود تا اسلام و مذهب جای خود را بیابد. باید هیبت و شکوه دروغین این تمدن از بین برود. این درست نیست که مذهب با یک حرکت انفعالی در مقابل این تمدن به دفاع از خود پردازد، بلکه باید ثابت کنیم این تمدن در انحطاطی است که شعور درک مذهب و نبوت را ندارد. وقتی به این نتیجه رسیدیم که معنویت و نبوت برترین شعور ممکن است، متوجه می‌شویم که به هیچ وجه این تمدن، نبوت را در هیچ کدام از ابعادش نمی‌فهمد پس چرا ما از خودمان دفاع نکنیم، او باید از خودش دفاع بکند، چون از

عالی‌ترین شعور انسانی یعنی از نبوت<sup>۱</sup>، محروم است. بنابراین نباید انفعالی برخورد کرد که چنین برخوردی شکست اسلام است. در اسلام حرکت، حرکتِ تهاجمی است نه انفعالی.

به عنوان مثال: در امر به معروف و نهی از منکر می‌گوئیم: تو چرا راه اشتباه می‌روی؟ یعنی خواهش نمی‌کنیم که بیا و دیندار شو، بلکه شخص را زیر سؤال می‌بریم که چرا بی‌دین هستی؟! همانگونه که پیامبر اسلام در هنگامی که تعداد یاران و طرفدارانشان به عدد انگشتان دست بود، به قیصر روم و پادشاه ایران نامه نوشتند که اگر حرف مرا نشنوی نابود می‌شوی. اینگونه برخورد را روحیه دینی گویند. چون می‌دانیم هر کس دیندار نشود نابود شده است.

مذهب، انفعال پذیر نیست، مذهب انحراف را می‌نمایاند و هرگز منفعل انحراف نمی‌شود. مذهب بصورت انفعالی به دفاع از خود بر نمی‌خیزد تا استغنائیش ضربه بخورد. مذهب با یک قامت برافراشته حرف خود را در تاریخ می‌زند. مذهب ملاک و شاخص صحیح بودن حیات بشر است. یعنی هر قسمتی از حیات بشر که مطابق دین باشد صحیح است. مثل شاخصی که برای ظهر تعیین می‌کنیم. آیا ظهر می‌گوید که این شاخص است و یا شاخص می‌گوید که الان ظهر است؟ مسلم که شاخص، ظهر را تعیین می‌کند. همانطوری که برای ارزیابی انقلاب، آن را با اسلام می‌سنجیم تا هر کجا که با اسلام تطبیق کند، حقیقت است. بر همین اساس است که در جمهوری اسلامی یک رهبر و یک رئیس جمهور انتخاب می‌شود. چون رئیس جمهور گرفتار کار اجرایی است و کار اجرایی بطور کامل انجام نمی‌گیرد. بنابراین عین مذهب

---

۱- نبی کسی نیست که شعورش از همه انسانها بالاتر باشد، بلکه شعورِ عالی است. نبی عاقل‌تر از همه نیست بلکه عقل مطلق انسانی است. چون ممکن است شخصی از همه عاقل‌تر باشد ولی معصوم نباشد. پیامبر صلی الله علیه و آله یعنی کسی که با عصمت نظری و عملی در صحنه حیات بشر نازل و ظاهر شده است.



در امور اجرایی ظاهر و پیاده نمی‌شود. پس رهبر با عنایات امام زمان (عجل الله تعالی فرجه) انتخاب شد تا حافظ ارزشها و ناظر بر اجراء باشد. آنچه رهبر می‌گوید اسلام است و آنچه رئیس جمهور می‌کند، تلاشی است در جهت رسیدن به گفته‌های رهبر، (اجرا به دلیل حجم زیاد کارها نمی‌تواند عین حرکت‌های دینی باشد).

در مورد مؤمن شدن آدمها نیز مسئله به همین صورت است که دین، محتاج مؤمن شدن آدمها نیست، بلکه آدمها نیازمند این هستند که دین را بپذیرند آدمها باید به مؤمنین التماس کنند تا چیزی از دین را در اختیار آنها قرار دهند، نه اینکه مؤمنین به آنها التماس کنند بیائید دینداری کنید. همانطور که ما به پیامبران التماس می‌کنیم و خاک پای آنها را سرمه چشمان خود می‌کنیم تا شاید یک توجهی به ما بکنند و از آن حقیقتی که دارند کمی به ما بدهند. بنابراین استغناى دینی را هیچگاه از دست ندهید و ابهت دینی خود را حفظ کنید. اگر کوردلی این تمدن ثابت شود، عظمت دین روشن می‌شود، اثبات عظمت دین خیلی کار مشکلی نیست.

در دنیای متجدد هیچ چیز و هیچ کس در جایی که باید باشد، نیست. همه چیز از جای خود متزلزل شده است. افراد بشر دیگر هیچ مقام معنوی و هیچ حکومت مشروعی را به رسمیت نمی‌شناسند. عوام اجازه بحث پیرامون امور قدسی و اعتراض بر جنبه قدسی آنها را به خود می‌دهند، جهالت خود را بر حکمت تحمیل می‌کنند، لذت بر حقیقت سبقت می‌جوید، انسان، به جای خدا می‌نشیند و زمین است که می‌خواهد برآسمان پیروز شود، فرد است که خود را مقیاس جمیع امور قرار داده و مدعی است که احکام شریعت را باید با عقل نسبی و خطاپذیر خود استنباط کند. انسان مدرن هیچ چیز را در این جهان کامل و بی‌نقص نمی‌داند و می‌خواهد بجای خدای واهب الصُور همه چیز را صورت بخشی کند و صورت مطلوب خود را به آن بدهد، برعکس انسان خدایپرست که نمی‌خواهد در این جهان خدایی کند، بلکه در نظر او کثیری از

امور عالم صورت نهایی خود را پیدا کرده و باید آنها را پذیرفت و داعیه تغییر آنها را از سر بیرون می‌کند و این انسان به معمار جهان معترض نیست، بلکه او را بهترین مدبر می‌داند، در حالیکه بشر متمدن انسان را به جای خدا نشانده است و معترض بندگی خودش در مقابل خدای جهان است سخن تمدن جدید این است که:

“فلسوفان تاکنون جهان را تفسیر کرده‌اند، ولی حالا نوبت تغییر دادن جهان است.”

یعنی جهان بینی انسان مدرن اعتراض به چنین جهانی است و نه بندگی خدایی که خالق این جهان است. انسان دینی به بندگی خدا قانع است و بندگی خدا را پذیرفته است، چرا که معتقد است خالق حکیم و علیم و غنی این جهان را ایجاد کرده و پذیرفتن این جهان یعنی پذیرفتن حکمت و علم، برعکس انسان مدرن که می‌خواهد خودش جای خدا باشد و در چنین شرایطی انسان به مصنوع خود عشق می‌ورزد نه به خالق خود.

اعتقاد ما این است که در وضعیت کنونی جهان تمام تجزیه و تحلیلها بهم ریخته است. درست برعکس آنچه باید بشود، شده است و عکس آنچه باید نتیجه بگیریم، نتیجه می‌گیریم. آنچه را خوب است بد و آنچه را بد است خوب می‌دانیم. وقتی که وظایف ما تابع هیچ قانون مشروعی نباشد، در نتیجه هر فردی به انجام هرکار نامشخصی کشیده می‌شود و این تمدن جدید است که با شکستن قداستهای مشروع (مثل نبوت، وحی و امامت) بشر را به چنین ورطه‌ای انداخته است و حرفه‌ایی زده می‌شود که هیچ دلیلی برای صحت آنها ندارند. برعکس روش انبیاء که ابتدا حقانیت دین خودشان را از طریق معجزات ثابت می‌کنند و سپس حرفه‌ایشان را زیر آن سیستم دینی قرار می‌دهند. برای اثبات دین یکی از وظایف پیامبران معجزه است. یعنی نبی از طریق معجزه، نبوت خودش را ثابت می‌کند و می‌نمایاند که حرف او حرف خداست. معجزه

با جادوگری و کرامت تفاوت دارد. معجزه کاری است که هیچگاه و به هیچ وجه بشر توانایی انجام آنرا پیدا نمی‌کند و لذا وقتی بشر به حقانیت حرفهای نبی اعتماد پیدا کرد، خود آن کلمات وحی برای او ملاک می‌شود و می‌تواند در اختلاف‌ها به آن ملاکها تکیه کند.

گاهی اختلاف در حد اختلاف سلیقه است که چنین اختلافی انسان برانداز نیست، ولی زمانی اختلاف بر سر خوب و بد بودن موضوعی و صحیح و غلط بودن امری است که اگر به مسیر صحیحی نرسد، انسان برانداز است. اینجاست که برای حل کردن اختلافات باید معیار حق، یعنی سخن معصوم را داشته باشیم. یعنی باید به طهارت اندیشه‌ای که می‌خواهیم بپذیریم پی ببریم و به قداست سخن مطمئن شویم. یعنی سخن قابل اعتماد علاوه بر نداشتن نقص عقلی باید همه جانبه باشد و هیچ خللی نداشته باشد. حرف عقلی و حرف استدلالی گرچه درست است ولی همه جانبه نیست، همه ابعاد درستی را ندارد. اما حرف معصوم از دو ضعف عاری است، یکی اینکه غلط و اشتباه ندارد و دیگر اینکه محدودیت ندارد. حرف معصوم همه ابعاد نقص را بر طرف کرده و مطهر است و این اعتماد به وحی در تمدن جدید از دست رفته است.

### جایگزینی حافظه به جای عقل

در تمدن جدید بیشتر سخن بر سر یاد گرفتن، و کمتر در موضوع فهمیدن حقیقی است. انباشتن مفاهیم، هدف شده و بدینوسیله کیفیت را در راه کمیت قربانی کرده و حافظه را جایگزین عقل نموده است. نظام فرهنگ جهان متمدن امروزی، نظام اطلاعات است در حالیکه ما نظام شعور می‌خواهیم نه نظام اطلاعات صرف، فهمیدن می‌خواهیم نه دانستن. تمدن جدید، بشر را تبدیل به مخزن اطلاعات کرده است. بعضی افراد مطالب زیادی می‌دانند و اطلاعات زیادی دارند ولی شعورشان زیاد نیست (مانند کامپیوتر هستند). در صورتی که برای فهمیدن دین، اطلاعات فراوان نیاز نیست، بلکه شعور و فهم حقیقی لازم

است. همانطور که کسی مثل شهید "حسین فهمیده" و یا پیرمرد بیسواد متدین، دین را می‌فهمد، ولی استاد دانشگاه با اطلاعات بیشتری که دارد ممکن است در حد آنها نفهمد، چرا که در نظام جدید آموزشی کسی وارد دانشگاه می‌شود که بیشتر می‌داند، نه آنکه بیشتر می‌فهمد. انسانی که از لحاظ شعور رشد کند فربه می‌شود و انسانی که فقط اطلاعاتش زیاد شود، آماس و ورم می‌کند، و فربهی حقیقی پیدا نخواهد کرد. به قول شیخ شبستری:

برو ای دوست، خود را نیک بشناس که نبود فربهی مانند آماس  
عده‌ای نماز نمی‌خوانند اما نمره درس معارف اسلامی دانشگاه را ۲۰  
می‌گیرند. به قول نویسندگان کتاب "آموختن برای زیستن"، کلاسهای سینه به  
سینه، هزارها سال بشر را متمدن نگهداشت، ولی اطلاعات کلاسهای صدسال  
اخیر چون دانش هست ولی بصیرت نیست بشر را وحشی کرده است. امروز در  
کلاسها، دانش آموزان با سواد وحشی داریم، ولی دیروز که پدر در مزرعه به  
پسر حکمت می‌آموخت بشر به توحش کنونی نرسیده بود. اکنون امتحانات  
مدارس و دانشگاهها حرص و ولع کسب اطلاعات را بالا برده است بدون اینکه  
قدمی در جهت رشد شعور دانشجویان بردارد. آیا آنجایی که انباشتن مفاهیم  
صرفاً هدف است، کیفیت یکسره در راه کمیت قربانی نشده است؟ بنابراین باید  
شعور بشر را بالا ببرید تا دین و نبوت فهمیده شود وگرنه تنها با اطلاعات  
بجایی نمی‌توان رسید. حتی اگر شما کتب شهید مطهری را که علاوه بر اینکه  
اطلاعات است، معانی و شعور دینی در آن موج می‌زند، صرفاً برای قبول شدن  
در کنکور بخوانید، در آنها اصلاً معنویت نمی‌بینید، چون برای دانش بیشتر  
کتاب خوانده‌اید، نه برای بصیرت و بینش. اصلاً گریه‌های شهید مطهری علیه السلام را  
در کتاب "حماسه حسینی" نمی‌بینید. در صورتی که اگر این کتابها را برای  
ارتباط با روح والای این شهید بخوانید، در عین اینکه با گریه‌های او گریه  
می‌کنید، بینش هم پیدا می‌کنید. این نوع تعلیم و تربیت است که می‌توان گفت  
همان: "قُرْأَ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ" (سوره علق آیه ۱)

انست، یعنی به اسم پروردگار بخوان و هدفت کسب بینش باشد نه اطلاعات و دانش.

آیا در تمدن جدید حافظه، جایگزین عقل نشده است؟ تمدن جدید عقل را می‌گیرد و سواد می‌دهد. چه بسیار اشخاصی که سواد دارند ولی عقل ندارند و چه بسا حرص با سواد شدن سبب زائل شدن عقل می‌گردد. در حالیکه اشخاصی همچون "ابوذر" عزیز سواد نداشتند ولی عاقل بودند و عاشقانه گرد پیامبر ﷺ می‌گردیدند.

در قدیم چون به سواد تکیه نمی‌کردند خوب فکر می‌کردند، ولی امروز تمدن کامپیوتری فرصت فکر کردن را گرفته است. کامپیوتر هیچگاه شما را بسوی یک حقیقت بالا نمی‌برد، ارتباط موجود پدیده‌ها را که در سطح ماده است به شما می‌دهد. در حالیکه ما به این دنیا نیامدیم که صرفاً اطلاعات جمع آوری کنیم بلکه آمدیم تا صعود انسانی پیدا کنیم، این تمدن به جای شدت دادن به درجه وجودی انسان، انباشتن مفاهیم و اطلاعات را به انسان ارائه کرده است.

### دموکراسی، حکومت برگزیدگان کاذب

مبحث مهم دیگری که در رابطه با این تمدن متجدد باید مورد بررسی قرار گیرد این است که آیا رأی مجموعه آدمها که دموکراسی نامیده می‌شود به حقیقت نزدیک است و اصالت دارد یا نه؟ به نظر ما دموکراسی به این صورتی که امروز در جهان از آن استفاده می‌شود، ننگ تاریخ بشر است. چرا که اگر تمام مردم دنیا (جمع کثرات) به یک نفر رای دهند که او خوب است، در حقیقت او هیچ ارزشی ندارد و هیچ تغییری ایجاد نمی‌کند چون در جمع کثرتها حقیقت نیست. زیرا حقیقت از جلوه کردن خدای واحد بوجود می‌آید و اصلاً همه این عالم کثرت از خدای غیر کثیر (واحد) ریشه گرفته است. بنابراین حقیقت همیشه در مرتبه وحدت هست، نه در موطن کثرتها. هرچه به کثرت نزدیک شوید از وحدت دور می‌شوید و در نتیجه از حقیقت دور می‌شوید و هرچه به

وحدت نزدیک شوید به حقیقت نزدیک می شوید. خداوند که حقیقت کل است، احد است، واحد قهار است و وحدت محض است. از کثرتها هیچگاه وحدت حاصل نمی شود. پس ما "حاکمیت کسی را که مجموعه آراء مردم متکثر بگویند"، قبول نداریم. به همین دلیل است که در قانون اساسی جمهوری اسلامی تا وقتی یک رئیس جمهور فقط آراء مردم را دارد هیچ ارزشی برای تبعیت ندارد. اگر رای مردم را ولی فقیه به رئیس جمهور تنفیذ کند آن رای ارزشمند می شود.

قاطع ترین حجت علیه دموکراسی این است که عالی تر نمی تواند از پست تر بوجود آید وگرنه با حکومت و قدرت تقلیل یافته سروکار داریم که فاقد اصل است و بجز آشفتگی نتیجه ای ندارد. حکومت رئیس جمهور آمریکا یا فرانسه حکومت تقلیل یافته است چون مردم کثیرند و کثرت، ضعیف است. پس دموکراسی حکومت ضعیف بر ضعیف است که بی نتیجه است و جامعه را عالی نمی کند، چرا که رئیس جمهور در چنین حکومتی به غیب وصل نیست و غیب در جمع آراء کثیر، جلوه نمی کند.

حکومت مبتنی بر دموکراسی فقط و فقط از ماده و نیروی جسمانی و حیوانی پیروی می کند و نقطه پیوند دموکراسی و ماتریالیسم در همین امر است. و این امر همان واژگونی نظام طبیعت است. زیرا اعلان برتری کثرت برعکس واقعیت است، چرا که در هستی، وحدت در راس سلسله قرار دارد و این وحدت است که اساس هر کثرت است و به همین صورت است که نقش رهبری انسانهای برگزیده و حتی وجود آنها با دموکراسی سازگار نیست، هرچند خود دموکراسی برگزیدگان کاذب را بوجود می آورد و انسانی را برمیگزیند که حقیقت در وجود او نیست و کمالش دروغین است. علت دروغین بودنش این است که وحدت بر کثرت حکومت نکرده، بلکه از طرف کثرت برگزیده شده است در حالیکه جمع نقص ها هم نقص است و رأی بیشتر یک کمال وهمی است و حقیقتاً کمالی در آن نیست.

به این سه مقدمه توجه کنید: الف - خداوند کمال مطلق است. ب - خداوند وحدت محض است. ج - وحدت مساوق وجود است و وجود تشکیکی است و لذا وحدت تشکیکی است پس کمال مطلق همان وحدت محض است، در نتیجه هر جا به اندازه‌ای که وحدت حقیقی در صحنه است، کمال حقیقی در صحنه است و هر جا کثرت در صحنه است نقص در صحنه است و لذا دموکراسی نمی‌تواند بپذیرد که چون این فرد فقیه است، باید حاکم شود ولی حاضر است که بپذیرد یک فرد بخاطر رای زیاد حاکم باشد. چون براساس مادیت ارزش گذاری می‌کند و کثرت، ملاک ماده است. و به همین دلیل اکثراً دموکراسی در مسائل شرعی چون و چرا می‌کند. در حالیکه در حکومت الهی، پیامبر و امام معصوم نماینده خدا هستند و رأی مردم را عمل نمی‌کنند بلکه رأی خدا را برای مردم عمل می‌کنند. کار امام معصوم این است که حرف خدا و رسول خدا ﷺ را از طریق وحی و شهود (نه از طریق اجتهاد) به مردم برساند، و چون امام از طرف خداست و خدا وحدت محض است، حرف امام مورد قبول است چون این حرف از مسیر وحدت آمده است نه از مسیر کثرت و دموکراسی.

در زمان غیبت امام علیا، ولی فقیه نماینده مردم نیست بلکه کار او این است که حرف خدا و رسول و امام را براساس اجتهاد خود، به ما بگوید. یعنی تلاش می‌کند رای و سخن گرفته شده از مسیر وحدت را به جامعه برساند و به همین جهت ولایت فقیه جامعه را به بحرانی که جامعه دموکراسی زده دچار شده نمی‌کشد، مگر اینکه توجه به خدا بهانه شود و گرایش به مادیات و کثرات مقصد شود که این در واقع دور شدن از وحدت و کمال و ثبات است.

### آرامش در حاکمیت انسان به وحدت رسیده

توجه به قوای بهیمی و سنگینی‌های ماده و توجه به مرحله نازله هستی است که هر دم برای موجود، محدودیت بیشتر به بار می‌آورد و در عین حال به

جانب کثرات رهسپار می‌شود و این همان روحیه ماتریالیسم است. انسان هرچه بیشتر به دنیا نظر کند، محدودتر می‌شود و هرچه به معنویت نظر کند، وسعت پیدا می‌کند ولی وسعت آن عقلی است نه وهمی (که نتیجه نظر به دنیا است). به همین دلیل کسی که به دنیا نظر کند در محدودیت است، در حالی که این محدودیت را حس نمی‌کند و فقط به دنبال دنیای بیشتر است. ولی کسی که به معنویت نظر کند، وسعت عقلی پیدا می‌کند و اصلاً مادیت برای او رنگی ندارد، چون او به غنای حقیقی رسیده است و این یک اصل عمیق ساختار اصلاح فرد و جامعه است. انسان اگر خود را از محدودیت ماده آزاد کرد و به بی‌نهایتی عالم معنا نظر کرد، به آزادی حقیقی که مطلوب اوست دست یافته است و جامعه هم اگر اهداف و روشش را این چنین قرار داد به جای هرج و مرج بیشتر، به آرامش بیشتر دست می‌یابد.

تنها راه‌هایی از هرج و مرج و آشفتگی، احیاء و استقرار دگرباره معنویت است که از طریق ظهور انسانی برگزیده در جهان کنونی تحقق چنین مطلوبی ممکن است. یعنی آرامش از طریق امامی معصوم که با رأی مردم به حاکمیت نیاید و با انتخاب خدای واحد، برگزیده و انتخاب شود، ممکن است و در زمان غیبت آن امام، کسی باید کار را به عهده داشته باشد که آراء انسانهای برگزیده را ارائه دهد.

غرق شدن در دنیا و ماده، اضمحلال شخصیت جامعه را به دنبال داشته است این هرج و مرج و اضمحلال در چند سال اخیر با دموکراسی هم بهبود نیافته و مسئله حل نشده است. بنابراین باید یک انسان برگزیده در میان باشد تا هدایتش از عالم بالا به پائین جلوه کند. پیامبر و امام انسانی است که خودش خودش را امام نکرده است، بلکه شایستگی آنرا داشته است تا حقایق را که برای بیرون آوردن بشر از هرج و مرج لازم بوده، بگیرد. بنابراین امام معصوم واسطه بین وحدت کل (خدا) و کثرت (مردم) است.

مقام امام، مقام وحدت انسانی است. یعنی هیچ انسانی در کمالات خود به



وحدت امام نمی‌رسد. امام یک انسان کامل است که وحدت انسانی در مقام اوست. فیض باید از وحدت بسوی کثرت نازل شود و امام واسطه این فیض است، و به همین دلیل هر کس شب‌قدر به امام زمانش نزدیک شود، از فیض حقیقی برخوردار می‌شود. در غیراین صورت، با وهمیات خود (مدرک و مال و ...) دنیای خود را می‌گذارند.

و اما فقیه کیست؟ فقیه یعنی کسی که حرف خدا و پیامبر و امام را (مقام وحدت کل انسانی را) بسوی جامعه انسانها نازل می‌کند. فرق فقیه با امام این است که: امام خودش مقام وحدت است. ولی، فقیه خودش مقام وحدت نیست و چنین ادعائی هم ندارد. فقیه این توانایی را دارد که سخنان امام و پیامبر را به جامعه برساند؛ در واقع فقیه از نظر اداره حکومت واسطه بین امام و جامعه است. ولی از جهت حیات حقیقی در کل هستی، وجود امام زمان لازم است و خدا هیچ‌گاه ما را بدون امام زمان نمی‌گذارد. ما فیض‌های حقیقی را از مقام وحدت انسانی می‌گیریم و حکومت را در زمان غیبت امام، از ولی فقیه می‌گیریم. بنابراین اگر ولی فقیه را از جامعه برداریم، حتماً هرج و مرج جامعه را فرا می‌گیرد. یکی از دانشمندان آلمانی می‌گوید:

"اگر مردم اروپا ولایت فقیه جمهوری اسلامی را بشناسند بر حاکمان خود می‌شورند و حکومتی شبیه حکومت اسلامی ایران بر کشورشان حاکم می‌کنند."

اصلاً حکومت نخبگان را خود دین حضرت مسیح علیه السلام هم داشته است و اصحاب حضرت واسطه بین مردم و غیب بوده‌اند. کلیسا در تاریخ دراز مدت خودش این قاعده حاکمیت نخبگان را پذیرفته است. اصل این قاعده، عقلی است. ولی اشکالی که پیش آمد این بود که عده‌ای که هیچ معنویتی نداشتند و در دین مسیحیت در این زمینه تلاش نکرده بودند، واسطه بین خدا و مردم شدند. مثل این است که خدای ناکرده یک ولی فقیه بخواهد به جای حکم خدا، حکم هوس را بگوید و ما هم بجای اینکه با این شخص مخالف شویم که حکم

خدا را نمی‌گویند، با ولایت فقیه بطور کلی به مقابله و مخالفت پردازیم. همان کاری که اروپای بعد از رنسانس کرد، به جای آنکه با چنین کشیشانی مخالفت کند، با حاکمیت دین مخالفت کرد و در هدایت جامعه اصل را بر رأی مردم گذاشت.

سیستم پیروی از ولایت فقیه، روش بسیار مناسبی است و علت مشکلات موجود، نشناختن خود و فقر خودمان است. و مطمئناً اگر حکومت فدرال آلمان در این کشور جایگزین شود، وضع بدتر خواهد شد. چرا که ما جزء کشورهای جهان سوم و کشورهای فقیر هستیم. در حالیکه آلمان اینطور نیست، سالها برای خود سرمایه اندوخته است و باز در مشکلات غرق است. مردم ما، خود باید برای دینداری آماده شوند و با ولایت فقیه و حکومت اسلامی مشکلاتشان را حل کنند.

### محدودیت دانش مدرن

مطلب دیگری که در رابطه با کوردلی این تمدن نباید از آن غفلت کرد این است که وقتی یک دانش مادی صرف، به منزله یگانه دانش ممکن جلوه کند، و هرگونه آموزش و تربیتی که انجام می‌شود هدفش این باشد که برافراد بشر پرستش این علم را تلقین کند، چگونه این افراد می‌توانند عملاً ماتریالیست نباشند؟ یعنی چگونه می‌توانند جمیع مشغله‌های خود را معطوف به ماده نبینند؟ به چشم متجددین گوئی هیچ چیز بجز آنچه ملموس و مشهود باشد وجود ندارد و یا دست کم اگر هم بپذیرند که چیزی غیرمادی وجود دارد، خود را از مشغول داشتن به آن حقایق عالی‌معاف می‌دانند و حتی جهان معنا را یک نمونه از جهان ماده می‌دانند و لذا مدعیان ایمان، در عمل کردن به اصول ماتریالیست به هیچ وجه دست کمی از کافران ندارند.

مثلاً اگر شخصی نمازش را در یک فضای اعتقادی، دینی و معنوی نخواند، بلکه بعنوان یک عادت آن را به جا آورد، در حالیکه تمام دنیایش، مشغله‌ها و

دانش مادی باشد، این شخص نمازخوان، در انتخابهای زندگی‌اش همانقدر ماتریالیست است که فرد بی‌نماز. کسی که تمام‌افق روحش همین علم مادی است، اصلاً علم نبی و نبوت را نمی‌فهمد و در واقع ماتریالیست است هرچند که ادعای آن را نداشته باشد. مثلاً کسی که سه سال برای کنکور درس می‌خواند و چهار سال هم در دانشگاه فقط علم مادی می‌آموزد و یک روز به دین و معنویات نمی‌پردازد، قلبش به جایی می‌رسد که معنویات برای او جایی ندارد. آن هنگام است که در معنویات شک می‌کند و دیگر نماز هم نمی‌خواند، و اگر هم بخواهد معنویات را بفهمد، چون شعورش بالا نرفته است که معنویت را حس کند، معنویت را تا سطح ماده پائین می‌آورد تا قدرت فهم آنرا داشته باشد. بعنوان مثال: بهشت و جهنم را دنیایی و مادی تجسم می‌کند. در جامعه اینگونه افراد کم نیستند که وقتی می‌خواهند در مورد بهشت و جهنم و ملائکه و خدا فکر کنند، همه را تا سطح دنیا پایین می‌آورند و آنها را شبیه به ماده می‌دانند. به جای اینکه خودشان بالا روند تا به عالم اعلی برسند، عالم اعلی را پایین می‌آورند. اهل کتاب، بخصوص یهود، نمونه خوبی از دینداران دنیاپرست هستند. طبق صریح قرآن که می‌فرماید:

إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ وَالْمُشْرِكِينَ فِي نَارِ جَهَنَّمَ خَالِدِينَ فِيهَا (سوره بینه آیه ۶)

و در احادیث وارده از پیامبر اسلام ﷺ منظور از یهود امت من، همان متدینینی هستند که همه فکرشان دنیا است و روز جمعه هم به کار دنیایشان می‌پردازند نه به نماز جمعه.

متجددین تلاش دارند هر کیفیتی را به کمیت بکشانند و این کار، مشکلی عظیم به بار می‌آورد و این فرهنگ با چنین کاری هیچگاه معنویت را نمی‌فهمد. یعنی "فَانْهَآ لَا تَعْمَى الْاَبْصَارُ وَلَكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتِي فِي الصُّدُورِ"

اینها چشم سر و حس‌شان کور نیست، چشم دلشان کور است. کمیت و ماده را می‌فهمند ولی معنویت و عالم اعلی را نمی‌فهمند.

"والسلام علیکم ورحمة الله وبرکاته"

## جلسه پنجم

# انسان از شویت خارج شده

”بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ“

”أَفَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَتَكُونَ لَهُمْ قُلُوبٌ يَعْقِلُونَ بِهَا أَوْ

أَذَانٌ يَسْمَعُونَ بِهَا فَإِنَّهَا لَا تَعْمَى الْأَبْصَارُ وَلَكِنْ تَعْمَى

الْقُلُوبَ الَّتِي فِي الصُّدُورِ“ (حج / ۴۶)

خداوند می فرماید: ای پیامبر آنهایی که مقابله با نبوت می کنند و حقایق غیبی عالم را منکر می شوند، آیا به صحنه تاریخ نگاهی کرده اند؟ اگر اینها سرنوشت ملت‌هایی را که از غیب بریدند و به حس گرویدند را می دیدند، چشم دلشان باز می شد. ولی اینهایی که سنت غیبی خداوند را در این عالم نمی فهمند چشم دلشان کور است، هرچند چشم سرشان کور نیست. اینها با اصل اصیل خودشان و با غیب برین، ارتباطشان را قطع کرده اند و با حسیات زندگی می کنند. حقیقتاً تمدن امروز، عالم را به نوعی نگریسته است که در این نگرش معنویت جایی ندارد.

هر حرکتی در طول تاریخ، هم کارهای غلط دارد و هم کارهای درست. در هر جامعه‌ای، هم انسان بد وجود دارد و هم انسان خوب. مشکل اینجاست که بدی در جامعه آبرومند شود. گاهی ممکن است انسانی حکیم باشد و همه

بدانند که او حکیم است، حال یا از او پیروی می‌کنند، یا نمی‌کنند. اما گاهی حکیمان منزوی هستند و افراد سطحی نگر، در صحنه‌اند. خطر اینجاست که اندیشه صحیح منزوی شود و بدون اندیشه عمل کردن بازاریش رونق گیرد و اندیشه غیر صحیح، حاکم بر ذهن و فکر جامعه بشود. چنین جامعه‌ای در برآیند افکار و جهت‌گیریهایش منحرف است. هر جامعه انسانی ممکن است در یک برهه از حیاتش کج اندیشی داشته باشد ولی گاهی جامعه نوع فکرش به گونه‌ای است که هرچه از حیاتش بگذرد به چیز برتری نمی‌رسد. علم جدید و تجدد به گونه‌ای خود را مشغول حسیات کرده که اصلاً معنویات را امری ضروری نمی‌داند تا وقت خود را صرف آن کند و این دقیقاً برعکس کردن و وارونه نمودن نظام اجتماعی و جهت جامعه است.

### ماشین، رباینده درخشش حیات

با حضور ماشین در تمدن جدید، دیگر انسان نمی‌تواند حاصل حیات خودش را در کار خود ببیند. در حالیکه انسان دوست دارد خودش باشد و حاصل کار خود را در ساخته خود احساس کند. ولی در این تمدن، کارگران بجز خدمتگزاران و بردگان ماشین چیز دیگری نمی‌توانند باشند، بلکه خود، عضوی از پیکر ماشین‌اند. مثلاً کوزه‌گر هنگامی که کوزه‌ای می‌سازد، حس می‌کند که خودش ساخته و به عنوان یک انسان مشغول تولید است، ولی کارگری که در کارخانه‌ای پشت ماشین بافندگی در حال کار است، حس می‌کند که ماشین کار می‌کند و او به عنوان یک ابزار در خدمت ماشین تولید است. اگر کوزه‌گری را در نظر بگیریم، می‌توانیم حاصل ده سال تجربه او را در آخرین کوزه او ببینیم، یعنی تمام انرژیهایش در ساختن آخرین کوزه جمع شده و ما ظرافت‌های فکر و ذهنش را در ساخته او می‌بینیم اما اگر کسی را که ده سال پشت ماشین بافندگی پارچه می‌بافد، در نظر بگیریم حاصل کار روز آخرش با روز اولش هیچ فرقی نکرده است. زیرا در حقیقت این شخص نیست که پارچه

می‌بافد، بلکه ماشین است و به همین جهت می‌توان کارگران را از پشت ماشین عوض کرد بدون اینکه محصول ماشین تغییر کند چرا که ظرافت فکر و ذهن آنها در تولید نقشی ندارد. یعنی به جای اینکه کارش در گرو خودش باشد و حاصل حیاتش را در کار خود نظاره کند، خودش در گرو کارش است. یعنی در حال حاضر او نوکر ماشین است. در چنین شرایطی انسان دیگر خودش نیست و دیگر نمی‌تواند خود را در کار خود بیابد. حقیقتاً انسان در پشت ماشین از انسانیت باز نشسته شده و انسانیت او به پای تولید انبوه ذبح گشته است.

این تمدن چون به ظرافت روح انسانی توجه ندارد، به سرعت تصمیماتی می‌گیرد که اصلاً انسان در آن مطرح نیست، بلکه انسان عضو پیکر ماشین شده و از هویت خود خارج گشته است. حال ذهن و فکر چنین انسانی را براحتی می‌توان با یک کار تبلیغاتی به هر طرفی کشانید. چنین تمدنی توده مردم را با یک سری وسایل مادی صرف به هر طرف که بخواهد می‌کشاند و آنها را واداشته که به غلط باور نمایند به هر جانب کشیده نمی‌شوند و به خودی خود فعالیت می‌کنند و کسی بر آنها حاکمیت ندارد، در حالیکه این باورشان دلیل بر پایین آمدن فهم آنها و نشانه سقوط تمدن جدید است.

آیا فکر کرده‌اید چرا عنصر تبلیغات وارد سیستم جدید شد؟ چه باوری در ملل دنیا پدید آمد که (مثلاً) گفتند: اگر یک کلید طلایی یا یک ماشین پر از پول را چندین بار در تلویزیون نمایش دهیم، می‌توانیم باعث شویم که انسانها به گونه‌ای که ما می‌خواهیم انتخاب کنند؟ اول یک مبنای انسان شناسی پیدا شد که پذیرفتند انسانها از انسانیت دور افتاده‌اند، بعد عنصر تبلیغات بوجود آمد و گفتند می‌توانیم با تبلیغات جهتشان دهیم. مثلاً اگر جمله مضحکی از تلویزیون پخش شد فردا همه افراد عادی آن جمله را تکرار می‌کنند. اینهمه تاثیرپذیری از قدرت تبلیغات نیست، بلکه به خاطر خارج شدن انسان از انسانیت و سقوط عنصر مقاومت در انسانها است. یعنی این عنصر مقاومت که ریشه‌اش یک سری مبانی دینی است، نابود شده و در یک کلمه تقوی (ایمان همراه با عمل

دینی) از بین رفته است. ولی برعکس، انسان مؤمن اگر جمله‌ای از تلویزیون شنید هیچگاه در صدد تکرار آن بر نمی‌آید، زیرا بوسیله "تقوی" عنصر مقاومت در او قوی شده و به جای تقلید از آن، آنرا رد می‌کند و نسبت به آن مقاومت نشان می‌دهد، چون از خودش چیزی دارد.

باید توجه داشت که هیچگونه تحرکی غیر از تحرکات دینی برای متوقف ساختن هجوم و انحرافات این تمدن کارساز نیست، اگر هم القائات غیردینی مقاومتی داشته باشد موقت است و در حد خیال تحرک دارد. فقط دین است که می‌تواند در برابر این تمدن، پایداری و مقابله کند، و علتش این است که دین در مقابل انحرافات، به افراد عنصر مقاومت و پایداری می‌دهد.

### آیا می‌توان تکنولوژی را از فرهنگ آن جدا کرد؟

اینجا سؤالی پیش می‌آید که با توجه به آنچه در باب ماهیت این تمدن بیان شد، بالاخره ما در برابر این تمدن و صنعت و تکنولوژی چه موضعی باید بگیریم؟ در جواب باید گفت حتی اگر کار ما بدانجا رسد که این صنعت را به عنوان یک ضرورت ناگوار و گذرا و انسان برانداز بپذیریم چنین موضعی صرفاً به عنوان سلاحی است که بتوان بوسیله آن در برابر سیطره جویی غرب پایداری کرد و هستی خود را حفظ نمود. ممکن است بگوئید: صنعت و تکنولوژی آنرا از فرهنگش جدا نموده و پس از زدودن فرهنگ از صنعت، فقط تکنولوژی آنرا اخذ می‌کنیم. ولی باید متوجه بود که تحقق چنین امری غیرممکن است، زیرا صنعت این تمدن از فرهنگ آن جدا نیست. این صنعت زاییده فرهنگ این تمدن و چهره و ظهور تکنیکی آن است. یعنی خواه ناخواه اگر صنعت و تکنولوژی این تمدن را بگیرید، فرهنگش را هم می‌گیرید.

به عنوان مثال: شما اگر خواستید از هواپیما که نمونه‌ای از صنعت این تمدن است، استفاده کنید، فرهنگ متناسب با آنرا هم باید بپذیرید. در واقع شما هیچگاه صنعت این تمدن را با فرهنگ خودتان نمی‌گیرید، زیرا بشر از نظر

روانی چنین است که اگر تکنیک و صنعتی را مورد استفاده قرار داد، فرهنگی را هم که این تکنیک و صنعت در بستر آن بوجود آمده می‌پذیرد و اصلاً آن فرهنگ بوده که ضرورت وجود چنین تکنیکی را در خود بوجود آورده است. البته در یک تحلیل عقلانی می‌توان صنعت را از فرهنگ آن جدا کرد ولی در خارج از ذهن نمی‌توان یکی را گزینش کرد و دیگری را رها نمود. مثلاً در ذهن می‌توان نقش و نگار فرش را از خود فرش جدا نمود، در صورتی که حقیقتاً در خارج از ذهن فرش همان نقش و نگارهاست. به قول فلاسفه عقل نظری و عقل عملی انسان در خارج متحد است، یعنی "هست" و "بایدش" اتحاد دارد و نمی‌توان این دو را از هم جدا نمود. البته این جدایی ذاتاً محال نیست لکن روان انسان چنین است و شما باید واقعیت روحی روانی انسانها را در اجتماع انسانی از یاد نبرید و توجه داشته باشید که ما فقط با نخبه‌گان روبرو نیستیم.

لازمه اتخاذ یک موضع صحیح، شناخت شرایط تاریخی است. بحث بر سر این است که ما در چه شرایط تاریخی هستیم؟ واقعیت این است که نمی‌توان درهای مملکت را به روی صنعت غرب بست و اجباراً باید آنرا پذیرفت. منتهی گاهی این صنعت را می‌گیریم ولی دل خون هستیم، همچون کاسه زهری که چاره‌ای نیست جز نوشیدن آن. اما گاهی در عین اینکه این صنعت را می‌پذیریم، بهترین صنعت و بالتبع بهترین تمدن و تنها تمدن هم می‌دانیم و بدینوسیله تمدن انبیاء را زیر سؤال می‌بریم. آنگاه از جمله نتایج چنین بینشی و قبول قلبی این تمدن سئوالاتی از این قبیل است که چرا فلان مسئله که از خصوصیات این تمدن است در زمان پیامبر ﷺ مطرح نشده؟ مثلاً چرا در زمان پیامبر ﷺ برق اختراع نشد؟ از نقطه نظر چنین بینشی که سؤال کننده در دامش افتاده، این امور تکنیکی از ضروریات حیات انسان است و انسان بدون اینها دیگر انسان نیست. آنگاه کسانی که از طرفی مسلمانند و از طرفی می‌خواهند ابهت اسلام را از طریق این تمدن حفظ کنند، در صددند بعضی از روایات را به گونه‌ای تحلیل کنند که در زمان پیامبر ﷺ هم چنین مسئله‌ای به نحوی مطرح شده است.



اشکال اینجاست که ما تصور کنیم تنها یک صنعت می‌تواند وجود داشته باشد، آنهم همین صنعت غرب است و چنانچه از آن جدا شویم هیچ صنعت دیگری وجود ندارد. و از طرفی این صنعت هم از فرهنگ غرب جدا نیست، پس باید فرهنگ غرب را بپذیریم و در یک کلام ماتریالیست و مادی شویم. حال اگر خوب دقت کنیم که همراه این تکنولوژی فرهنگ دنیاگرایی را هم وارد کرده‌ایم لااقل در گزینش خود بیشتر احتیاط می‌کنیم و از سرعت خود نیز می‌کاهیم.

ما با جهانی روبرو هستیم که با توجه به شرایط خاص اقتصادی‌اش و قدرت تکنیکی که دارد به مقابله و رقابت با ما پرداخته است. به عنوان مثال: پول داخلی ما را که باید در ازای کار سنجیده شود در ازای دلار می‌سنجند و برای آن هر قیمتی که بخواهند تعیین می‌کنند. به همین جهت ما مجبور به رقابت با آنها هستیم، هرچند از این گونه رقابت و فعالیت کراحت داریم و جز رفع سلطه بیگانگان قصد دیگری نداریم. در مقابل بیگانگانی که تنها تکیه‌گاشان اعمال زور و نیروی حیوانی و قدرت مادی است که صنعت در اختیارشان نهاده است، باید قدرتمند شد تا بتوان در مقابل قدرت آنها ایستاد. چرا که برای مقابله با اعمال جبر آنها باید همانگونه، متوسل به اعمال جبر شد. یعنی برای نجات، باید دو کار انجام داد؛ اولاً: از فرهنگ خودی مواظبت نمود تا لگدکوب اقتصاد و توسعه نشود. ثانیاً: در اقتصاد و صنعت چنان موفقیتی به دست آورد که بتوان با آنها رقابت کرد. تا بمانیم نه اینکه مقهور شویم تا از دست خود برویم.

### این اختراعات در نهایت به کجا می‌رسد؟

این کافی نیست که درباب اختراعات جدید به آثار امروزی آنها توجه کنیم، بلکه باید به نتایج دورتر آن توجه کرد تا بفهمیم بیشتر خدمات ادعایی که بهتر است ترقی مادیش بنامیم، موهوم و خیالی است. و نیز بفهمیم آیا به دست

آوردن این تمدن خیالی ارزش بذل این همه مجاهدت را داشته و دارد؟ خطر اینجاست که به اسم رونق صنعتی، معارف دینی ضایع شود و تحت عنوان رقابت اقتصادی با غرب، معارف دینی از بین برود. شاید گفته شود که ملت ما مذهبی هستند و از این جهت مشکلی ندارند. اما باید توجه داشت که افراد ملت ما معرفت دینی‌شان چقدر است؟ نه اینکه عادت دینی‌شان را همان معرفت دینی قلمداد کنیم. این معرفت دینی است که پایدار می‌ماند نه عادت دینی. عادت دینی در شرایط جدید رنگ خود را می‌بازد و پایدار نمی‌ماند به عنوان مثال: دختری که در یک روستای دور از شهر با عادت دینی خود زندگی می‌کند و محجبه است وقتی به شهر آمد در شرایط جدید عادت خود را از دست می‌دهد و بی‌حجاب می‌شود. اما کسی که براساس معرفت مذهبی حجاب را برمی‌گزیند در هیچ شرایطی آنرا از دست نمی‌دهد. پس باید معرفت دینی را بالا برد و اکتفا به عادت مذهبی نکرد. آنچه که مقهور این تمدن می‌شود عادت دینی است و اگر با چشم دقیق و آینده‌نگر خطرات این اختراعات را برای بشر روشن نکنیم یکپارچه خود و فرهنگ خود را در برابر آن می‌بازد.

در جهان عمل زده و حسی شده، نه برای فهم و عقل قدسی مقام و جایگاهی وجود دارد و نه برای هر آنچه خصلت باطنی و غیبی و روحی محض دارد. این امور در چنین فرهنگی دیده نمی‌شود و لمس نمی‌گردد. استیلای غرب، استیلای ماده پرستان با انواع گوناگون ماده پرستی بر روح و روان انسانها است و لذا در چنین تمدنی قناعت و عبادت که اوج عروج و تعالی روح انسان در این دو قرآز است زیر سؤال می‌رود.

### اوقات فراغت هدیه‌ای الهی

این فرهنگ نعمتی همچون اوقات فراغت را ضایع نموده است. خداوند نعمتی به نام اوقات فراغت در این جهان برای ما گذاشته است تا انسان فرصت عبادت و زهد پیدا کند و از دنیا فاصله بگیرد و به خدا نزدیک شود. حضرت

امام سجاده علیه السلام در دعای مکارم الاخلاق می فرمایند: "وَارْزُقْنِي صِحَّةً فِي عِبَادَةِ وَ فَرَاغًا فِي زَهَادَةٍ" خدایا از تو سلامتی می خواهم برای بندگی و فراغت می خواهم برای زهد پیشگی (یعنی اوقات فراغتم وسیله زهد شود).

این تمدن اوقات فراغت انسانها را وسیله نزدیک شدن هرچه بیشتر به دنیا و اضمحلال تفکر و عبادت نمود. اصلاً بشر فراموش کرده که حیات دنیایی را فرصتی بگیرد برای تغییر خود، بلکه حیات دنیایی را فقط برای تغییر دنیا می داند. بنابراین خود را آنچنان تغییر دهد که شایسته قرب شود، حال خود را رها کرده و سراسر زندگی را به تغییر بیرون خلاصه کرده است.

باز به عنوان نمونه به بازیهای ورزشی این تمدن بنگرید. آیا جای شگفتی نیست که در بازیهای ورزشی هر روز زمینه‌ای جدید به صحنه می آورند تا حد بشر را در بازی و سرگرمی نگهدارند؟ یعنی اوقات فراغت را به اسم بازی و سرگرمی تمام می کنند. اوقات فراغت در این تمدن یعنی سرگرمی و توقف و سقوط، اما در فرهنگ دینی یعنی: صعود و زهد و تعالی. یعنی شما در زهد متوجه مقامات عالی انسانیت می شوید. ولی در سرگرمی ها مقام انسانیت را به فراموشی می سپارید. چنین تمدنی اوقات فراغت را به اسم بازی از بین می برد و برای اینکه مردم شوق بازی داشته باشند باید هر روز بازی جدید و متنوعی درست کرد و مردم را به آنها سرگرم نمود. عموماً تنوع ورزشها بخاطر این است که مردم از یک سرگرمی زود خسته می شوند. چرا که انسان معمولاً "از آنچه در آینده بتواند از آن استفاده کند خسته نمی شود. مثلاً کسی که به تیراندازی می پردازد تا بتواند از آن در نشانه گیری استفاده نماید هرچه بیشتر تمرین کند خسته نمی شود. ولی اگر خود تیراندازی یک ورزش شود، آن شخص با اندکی تمرین، زود خسته می شود، چرا که دیگر این عمل جزو زندگی او نیست، بلکه باری بر زندگی اوست.

ورزش در تمدنهای گذشته فعالیتی برای دفاع بهتر بوده ولی الان تبدیل به یک بازی شده است. مثلاً ورزش باستانی در گذشته فعالیتی برای آمادگی

جنگی بود. این وسایل زورخانه همان گرز و سپر و تیروکمان است که امروز به یک بازی تبدیل شده است، زیرا در حال حاضر ابزار و وسایل جنگی تغییر کرده و این نوع آمادگی زورخانه‌ای متناسب با ابزار جدید جنگی نمی‌باشد. امروزه جوانمردان جهان، پهلوانان هستند، هرچند درنده‌خوترین انسان باشند. یعنی جوانمردی تبدیل به پهلوانی شده است و این وارونه کردن نظام انسانی است. پهلوان یعنی کسی که به عنوان مثال یک سنگ بزرگ را بلند کند، ولی جوانمرد یعنی کسی که بر خود حکومت نماید و در مقابل سخت‌ترین هوسها و فسادها بایستد.

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به آن اشخاصی که برای زورآزمایی سنگ بلند می‌کردند، فرمودند: "قدرتمندترین شما کسی است که بر نفس خود غلبه کند." در حقیقت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله پهلوانی را به جوانمردی تبدیل کردند.

فرهنگ و تمدن غرب جهت ضد انسانی دارد و تماماً منحرف است و حق و باطل برای آن معنا ندارد. بینش کنونی فرهنگ غرب از شرایط اینکه چه چیزی حق است و چه چیزی باطل است بیرون آمد و به اومانیزم رسید. حق و باطل نزد چنین بینشی ملاک خوب و بد بودن نیست، بلکه منفعت و عدم منفعت ملاک شده است و به دنبال منافع خود است، حتی به قیمت ضایع کردن حقوق ملت‌ها. پس با توجه به این مطلب نباید در ارزیابی چنین تمدنی بگوییم که فلان قسمت آن خوب است و قسمت دیگرش بد است بلکه باید این تمدن را که مسیر و جهت غیرانسانی دارد با تمام امکانات و توانایی‌هایی که دارد مضر دانست. البته همان امکانات و تجهیزات اگر در فرهنگ و تمدن الهی آورده و در این فرهنگ هضم شود، بوی متعفن ماده پرستی آن از بین می‌رود و همچون سگی است که در نم‌گزار بیفتد و استحاله شود.

### ایجاد نیاز یا قناعت

فرهنگ غرب و تجدد، فرهنگ ایجاد نیازها است، نه تشویق به قناعت. چرا

که هدف فرهنگ متجدد، افزایش نیازمندی‌های تصنعی است و بیش از آنکه انسان را ارضاء کند نیازمندی بوجود می‌آورد و توقف در این تمدن بی‌معنا خواهد بود و هرچه نیازمندی آدمی افزون گردد احساس نداشتن برای او افزایش می‌یابد، در نتیجه بیشتر در معرض نابودی و بدبختی و فقر خواهد بود. فرهنگ غرب نمی‌پذیرد که انسان با قناعت زندگی کند و زندگی با قناعت و پارسایی را بهترین زندگی بداند. این فرهنگ کسی را که کمتر کار کند و بیشتر عبادت و قناعت نماید مسخره می‌کند و قناعت و زهد را زیر سؤال می‌برد. در حالیکه "بالاترین داشتن، نخواستن است" و در حقیقت در این تمدن بسیاری از چیزهایی که بشر جمع کرده و بدست آورده است هیچ نیازی به آنها ندارد ولی چون بقیه دارند او هم می‌خواهد. یعنی یک سری نیازهای کاذب و وهمی برای خود تصور می‌کند و برای رفع آنها شروع به دویدن و فعالیت و کار و تلاش می‌کند. ولی فرهنگ الهی چشم ما را بصیر می‌کند تا مواظب باشیم نیازهای کاذب، ما را تزیاید و انسانها را دعوت به زهد و قناعت می‌کند.

در سیره زندگی حضرت علی علیه السلام روایاتی نقل شده که بیانگر قناعت و ساده زیستی آن حضرت است. یک بار حضرت در بالای منبر پیراهن‌شان را تکان می‌دادند. از حضرت علت این کار را سؤال کردند. ایشان جواب دادند چون همین پیراهن را داشتم و آنرا شسته بودم و هنوز خشک نشده بود و می‌خواستم به مسجد بیایم، آنان را تکان می‌دهم تا خشک شود.

البته توجه داشته باشید که گاهی شرایط جامعه پرفتنه و استثنايي است مانند شرایط امام صادق علیه السلام که یک آدمهای صوفی مسلک مزور و دروغ پرداز مثل سفیان ثوری‌ها آمده‌اند و می‌خواهند از استعداد گرایش معنوی جامعه به نفع خود استفاده کنند و با امام صادق علیه السلام مجادله کنند تا امام را بکوبند و امام در آن شرایط خاص ظاهر خود را عوض می‌کنند و لباسهای فاخر می‌پوشند متتهی در زیر آنها، لباس خشن برتن می‌کنند تا عملاً نگذارند چهره اصلی امامت ضایع شود و مردم بتوانند خط امامت را از آن صوفی بازیها تمیز دهند.

بهمین جهت در جلسه‌ای که سفیان ثوری به امام انتقاد می‌کند که چرا با آن همه مقام معنوی و روحانی‌تان لباسهای فاخر و زیبا پوشیده‌اید؟ امام در جواب می‌فرمایند: تو دروغ‌گو هستی، زیرا تو در زیر لباس مندرس‌ات لباس بسیار فاخری پوشیده‌ای در حالیکه من در زیر لباسهایم لباس خشنی پوشیده‌ام. یعنی تو سختی خود را نمی‌خواهی بلکه توجه و جلب نظر مردم را می‌خواهی.

بهر حال اگر دعوت دین به ساده‌زیستی و قناعت است نباید مشی دینی و انسانی را یک مرتبه فراموش کنیم و آنرا حکم ثانوی بدانیم. قناعت و سادگی مشی انسانی و دینی است و نباید آنرا از دست بدهیم و خود را گرفتار کلافه تجمل و فزونخواهی بکنیم. چرا که اگر در چنین کلافه‌ای افتادیم هر تلاشی و فعالیتی که می‌کنیم رهایی را غیرممکن و نابودی را حتمی می‌سازد.

امروز تمدن غرب با تمام قوا می‌کوشد هرچیزی که رفع نیازمندی‌های مادی را فراهم می‌نماید بدست آورد. آنگاه خود آن چیز یک نیاز جدید می‌شود، چرا که فقط رفع نیازمندی‌ها در نظر متجددین ارزشمند است نه چیز دیگر. تمام تلاش خود را می‌کنند تا چیزی بدست آورند که با آن مشکلاتشان را حل کنند. حال، همین چیزهایی که بدست می‌آورند خودش یک مشکل می‌شود که برای رفع آن یک نیاز دیگر را وارد زندگی می‌کنند. چگونه وقتی انسان اسیر بی‌نهایت نیازهاست می‌تواند آزاد زندگی کند؟ در روایت آمده است که نشانه علم برای یک عالم "تجافی و فاصله گرفتن از دار غرور" و "انابه و روی آوردن به دار خلود" و "آمادگی برای مرگ قبل از نزول مرگ" است. آیا این تمدن جدید اصلاً چنین فرهنگی را می‌فهمد؟ این همه نیاز سازی و اسارت در دنیا، نهایت کار بشر را به کجا می‌کشاند؟ این تمدن می‌خواهد مسیر بشر را بر چه ساحلی فرود آورد؟ به قناعت و آرامش، یا نیازمندی و اضطراب؟

خدایا: تو یگانه‌ای، هرچه به تو نزدیک شویم از پراکنده پرستی آزاد و به یگانه پرستی نزدیک می‌شویم، پس ما را به خودت نزدیک فرما.

"والسلام علیکم ورحمه‌الله و برکاته"

## جلسه ششم

### طلائع ضد معنوی بودن تمدن غرب

”بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ“

«أَفَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَتَكُونَ لَهُمْ قُلُوبٌ يَعْقِلُونَ بِهَا أَوْ  
أَذَانٌ يَسْمَعُونَ بِهَا فَإِنَّهَا لَا تَعْمَى الْأَبْصَارُ وَلَكِنْ تَعْمَى  
الْقُلُوبَ الَّتِي فِي الصُّدُورِ»

(سوره حج - آیه ۴۶)

در جلسه قبل گفتیم که خداوند در آیه ۴۶ سوره مبارکه حج به پیامبر ﷺ می‌فرماید: ای پیامبر کسانی که با نبوت مقابله می‌کنند، آیا نظری به سرنوشت ملتها نمی‌کنند و تمدنهایی را که در مقابل پیامبران و نبوت ایستادند و نابود شدند را نمی‌بینند تا بفهمند رمز نابودی آنها چه بود؟! آیا جز این بود که چشم دلشان کور بود، گرچه چشم سرداشتند؟ رمز نابودی آنها مگر این نبود که درک معنویت را در سازمان ارتباطات خودشان از بین بردند؟ چشمان اینها کور نبود، چشم دلشان کور بود و ادراکشان آنچنان حسی و روابط و اهدافشان آنچنان مادی شده بود و تمدن آنها آنچنان سقوط کرده بود که نفهمیدند معنویت و رمز و راز غیب یعنی چه؟ در آیه مذکور خداوند تاکید می‌فرماید که این سنت استثناء بردار نیست، گذشتگان را آنچنان نابود کردیم و آیندگان را هم چنین نابود می‌کنیم. یعنی وقتی تمدنی در مقابل رمز و راز نبوت بایستد حتماً نابود

می‌شود، می‌فرماید: ای پیامبر بگو برای نابودی خود تعجیل نکنند، چون موقعی که باید نابود شوند، نابودشان می‌کنیم. اگر قومی قیامت و غیب را تکذیب کنند و تنها آنچه را که در حد مایحتاج مادی است، قبول کنند حتماً نابود می‌شوند.

پس بهتر است تمدن امروز غرب را بررسی کنیم و در صورتی که این تمدن بسوی نابودی می‌رود، خود را به آن گره نزنیم و حوادث آنرا درست تحلیل کنیم. یکی از نکاتی که باید در تحلیل حوادث تمدن غرب مد نظر داشت این است که بیش از مادی، گرایشهای کاذب به وجود می‌آورد، حال اگر ما مادیات را بشناسیم، اینها را بعنوان حقیقت نمی‌پذیریم. باید بدانیم که سردرگمی اهل دنیا به دو علت است: یکی اینکه حقایق جهان موجود را نمی‌شناسند و فقط با ظاهر آن ارتباط دارند. دیگر اینکه اسرار دین و دیانت را نمی‌فهمند.

در جلسه قبل گفته شد که هرچه نیازمندی بیشتر باشد، فقدان آن نیاز، اضطراب بیشتری می‌آورد و جنس این تمدن به گونه‌ای است که نیازمندی می‌آفریند نه قناعت. چرا که هدف تمدن متجدد افزایش نیازمندیهای مصنوعی است. مسئله خیلی کشنده‌تر از این حرفهاست. بطوریکه این تمدن در آخر، چیزهایی را که انسان نمی‌خواهد، برایش ایجاد می‌کند. یعنی موقعیتی به وجود می‌آورد که نمی‌توانی جز زیاده پرستی، کار دیگری انجام دهی. با کثرت طلبی شما را غافل می‌کند و تنها در شما "بسیار خواستن" ایجاد می‌کند نه "بسیار بودن". اگر عده‌ای بخواهند باشند یعنی "بودن" را بخواهند، اینها سرمایه خود را دوست دارند، ولی اگر عده‌ای بخواهند داشته باشند یعنی خواستن را بخواهند، سرمایه غیر را دوست دارند.

### ایجاد نیاز، نه رفع آن

اگر وجود انسان شدید شود، نیازش به دنیا کم می‌شود و اتصالش به غنی محض افزون می‌گردد و هرچه این اتصال به غنی محض شدیدتر شود نیاز به



بیرون کم می شود و به همان اندازه انسان از ابزارها آزاد می شود. اگر انسان غنای خود را با ارتباط با خداوند بدست آورد، حرص داشتن بیشتر ابزارها در او شعله نمی کشد تا با یافتن یک ابزار، حرص داشتن ابزاری دیگر در او ایجاد شود و همین طور انتقال از ابزاری به ابزاری همه زندگی او شود.

روحیه مُد پرستی نمونه همین ایجاد نیازمندی است و نه رفع نیاز. ملاحظه کنید چگونه این تمدن آلوده به گرایشی شده است که در اثر آن بدون آنکه مثلاً به لباس جدید نیاز داشته باشد و بدون آنکه لباس گذشته غیر قابل استفاده شده باشد، اولی را رها و دومی را طلب می کند و عیناً با لباس دوم هم در مقابل لباس سومی همین برخورد را می کند. یعنی فرهنگی مطرح شده که نیاز به لباسهای نو به نو دارد، بدون آنکه لباس قبلی اش کهنه شده باشد. یعنی فرهنگِ نیاز بیشتر به ابزارها و نه استفاده بیشتر از ابزارها. شما از پیراهن قبلی همه استفاده را نبردید و پس از آن به پیراهن بعدی نیازمند شدید، بلکه صرفاً نیاز به مُد جدید دارید، یعنی عیناً نیازمندی مطرح است. حال در مورد خانه و ماشین و سایر ابزار زندگی عیناً همین برخورد پیش می آید. این فرهنگ از برتر شدن خود به نشاط نمی آید، بلکه فقط به خواستن خود مشغول است و این خواستنی است که نیازمند بودن در متن آن نهفته است، نه خواستنی که با بدست آوردن مطلوبش دیگر آن نیاز از بین برود. بلکه خود خواستن و تجدد مطلوب اوست و در یک کلام: نیاز به جدید بودن ابزار جزء وجود این فرهنگ است، نه نیاز به قابل استفاده بودن ابزارها.

«دین» انسان را با ارتباط با خدا یعنی غنی مطلق از خواستن آزاد می کند، در حالی که خواستن دنیا زندگی را در گره و تعارض می اندازد. انسانی که اسیر خواستن می شود همیشه باید با زندگی کشتی بگیرد. دنیا خواهی افراطی که شاخصه فرهنگ غرب است، باعث می شود که ثقل توجه انسان از درون متوجه عالم خارج بشود و همواره خواستن ها، انسان را به دنبال خود بکشد. عاشق شدن بر بیرونی ها چشمه درون انسان را می خشکاند و وجود او را به

یک بیابان برهوت تبدیل می‌کند. مولوی می‌گوید:

نه زجان یک چشمه جوشان می‌شود    نه بدن از سبزه پوشان می‌شود  
 نه صدای بانک مشتاقی در او    نه صفای جرعه آبی در او  
 انسان باید از این خواستن‌های بیرونی افراطی دست بردارد تا گوهر ناب  
 توجه به حق در وجود او متجلی گردد، یعنی:

تو جوان بودی و قانع تر بُدی    زر طلب گشتی، خود اول زر بُدی  
 این فرهنگ در واقع می‌گوید: هستی خودت به دردت نمی‌خورد، آنچه را  
 من به تو عرضه می‌کنم به جای آن بنشان. در نتیجه تو آنچه را که خداوند به تو  
 داده و در رابطه با خدا بدست می‌آوری، قبول نداری و نمی‌گذارد قبول داشته  
 باشی و باید چیزی بشوی که نداری. به تو می‌گوید: در آنجا - که اصلاً معلوم  
 نیست کجاست - کوهی وجود دارد و تو باید بدوی تا به آن برسی، بی آنکه  
 واقعاً به تو کوهی نشان دهد و برعکس، تو را از سیر درونی و توجه به ارزشهای  
 معنوی باز می‌دارد، در حالیکه به قول مولوی:

وِیسه و معشوق هم در ذات توست    وین برونی ها همه آفات توست  
 و کار به جایی می‌رسد که همه گرایشهای معنوی را انسان در این فرهنگ از  
 دست می‌دهد.

### تضاد مبانی فرهنگ تجدد با دین

اینجاست که این نکته باید بی‌پرده و با صراحت بیان شود که میان روحیه  
 مذهبی و روحیه تجدد، جز تضاد، هیچ گونه ارتباط دیگری نمی‌تواند وجود  
 داشته باشد و هرکس که می‌خواهد با متجددین آشتی کند، خیال خامی در سر  
 می‌پروراند.

مسلمانانی که نظر به غرب دارند از اندیشه‌های معنوی اسلام در حقیقت  
 بیگانه‌اند و بی‌خبری ایشان از حقایق آسمانی موجب می‌شود که آنها خود را از  
 نظر فکری و روحی به مقام دستیاران "غرب پرستی" تنزل دهند و با هرگونه

معنویت راستین به نبرد برخاسته و همه گونه معنویت را منکر شوند. حتی اگر اینان بخواهند بر ضد استیلای اجانب پیکار کنند، شیوه و روششان همان روش غربی‌هاست؛ همانطور که غربیها با یکدیگر مبارزه می‌کنند، همان روش گسسته از معنویت و دوری از سُننِ آسمانی است که نتیجه آن پیکار، چیزی جز فرهنگ غرب نیست. یعنی اگر روش مبارزه با غرب، غیر دینی باشد، همان مبارزه غرب با غرب است. مثل مبارزه انگلیس و فرانسه که در انتها انسان نمی‌سازد. این مبارزه‌ها ارزشی ندارد، چرا که فقط فرهنگ آسمانی است که به واقع مقابل فرهنگ دنیایی است نه اینکه هر فرهنگی حقیقتاً مقابل فرهنگ دنیایی باشد.

سخن ما این است که اساساً آن تمدن با آن گرایش و آن نوع زندگی، ضد دینی و ضد انسانی است و کسانی که تلاش می‌کنند تا به اسلام از طریق تأیید آن آبرو بدهند، کارگزاران غرب هستند. ما هیچ گاه فکر غربی را قبول نداریم، ما نه دموکراسی که غرب مبلغ آن است قبول داریم و نه گرایشهای آن را. متأسفانه مسلمانانی که شیفته غرب شده‌اند، مثلاً روایتی را بیان می‌کنند بدین معنا که در اسلام هم می‌توان چیزی پیدا کرد که غرب مبلغ آن است، یعنی ای غربیها! یک نمره بیست هم به ما بدهید! ما هم کارهای شما را در اسلام قبول داریم! خدا هدایت کند کسانی را که می‌خواهند با این بینش، ما را به غرب مربوط کنند و فرهنگ غرب را جای فرهنگ اسلامی بنشانند.

ای بسا ابلیس آدم روی هست      پس به هر دستی نباید داد دست

کسانی مثل تقی زاده‌ها و تدین‌ها عمومه سرشان بوده است ولی آیا سیره امامان را مطرح می‌کردند؟ در سیره انبیاء غلبه با معنویت و پاکی و صفاست نه با مادی‌گرایی و عیاشی و شهوت رانی. باید دید سیره دین کدام است، نه اینکه به عنوان نمونه یک نکته را از دین درآورد و تبلیغ کرد و بعد سیره اصلی دین را به فراموشی سپرد. نباید اجازه داد کسی در دین بدعت گذاری کند، نباید اجازه داد برای گرفتن نمره بیست از غربیها، روایتی را درست یا غلط به عنوان فرهنگ

دین مطرح کرد.

شما ببینید نتیجه مبارزه فلسطینی‌هایی که در سنگرشان زن و شراب بود چه شد؟ این را مبارزه نمی‌گویند. ما موقعی که می‌شنیدیم در سنگر آنها این خبرهاست افسرده می‌شدیم و دلمان خون می‌شد. آنچه به فلسطینی‌ها آسیب زیادی رسانید فرهنگ دنیاگرایی بود. یعنی می‌گفتند: به هر قیمتی که شده باید با اسرائیل مبارزه کرد. در صورتی که حرف ما این است که باید دینداری کرد. حال اگر زمانی لازمه دینداری مبارزه باشد مبارزه کنیم. ما قسم نخورده‌ایم که حتماً مبارزه کنیم، قسم نخورده‌ایم که دینداری می‌کنیم که گاهی لازمه دینداری، مبارزه است. اگر قسم بخوریم که مبارزه می‌کنیم، همان بلائی که بر سر بچه‌های اَلْفَتْح آمد، بر سر ما نیز می‌آید، چون در آن صورت معنویت را از متن فعالیت جدا کرده‌ایم، ولی چون حرکت انتفاضه مبانی دینی داشت خدا هم کمکشان کرد.

روح اعتقاد به سنن آسمانی ممکن نیست نابود شود. زیرا آن سنن ذاتاً برتر از مرگ و تحول است، ولی ممکن است از جهان ماده آن سنن معنوی یکسره روی برتابد که در آن صورت پایان جهان فرا خواهد رسید.

توضیح اینکه: عالم مجردات از عالم ماده جدا است، مجرد نابود نمی‌شود، بنابراین اگر خود را به ماده نزدیک کنید، مانند خود ماده نابود می‌شوید. مگر نه این است که ماده جنس‌اش زودگذر است، چون عَيْنُ الْحَرَكَةِ است، پس اگر روحتان را به آن نزدیک کنید با آن یکی می‌شوید و فردا که پرده‌ها کنار می‌رود، هیچ چیز برایتان نمانده است و هیچ ندارید. ولی اگر روح را به غیب وصل کنید، چون جنس آن مجرد است و نابود شدنی نیست، همیشه می‌ماند و سرمایه‌تان می‌شود. اگر روحتان را به خدا وصل کنید و به کمک "نبی" و "شریعت" این اتصال را محقق کنید، جاودانی خواهید بود. اگر ملتی از سنن آسمانی فاصله بگیرد و به ماده نزدیک شود، چون جنس ماده نابود شدنی است، تمام ملت نابود می‌شوند. مردن جزء حیات زمینی است، بنابراین نیازی

نیست که وقت صرف آن کنیم که آنرا اثبات کنیم، بلکه بدانید که مردن مان حتمی است. وقت خود را صرف خوب مردن کنید، کاری کنید که با رفتن از این دنیا تمام سرمایه‌هایتان را از دست ندهید و با مردن به یک مقام بهتر و به سرمایه‌های جاویدان برسید.

یکی از بدترین چهره‌های این تمدن این است که "مردن" را نمی‌شناسد. مرگ یک رفیق آشناست، جزیی از زندگی و بُعدی از حیات است. در حیات دینی با مرگ، بسیار خوب برخورد شده است، بطوریکه ما پایین‌ترین درجه حیات را، حیات زمینی می‌دانیم. اصلاً نباید در وجود ما نسبت به مردن اضطرابی وجود داشته باشد و نباید آنرا کابوسی بدانیم که روبروی حیات ماست، گرچه برای مردن دوستان و فراق از او گریه می‌کنیم، اما خود مردن سیر حیات زمینی ما بسوی حیات غیبی و قیامتی است. (گریه در مرگ دوست، گریه به جهت فراق است).

عده‌ای مذهبی نما کارشان تخریب مذهب است و می‌خواهند به غربیان، مذهب متجدد خود را که با نظرات غربی به دست آورده‌اند، نشان دهند. اینها برای اسلام خطرناک هستند نه برای غرب، چون خود، انعکاس غربند. به عنوان مثال: شخصی که با تفسیر یک آیه می‌خواهد بگوید که این آیه حرف غربی‌ها را می‌زند، گرچه در ظاهر منظورش این است که اسلام را تقویت کند، ولی در حقیقت فرهنگ منحط غرب را آبرو می‌دهد و اسلام را از بین می‌برد. راه موفقیت دین، کوبیدن کفر و آشتی ناپذیری با آن است.

اگر به قرآن نگاه کنید می‌بینید که تقریباً یک سوم قرآن هرگاه حرفی می‌زند، یک مشت به دهن بنی اسرائیل می‌کوبد. چرا؟ چون فرهنگ بنی اسرائیل یک فرهنگ منحط مادی است، و ما امروز نمونه‌اش را در فرهنگ یهود و نصاری‌ای غرب می‌بینیم. غرب امروز مبنای فکر و فرهنگش یهودیت است و عمل آن عمل نصرانی است. در واقع در غرب نصرانی کارگزار یهود است. خداوند در قرآن خصوصیات یهود و نصاری را ذکر می‌کند و تاکید می‌کند که مواظب خود

باشید زیرا از طرف فرهنگ یهود برای ما اصابت پذیری زیادی وجود دارد. و اگر مواظب نباشیم هر سرنوشتی که یهود داشت، ما هم پیدا می‌کنیم. خیلی باید نسبت به نزدیکی خودمان به یهود و نصاری حساس باشیم، که فرهنگ آنها بر ما القاء نشود. مثلاً قضیه فرهنگ غرب در رابطه با دفاع و پایداری در برابر تهاجم بیگانگان اینگونه است که هرگاه دفاع و پایداری در برابر تجاوز بیگانگان از طرف مردم غرب دیده می‌شود، آنرا میهن پرستی می‌نامند، ولی وقتی این پایداری و دفاع از طرف مشرق زمینی‌ها دیده می‌شود، بر آن نام کهنه پرستی و تعصب می‌گذارند، و هر فردی را از زیستن و اندیشیدن به غیر از شیوه غربی باز می‌دارند. یعنی ما حق نداریم در مقابل تهاجم فرهنگ غرب از خود دفاع کنیم، وگرنه کهنه پرست خواهیم بود.

علامه طباطبایی رحمته الله علیه در این رابطه در ذیل آیه ۲۰۰ سوره آل عمران می‌فرمایند:

«اینها اینقدر بی‌حیاء اند که حتی غیر خودشان را دوست ندارند، و به راحتی بین خودشان القاء محبت می‌کنند و غیر خود را به راحتی می‌کشند».

همانطور که شما نمونه آنرا در دنیا دیده‌اید. اینها هیچ ارزشی برای انسانهای غیر خود قائل نیستند. علامه رحمته الله علیه می‌فرمایند:

«خودشان تبلیغ می‌کنند که ما محبت را القاء می‌کنیم ولی ببینید با غیر خود چه می‌کنند».

آیا به شما راست می‌گویند؟ این همه دروغ به ملتها نگفته‌اند؟ اینها (غریبان) آمده‌اند شهرهای شما را آباد کنند یا غارت؟ اینها به تمام ملتهای غیر خود در طول تاریخ حیات خود دروغ گفته‌اند. عقل آنها منفعت بین است نه مصلحت بین، عقل الهی ندارند. همانطور که شخصی ممکن است برای رضای خدا، راست بگوید، دیگری هم ممکن است برای شهرت بیشتر یا غارت زیادتر راست بگوید. مسئله از این نظر مهم و قابل توجه است که دروغ یک فرهنگ به

فرهنگ دیگر است، نه دروغ فرد به فرد دیگر. بنابراین اگر عموم مردم معنی کیفیت حقیقی دنیای متجدد را درک می‌کردند، به سرعت وجود جهان غرب به عدم می‌گرائید، چرا که حقیقت آنها در تبلیغاتشان است نه در وجودشان.

### قدرت غرب در عدم معنویت ملت‌هاست

هستی دنیای متجدد معلول نفی حقیقت و معنویت است و ظهور معنویت عین نابودی جهان متجدد است. دین است که به انسان در برابر کفر قدرت مقاومت می‌دهد. لذا هرگاه مردم، فرهنگ دینی و معنویت را از دست بدهند مقاومت‌شان در برابر دنیای متجدد ضعیف می‌شود و حیات تبلیغی غرب قوت می‌گیرد.

به عنوان مثال مسئله‌ای که امروزه به نام مُد مطرح است و اینقدر میدان دار است و هرچه تصمیم بگیرد عملی می‌شود، به خاطر از دست دادن معنویت است. فرهنگ غرب میل به معنویت و گرایش به تقوی را در سازمان روابط انسانهای روی زمین از بین برده است، در نتیجه فرهنگ انسانها ضربه پذیر شده است. هرگاه مردم ما توانستند آنچه را هادی آنهاست بیینند، عالم جدید دیگر آنچه هست، نخواهد بود.

سخن این است که "قدرت غرب به عدم معنویت ماست" یعنی همه اقرار داریم که آنچه آنها می‌گویند نجاتمان نمی‌دهد، ولی آیا به آنچه ما رانجات می‌دهد بطور جدی نظر کرده‌ایم؟ یکی از مشکلات ما در جهان امروز این است که از افکار عمیق فرار می‌کنیم و سطحی نگر هستیم، در حالیکه قرآن ما را به تدبّر و تفکر دعوت می‌نماید. خود قرآن بنا به روایت، هفتصد بطن دارد و این صحیح نیست که ما تمام بطن‌های قرآن را رها کنیم و صرفاً ظاهر قرآن را نمایان کنیم. چرا که اینگونه عمل کردن سبب هدایت جامعه نمی‌شود.

در اروپا از رنسانس به بعد بود که دین حذف شد و فرهنگ متجدد امروزی غرب شروع شد. این فرهنگ به اندازه‌ی دوری از معنویت حرف داشت و هر کس

را هم که از معنویت فاصله داشت دنبال خود برد. به عنوان نمونه آیا تا به حال فکر کرده‌اید چه شد که مجبور شدیم از پدرانمان فاصله بگیریم و بین خانه‌هایمان فاصله زیادی ایجاد شد و از این طریق شهر را بزرگ کردیم؟ آیا مگر نه این است که این تمدن گرایش جدیدی برای ما بوجود آورد و در ازای این گرایش جدید، ما به یک اتاق کنار اتاق پدرمان راضی نشدیم، همانطور که پدرمان راضی نشد که یک اتاق داشته باشد و یک خانه خواست، من هم یک خانه خواستم. لذا مجبور شدیم از یکدیگر دور شویم و شهر را بزرگ کنیم. حال اولین مشکلی که پیش می‌آید بیگانه شدن از یکدیگر است. درست عکس آنچه اسلام توصیه و سفارش می‌کند که مؤمنان به دیدار یکدیگر بروند و صله رحم کنند. لذا زمینه چنین عباداتی ضعیف شد.

با "خواستن خانه"، فاصله پیش آمد و برای طی کردن آن، اتومبیل نیاز شد که برای خرید آن بسیاری از مشکلات پیش می‌آید. ماشین نه تنها زمان بیشتری به ما نداد بلکه وقت ما را هم گرفت. یعنی شما باید ده یا بیست سال روزی ۸ ساعت کار کنید تا بتوانید یک ماشین بخرید. این همه وقت صرف کردی تا یک ماشین خریدی، تازه تصور می‌کنی که با ماشین زودتر به منزل می‌رسی و در وقت صرفه‌جویی کرده‌ای، ولی اوقاتی را که صرف کرده‌ای تا فعلاً این ماشین، شما را به منزل برساند در نظر نگرفته‌ای!! علاوه بر این، راه رفتن کم می‌شود، اضطرابها زیاد می‌شود، از همت‌ها کاسته می‌شود، تحرک و تفکر کاهش می‌یابد، چون همه حواس انسان به خیابان است که تصادف نکند در نتیجه همت نمی‌کند که با دیگران ارتباط برقرار کند و صله رحم کند و ... حال ببینید این همه انرژی را صرف کردیم برای اینکه به یک اتاق بسنده نکردیم و یک خانه خواستیم. و دوباره با این همه زحمتی که این فرهنگ برای ما ایجاد کرده است، می‌گوییم اگر ماشین نبود چه می‌کردیم؟! و اگر این تمدن نبود چه می‌کردیم؟! و اصلاً به این نکته توجه نداریم که این تمدن تمام توجه و گرایش ما را صرف ماده و طبیعت کرده و ما را از معنویت غافل کرده است و در



تکنولوژی نیز ابزارها را هدف قرار داده است.<sup>۱</sup> حالا بحرانی را که خودش بوجود آورده است می‌خواهد با ابزاری و تکنیکی دیگر از بین ببرد و ما بدون توجه به بحران، شروع کنیم آن تکنیک را تمجید کنیم و اصلاً فکر نکنیم چه شد که این بحران ایجاد شد که حالا ما تماماً اسیر این تکنیک هستیم.

### بهترین موضع ما در مقابل فرهنگ غرب

نقش مجامع دینی برای نجات انسانها این است که خود را به سنتی که موجب نابودی غرب می‌شود نزدیک کنند و عامل اجرای آن سنت باشند، نه اینکه آن تمدن را به حال خود گذارند تا نابودی غرب بدون حضور فعال مجامع دینی واقع شود.<sup>۲</sup> گاهی سؤال می‌شود که وظیفه مسلمانان در برابر غرب چیست و مسلمانان چه نقشی در برابر آنها می‌توانند داشته باشند؟

بطور کلی سه موضع می‌توان در برابر غرب داشت. ابتدا این سه موضع مطرح می‌شود تا بتوان موضع و نقش اصلی را مشخص و روشن نمود:

موضع اول در برابر غرب این است که شما یک دینداری ظاهری بکنید و به تأیید غرب پردازید و در نتیجه همراه نابودی غرب نابود شوید. مثال بارز این موضع حجّتیّه‌ای‌ها هستند که امام خمینی علیه السلام در باره آنها در پیام منشور برادری در سال ۶۷ چنین می‌فرمایند:

"حجّتیّه‌ای‌هایی که همه راجز خودشان بی‌ولایت می‌دانند اینها حاضر نبودند با شاه مبارزه کنند، مبارزه با شاه را ممنوع می‌کردند و می‌گفتند شاه شیعه‌است و امروزاز همه مسلمان‌تر شده‌اند و می‌گویند: مسئولان مملکت کمونیست شده‌اند..."

۱- برای بیشتر روشن شدن مطلب در مورد "هدف شدن ابزار" می‌توانید به کتاب "گزینش

تکنولوژی از دریچه بینش توحیدی" از همین نویسنده مراجعه کنید.

۲- یعنی غرب به دست ما نابود شود و ما مجری سنت الهی شویم و عبودیت یعنی همین.

موضع دوم این است که دینداری بکنی ولی با غرب به مبارزه برنخیزی. اما موضع سوم؛ این است که دینداری محکمی بکنی و با غرب به مبارزه پرداز و آن روزی که ضد تمدن غرب فکر نکرده باشی و حرف نزده باشی و عمل نکرده باشی، آن روز را زندگی ندانی.

با توجه به آنچه گفته شد، موضع و نقش سوم است که مجامع دینی و جوانان مسلمان باید آنرا انتخاب کنند. چرا که تمدن کثرت طلب غرب، ظالم است و سنت الهی این است که ظالمین را نابود کند، پس این تمدن حتماً نابود می شود.

اما اگر مجامع دینی به سنگر نابود کنندگی این تمدن وارد نشوند، نه تنها افتخار اجرای سنت خدا را در نابود کردن تمدن غرب از دست داده اند، بلکه فراموش کرده اند که ایستادگی و مبارزه در برابر ستم، شرط نجات است، و اگر نسبت به ستم بی تفاوت شوند به عذاب الهی گرفتار می شوند. خداوند در قرآن در داستان قوم شنبه که یک گروه فسق می کردند و یک گروه ساکت بودند و یک گروه اعتراض کردند، می فرماید:

“أَنْجَيْنَا الَّذِينَ يَنْهَوْنَ عَنِ السُّوءِ” (سوره اعراف / آیه ۱۶۵)

یعنی: ما کسانی را نجات دادیم که روبروی ستم ایستادند.

بنابراین ما وظیفه داریم که وارد دین و قرآن و اندیشه های مفسرین قرآن شویم و سنتهای الهی را بشناسیم. همچنین در شناخت تمدن غرب بی حوصله نباشیم تا تمدن غرب را تنها تمدن و بهترین تمدن ندانیم، آنگاه به درگیری و مخالفت با این تمدن در زیر سایه دین پردازیم.

ما برای از بین بردن وابستگی خود به فرهنگ تجدد، به اندازه ای آسادی پیدا خواهیم کرد که به وخامت آن پی ببریم. زمانی که به روشنی و با عمق بینش خود به وبال بودن فرهنگ تجدد آگاه شدیم، بی هیچ تلاشی از بین می رود و تمام تلاش ما در این جلسه همین بوده است که بگوئیم:

“وضع این تمدن خیلی وخیم تر از آن است که فکر می کنید”

در شناختن این تمدن کمی وقت صرف کنید تا ببینید که در پیروی از آن تا چه اندازه عبث و بیهوده زندگی می‌کنید.

بیشتر مشکلات ما از اینجا است که چیزی را قبول کرده‌ایم که نباید می‌پذیرفتیم و هنوز به حد کافی حس نکرده‌ایم که چه چیزی را از دست داده‌ایم (یعنی نبوت را)، و چه چیزی را بدست آورده‌ایم (یعنی حس گرایی را). ما معتقدیم نبوت را که یک فرهنگ و دستگاه منسجم دینداری است، از دست داده‌ایم و در مقابل آن حس گرایی و مادی گرایی را که فرهنگی مقابل فرهنگ انبیاء است، بدست آورده‌ایم. اگر می‌بینید تمام استخوانهای انسانها زیر چرخهای این تمدن شکسته شده است، نه یک فراغتی مانده، نه یک تفکری در جریان است و نه یک حکمتی وجود دارد، همه به خاطر این است که چیزی غیر از دین در روابطمان حاکم شده است. به قول یکی از دانشمندان:

”شیطان همه چیزش بد است، پس راست گفتن‌اش هم بد است.“

اگر شما این تمدن شیطان صفت را پذیرفتید، برق آن نیز بدبختتان می‌کند. چقدر با این برق کارخانه‌های اسلحه سازی ساخته می‌شود؟ یعنی برق هم وسیله بیشتر ستم کردن را فراهم می‌کند. ولی در نظام اسلامی اگر برق بخواهی، برقی کنار دین بدست می‌آوری، یعنی داشتن برق، ابزارتان می‌شود و خدا خواهی هدفتان می‌شود. در حالیکه در این تمدن همان ابزار می‌شود هدف، آن وقت از همه چیزمان باز می‌شویم و تمام زندگیمان دست و پنجه نرم کردن با بحرانهایی می‌شود که در اثر فرهنگ غربی وارد زندگیمان شده است و این مقابله با بحرانها را به نام زندگی کردن قبول می‌کنیم و با یک زندگی پوچ عمر را به غروب می‌رسانیم.

”والسلام علیکم ورحمه‌الله وبرکاته“

## جلسه هفتم

# عالم فریب، عالم بی‌عالمی

”بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ“

”أَفَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَتَكُونَ لَهُمْ قُلُوبٌ يَعْقِلُونَ بِهَا أَوْ  
أَذَانٌ يَسْمَعُونَ بِهَا فَإِنَّهَا لَا تَعْمَى الْأَبْصَارُ وَلَكِنْ تَعْمَى  
الْقُلُوبَ الَّتِي فِي الصُّدُورِ“ (۴۶) وَ يَسْتَعْجِلُونَكَ بِالْعَذَابِ  
وَلَنْ يُخْلِفَ اللَّهُ وَعْدَهُ وَإِنَّ يَوْمًا عِنْدَ رَبِّكَ كَأَلْفِ سَنَةٍ مِّمَّا  
تَعُدُّونَ

(حج / ۴۷)

می‌فرماید: ای پیامبر آیا کسانی که با مسیر نبوت و زندگی دینی مخالف‌اند و برای خود تمدنی غیر از تمدن دینی پیشه کرده‌اند، یک نگاهی به زمین و زمان انداخته‌اند تا بیدار شوند و قلبشان تعقل کند و گوش‌شان شنوا شود و پیامهای دینی را از جان بپذیرند؟ و باز می‌فرماید: ای پیامبر کسانی که تمدن انبیاء را در طول تاریخ نپذیرفتند، چهره زمین شاهد است که نابود شدند و اینهایی هم که با تو مقابله می‌کنند، سرنوشتی غیر از سرنوشت گذشتگان ندارند. چرا که اینها چشمشان کور نیست ولی دلشان کور است.

در آیه ۴۷ خداوند می‌فرماید: ای پیامبر از تو می‌خواهند در، آوردن عذاب عجله کنی و به تو می‌گویند: اگر راست می‌گویی نابودمان کن. جوابی که خدا می‌دهد این است که بگو: خداوند از سر وعده‌اش عدول نمی‌کند و در سنت او

تأخیری بوجود نیامده است و انسانها و سنت نابودی انسانهای منحرف، از دست خدا خارج نشده است، لکن حوصله شما کم است و هزار سال نزد شما مثل یک روز نزد خداوند است، "وَإِنَّ يَوْمًا عِنْدَ رَبِّكَ كَأَلْفِ سَنَةٍ مِّمَّا تَعُدُّونَ". پس روزهایی که نزد شما است نسبت به روزهایی که نزد خداوند است بلند و طولانی نیست تا خدا در عذاب شما عجله کند بلکه مهلت می دهد تا درکات شقاوت خود را تکمیل کنید. به فرض اگر خداوند یک تمدنی را نصف روز عمر بدهد نسبت به عمر ما ۵۰۰ سال می شود حال شما مقایسه کنید با کل حرکت سلسله خبیث پهلوی از روزی که رضاخان ظهور کرد تا روزی که محمدرضا سقوط کرد حدود ۵۰ سال شد. ببینید در مقایسه با روز نزد خدا چند ساعت می شود. (وقتی یک روز نزد خدا هزار سال است از آن سالهایی که نزد ماست). کل تمدن غرب نیز که از رنسانس شروع شد تا حال حدود ۴۰۰ سال عمر کرده است. یعنی هنوز نصف روز خدا هم به حساب نمی آید. بنابراین کم حوصلگی ما و طول عمر ظاهری یک تمدن نباید تحلیل ما را نسبت به نابودی و اضمحلال تمدنی که کوردل است عوض کند.

در جلسه قبل عرض شد که مجامع دینی باید ریشه و سنت این نابودی را بشناسند تا خداوند این نابودی و این احیای حق را به دست آنها انجام دهد وگرنه تمدن غرب نابود می شود، اما ما از ثواب اجرای سنت الهی محروم می شویم. به عنوان نمونه: محمدرضاخان به گونه ای حرکت کرد که دیگر نمی توانست بماند، خود نظامش به تضاد افتاد ولی ثواب اجرای سنت نابودی محمدرضا شاه را، امام علیه السلام و یاران او بردند.

بارها عرض شده که تمام وقتتان را صرف زندگی براساس یک تمدن کوردل نکنید، چرا که مرگ آنها حتمی است، حتی یک ساعت هم عقب و جلو نمی افتد "وَلِكُلِّ أُمَّةٍ أَجَلٌ فَإِذَا جَاءَ أَجَلُهُمْ لَا يَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَلَا يَسْتَقْدِمُونَ" (سوره اعراف آیه ۳۴) بلکه روی این که آیا ما در اجرای سنت خدا نقشی داریم و اراده خدا به دست ما اجراء می شود یا نه؟ فکر کنید.

بزرگان دین می فرمایند: بهترین تجلیل از پیامبر ﷺ در قرآن سوره انفال آیه ۱۷ است که می فرماید:

”وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى“

یعنی ای پیامبر، تو تیر نزدی وقتی که تیر زدی، یعنی ما تیرمان را به دست تو بر سر کفار زدیم. قبول داریم که تو تیر زدی اما آنقدر حرکت تو الهی و ناب بود که تو فانی در اراده ما شدی و همان که ما می خواستیم به دست تو انجام شد و تو صعود کردی و به سنت خدا رسیدی و گرنه سنت خدا جاری شدنی است. بنابراین ”وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ“. از نظر ظرایف تفسیری اگر در این آیه دقت کنید می بینید که به سنت جاری خدا به دست پیامبر توجه دارد.

پس نکته‌ای که روی آن تأکید می شود این است که سنت خدا جاری شدنی است و لذا ما باید تلاش کنیم به درجه‌ای برسیم که سنت خدا به دست ما جاری شود. خداوند در سوره مائده آیه ۵۴ می فرماید: سنت من، سنت برخوردار با یهود و نصاری است. حال اگر شما آنقدر ارزشتان پایین آمد که هماهنگ با اجرای سنت الهی نشد، شمارا می برم و کسانی را می آورم که شایستگی و لیاقت اجرای سنت مرا داشته باشند. (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَنْ يَرْتَدَّ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهَ بِقَوْمٍ ...)

در عرفان هم بحث عجیبی است که می گوید: عارف کسی است که نظام ”إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ“ را درک می کند و خود را در مسیر ”إِنَّا لِلَّهِ رَاجِعُونَ“ قرار می دهد و در این حال اراده او مطابق اراده تکوین می شود، یعنی تشریح خود را با تکوین منطبق می کند. چنین انسانی بدون هیچ فشار و سختی بلکه با شوق و محبت راه ”إِلَيْهِ رَاجِعُونَ“ را طی می کند.

خلاصه حرف ما در جلسات گذشته این بود که مجامع دینی باید تلاش کنند که اولاً: سنت نابودی کفر را به کمک تدبیر و تعمق در آیات قرآن بشناسند و درک کنند. ثانیاً: خود را به مقام و درجه‌ای برسانند که این سنت به دست آنها انجام گیرد. ثالثاً: باید در راستای ریشه‌ها و عوامل نابودی این تمدن فکر کنند.

لازمه چنین مباحثی شناخت دقیق و صحیح و خامت حیاتی است که جهان غرب معرفی کرده است، و تا خامت این حیات روشن نشود عمق فاجعه آشکار نمی‌گردد. باید بدانیم این تمدن زندگی‌ای به ما معرفی کرده است که نبوت را از ما گرفته و تجدد را به ما داده است و تازه می‌فهمیم که به همه حیات دینی ما شبیخون زده و آنچه برای ما مانده یک تحرک جزئی دینی است و آنقدر به زندگی ما گره خورده که چشم ما را نسبت به فجایعی که برای ما آفریده کور کرده است، تا اندازه‌ای که برای ما سخت است به خامت آن را بپذیریم و هنوز در برابر فهم و درک این و خامت مقاومت می‌کنیم. به همین دلیل است که جدا کردن خود را از این تمدن، نزدیک به جدا کردن جان خود می‌دانیم. اما هرگاه عمق فاجعه روشن شود هرچه فکر کنید می‌بینید هیچ راهی بهتر از این نیست که هرچه زودتر از آن دست بکشید و زندگی دینی را شروع کنید و آماده پایه‌گذاری یک تمدن دینی شوید.

### پیشه و کار در تمدن جدید

بحث ما در این جلسه تا حدی عمیق‌تر می‌شود و احتیاج به دقت و حوصله بیشتری دارد. جلسات قبل اشاره‌ای به کار و پیشه در تمدن قدیم و تمدن جدید شد. در آن بحث اشاره کردیم که پیشه و کار در تمدن جدید انسان را برده خود کرده است در حالی که پیشه در قدیم عین زندگی انسان بوده است. حال برای روشن شدن آنچه می‌خواهیم بگوییم، به این مقدمه خوب دقت کنید:

ما معتقدیم نطفه در یک شرایط لطیفی، سنخش سنخ قبول نفس می‌شود و وقتی نفس به آن تعلق گرفت آن نفس به کمک موادی که از طریق بدن مادر در اختیار دارد شروع به ساختن بدن برای خودش می‌کند، قلب و سر و دست و پا می‌سازد. مثلاً یک موجود ذره بینی مثل آمیب، نفس آمیبی دارد و هیچ وقت قلب یا سر و دست انسانی نمی‌سازد. ولی جنینی که روح یا نفس انسانی در او دمیده شد از مواد درون رحم شروع به ساختن سر و استخوان و چشم می‌کند،

نفس انسانی با استفاده از همین مواد قرنیه می‌سازد حالا همین نفس در بیرون از رحم مادر به وسیله نخهای نازک، پارچه حریر می‌سازد. اگر نفس انسان در درون خود قدرت حریربافی نداشت و قرنیه نمی‌ساخت در بیرون هم نمی‌توانست حریر بسازد. بنابراین نفس شما، یعنی یک مرحله غیبی شما در درون بدن شما قرنیه و در بیرون بدن شما حریر می‌سازد. پس حریرسازی بیرونی به یک روح معنوی وصل می‌شود و یک اصل غیبی دارد. همین نفسی که در درون برای استحکام بدن استخوان می‌سازد، در بیرون برای حفظ بدن، بنای مستحکم می‌سازد. یعنی همه حرکات بیرونی اگر بطور طبیعی انجام شود به یک اصل غیبی وصل می‌شود و چنین حرکت و پیشه‌ای ریشه معنوی خواهد داشت. ولی اگر پیشه و حرکتی از اصل غیبی و نفس انسانی گسسته باشد، انسان از آن پیشه خسته و فرسوده می‌شود.

چون نفس، حریر قرنیه را بافته، پیشه حریربافی در زندگی بشر تجلی کرده و همچنانکه استحکام استخوان را تدبیر کرده، استحکام بنا پیشه انسان شد و هكذا. حال اگر تمام پیشه‌ها به اصلی برنگردد و به غیبی متصل نگردد، رازآموزی پیشه‌ها دیگر مطرح نخواهد بود، چرا که میان عالم درون و عالم بیرون تطابق کاملی وجود دارد و وقتی پیشه با درون و روح تطابق یابد، پیشه عرصه ارتباط با درون می‌شود و جدا شدن از آن معنی ندارد تا خستگی و بازنشستگی معنی داشته باشد و لذا هر حرکتی شاهکار است. واژه بازنشستگی واژه‌ای است که در غرب پیدا شده و به ما هم سرایت کرده است. در حالی که در نظام دینی و اسلامی بازنشستگی اصلاً معنایی نداشته است. البته وقتی کسی علیل می‌شده و از کار می‌افتاده مخارج زندگیش را از بیت‌المال می‌داده‌اند.

گفتیم که جدا شدن از پیشه و کار معنایی ندارد تا خستگی و بازنشستگی معنی داشته باشد، زیرا پیشه‌ای که وصل به غیب شما و وصل به جان شماست، تجلی جانتان است، و شغل و پیشه‌ای که از جان انسان ریشه گرفته و تجلی پیدا کرده است خستگی ندارد تا بخواهد بازنشستگی داشته باشد، و



چنین پیشه‌ای هیچگاه انسان برانداز نیست، چرا که خود این پیشه تجلی روح انسان در جهان بیرون است، در واقع در این حالت انسان با خودش بسر می‌برد، نه با غیر و اصلاً بیگانگی از خود در کار نیست. چنین پیشه‌ای را با کار صنعتی مقایسه کنید. در کار صنعتی، کارگر نباید از خویشتن خویش چیزی مایه بگذارد، چرا که فعالیت او به حرکت درآوردن ماشین است و لذا از اظهار وجود به کلی عاجز است. زیرا ماشین است که شیئی را می‌سازد نه کارگری که ماشین را به کار می‌اندازد. بدین ترتیب انسانی که به خدمت ماشین درآمدده است خود باید به صورت ماشین درآمد و کار او نیز از این پس دارای جنبه‌ای که حقیقتاً انسانی باشد نخواهد بود. چرا که در کار صنعتی، تولید زنجیره‌ای، هدف است، برای ساختن اشیائی همانند و برای مصرف کسانی که همگی همانند فرض شده‌اند و باید هرگونه تفاوت کیفی را فراموش کنند و این یعنی انسان را از انسانیت خارج کردن.

به نظر شما ما در این دنیا آمده‌ایم که چکار کنیم؟ آیا آمده‌ایم که پارچه ببافیم و پشت یک ماشین در کارخانه شیر بایستیم و هر کدام از درهای شیشه‌ها را که دستگاه درست نژد، ما برداریم؟ یا آمده‌ایم که خود و مقام غیبی خود را به حق وصل کنیم، یعنی آمده‌ایم وصل به غیب شویم و با وصل به غیب برین یعنی ذات احدی، خود را غنی کنیم. و از طرفی با کار بیرونی، خود را تجلی دهیم و استعدادهای درونی خود را به فعلیت برسانیم و آنها را بروز دهیم. حال اگر تمام مقصد انسان تولید شد و انسان فراموش کرد که برای انجام چه کاری در این دنیا آمده است، یکی از مشکلاتی که به وجود می‌آید این است که پیشه و کار او از روحش نشأت نمی‌گیرد و کارش از جانش بیگانه است، این انسان در حین کار آرام آرام از خویشتن خویش بعنوان یک ودیعه الهی غافل می‌شود. تمدنی که تمام هدفش تولید شد مسائل دیگری را از جمله "حیات را مساوی رفاه دانستن" به دنبال خواهد داشت که انشاءالله در فرصت‌های آینده بحث خواهد شد.

از وقتی این طرز فکر بوجود آمد که انسانها آمده‌اند در این دنیا تا در خدمت تولید باشند، گرایش‌های غلط و هوس پرور و حرص افزا و رفاه پرستانه پیش آمد و آدمها تبدیل به ماشین شدند و آدمیت خود را از دست دادند. در صورتی که بنا بود آدمها با تولید، آدمیت‌شان را ثابت کنند و در کار بیرونی، خود را بروز و تجلی دهند. یعنی اصل غیبی‌شان را بروز دهند و توانائی‌های درونی‌شان را به نمایش بگذارند.

در اینجا لازم است نکته‌ای را متذکر شویم و آن اینکه: بحث ما شینیزم و الیناسیون یعنی خالی کردن انسان از انسانیت از طریق ماشین، موضوعی است که جامعه شناسان روی آن بحث می‌کنند، حتی آقای فرانتس فانون با آن همه زحماتی که کشیده و آقای چارلی چاپلین در فیلم عصر جدیدش، همه از آزار این موضوع ناله کرده‌اند، اما درمان نداده‌اند. به قول مولوی:

آه زندانی این دام بسی بشنیدیم

حال مرغی که رهیده است از این دام بگو

صفت راه مگو، وز سرانجام بگو

سخن رنج مگو جز سخن گنج مگو

صدها انتقاد به این تمدن کرده‌اند اما باید طرح و راه حلی نیز برای رفع مشکل ارائه دهند. ما معتقدیم آیه ۴۶ سوره حج به ما راه حل و درمان می‌دهد می‌فرماید: دل باید بیدار شود و به معنویت برسد، مقصد حیات، بیدار کردن دل است و اگر چیزی را جای چیزی بگذاریم، از کثرتی دچار کثرت دیگری می‌شویم و این، مشکل ما را حل نمی‌کند، چرا که کورچشمی و کوردلی هنوز برطرف نشده است.

گفتیم: انسانی که به خدمت ماشین درآمده است باید از انسانیت خارج شود و به صورت یک ماشین درآید، چرا که برای ساختن اشیائی همانند و برای مصرف کسانی که همگی همانند فرض شده‌اند تولید زنجیره‌ای، هدف است و باید هرگونه تفاوت کیفی را فراموش کنند. یعنی آدمها حق ندارند که

متفاوت باشند همه باید یک قالب باشند تا تولید مال همه باشد. همه باید قالبی همسان داشته باشند وگرنه اگر سرکسی از این قالب بیرون آمد باید سر او را بزنند و اگر پایش بیرون آمد پای او را بزنند، همه باید یک قد باشند، چون این تمدن می‌گوید باید انسانها، مصرفی مطابق تولید ما داشته باشند، پس همه باید یک سلیقه‌ای باشند. تبلیغات جهانی نیز همین را می‌گوید: که ای آدمها حتماً باید بپذیرید که آنچه ما تبلیغ می‌کنیم خوب است، چون همه باید اینگونه باشید، چرا که همه‌تان یک چیز بیش نیستید و اگر غیراین باشید متخلف و ناخلفید. و این سخن، توهین آمیزترین سخن به نسل اخیر است.

ریشه همسان کردن انسانها در تولید و در مصرف، همان بینش دموکراسی است که قبلاً بحث آن گذشت. وقتی بنا باشد هر آدمی یک رأی باشد و همه حقیقت‌ها از کثرت همین آدمها بدست آید، همه آدمها باید یک قالب شوند و تولید همسان پیش می‌آید، چرا که هیچ کس حق ندارد چند جور فکر کند. در حالیکه قرآن می‌فرماید: "لَقَدْ خَلَقْنَاكُمْ أَطْوَاراً" یعنی ای انسانها ما شما را طُورِطُور آفریدیم یعنی هر آدمی را به گونه‌ای خلق کردیم و این دریای بیکران دین است که همه را در بر می‌گیرد و جوابگوی همه این گوناگونیهاست.

آنچه اکثریت وسیعی از مردم روزگار ما از آن به عنوان "ترقی" تجلیل می‌کنند، درست همان چیزی است که ما کاملاً به عکس، آن را انحطاطی عمیق می‌بینیم، زیرا این وضع و این به اصطلاح ترقی به روشنی نتیجه حرکتی نزولی یا سقوطی است که پیوسته شتاب می‌گیرد و بشریت متجدد را به "سیاهچال" سیطره کمیت<sup>۱</sup> محض و حاکمیت ماده به جای حاکمیت معنی سوق می‌دهد. آنچه را ترقی می‌دانند همان سقوط انسان از معنویت، یعنی اومانیسم است. اومانیسم می‌گوید، انسان مساوی غریزه و شهوت است و هیچ بعد غیبی و فراتر از غریزه و شهوت ندارد ولی در واقع ترقی در غریزه و حرص چیزی جز

۱- تعبیر بسیار رسائی که جناب آقای رنه گنون در معرفی جهان غرب بیان کرده است.

انحطاط نیست، چرا که بُعد مادی وجود انسان را محکم کرده‌ایم و نام آن را ترقی گذارده‌ایم و از این مادی شدن تجلیل می‌کنیم.

### شهرت طلبی و هنرمدرن

در باب مفهوم سنتی پیشه که با مفهوم هنری یکی است، (چون هر پیشه‌ای که از معنویت انسان ریشه بگیرد هنر است)، باید متوجه بود که آثار هنر سنتی عموماً بی‌نام و نشان بوده است، و این بی‌نام و نشانی یا گمنامی، کاملاً مقابل وضع هنرمندان جدید است. چرا که هنرمند جدید می‌خواهد خود را بنمایاند، ولی در هنر قدیم هنرمند می‌خواهد آنچه بر جانش نگاشته است را بروز دهد تا استعدادش به فعلیت برسد نه اینکه شهرت طلب و ماده‌گرا بشود. گمنام ماندن هنرمند غیر متجدد نشانه گرایش تعالی بخش اوست. او برای ارتباط با غیب جانش، هنر را می‌نمایاند و عشق خود به معانی را بروز می‌دهد. کار او در واقع اجرای وظیفه‌ای زنده در کنار زندگی سایر انسانهاست و نه تافته‌ای جدا بافته بر دوش سایر انسانها. گمنام ماندن هنرمند غیر متجدد به جهت همان گرایش روحانی او بوده و او هرگز خود را گمنام حس نمی‌کرده، چرا که آنچه را باید انجام می‌داده در ازاء نامی نبوده، و لذا هرگز گله‌مند هم نمی‌شده است.

شما این مسئله را روانکاوی کنید ببینید چرا هنرمند متجدد از دست مردم ناراحت می‌شود که مثلاً به مجسمه‌ای که ساخته نمره بیست نداده‌اند؟ و چرا از او و از اثرش تجلیل نمی‌کنند؟ یعنی او دنبال نام و نشان و شهرت خود است نه تعالی روح. ناله هنرمندی که می‌گوید کسی به ما محل نمی‌گذارد و توجه نمی‌کند ناله بی‌هنری هنرمند است. (البته اینکه بعضی از علماء دین ساختن مجسمه را حرام می‌دانند بخصوص اگر شکل انسان باشد، مسئله دیگری است و علت آن این است که اصلاً نباید توجه انسان به اینگونه چیزها جلب شود. چرا که چنین هنری، هنر صورتهاست نه هنر معانی. و می‌دانید که چنین هنرهائی بیشتر از اروپا نشأت گرفته است.)

به عنوان مثال آقای میکل آنژ، رودنیل و موسی را درست می‌کند، داوینچی هم لبخند ژوکنند را می‌سازد، یعنی توجه افراد به پرداختن صورتها. تازه می‌گویند آقا به خودت تلقین کن که این عکس هم دارد می‌خندد و هم دارد گریه می‌کند. یعنی بالاخره با ذهنت یک چنین صورتی ترسیم کن. من نمی‌گویم که اینها زحمت نکشیده‌اند، اینها خیلی زحمت کشیده‌اند، اما همه این زحمت‌ها بر سر هیچ‌هاست. به قول یکی از دانشمندان: کسی که نمی‌تواند طبیعت را ببیند به عکس‌ها دل خوش می‌کند، برای اینکه چشم دیدن طبیعت را ندارد و چون می‌خواهد طبیعت را به تسخیر خود درآورد با صورت طبیعت زندگی می‌کند، چرا؟ چون تمدن صوری، طبیعتش هم باید صوری باشد. آدم و تمدنی که سطحی شد صورتها برایش زنده و اساسی می‌شود و وقتی با طبیعت گفت و شنودی ندارد و وقتی دنبال وسیله‌ای است که منیت خود را تبلیغ کند، می‌رود به بهانه طبیعت یک تصویری از طبیعت را برای تبلیغ خود نقاشی می‌کند. وقتی چشم من بر زیبایی شکوهمند این دریای عمیق و پر عظمت و این ستاره‌ها و این شب ساکت و خلوت بسته است، و نمی‌توانم و نمی‌خواهم اینها را ببینم، می‌آیم یک تابلوی رنگی از موج دریا، از مشهورترین نقاشان می‌خرم و در خانه‌ام آویزان می‌کنم، چرا؟ چون ما توان نگاه کردن به زندگی را نداریم. ما مدام در زندگی لَه‌لَه می‌زنیم و هرگز به آن نمی‌رسیم، چون اسیر صورتها هستیم. ما انسانهای تجدد زده در هر زمینه‌ای تصویر زندگی را بر خود زندگی ترجیح می‌دهیم، چرا که عموماً بنیاد هستی این زندگی را تصویرها و سایه‌ها تشکیل داده است و نه معانی و حقایق، در حالی که هر جا انسان هست زندگی هم همان جاست.

تو ز چشم انگشت را بردار هین      وانگهانی هرچه می‌خواهی ببین

در جامعه سالم اصل بر خوب بودن است و نه بر خود نمودن برای غیر.

در طول تاریخ گذشته، هنرمند به معنی هنرمند نداشتیم و آنکس را که ما

هنرمند زمان گذشته می‌دانیم تصمیم نداشته هنرمند باشد، آنچه بوده این است

که همیشه آدم خوب و متعهد آنچه در جانش شعله‌ور بوده به نحوی بروز می‌داده است.

نکته‌ای که باید متوجه بود این است که بین هنر هنرمندی که جانش وصل به غیب است، با هنر هنرمندی که وصل به غریزه و شهوت دنیا است از زمین تا آسمان تفاوت است. به عنوان مثال شاعری همچون مولوی که وصل به غیب است از کلامش نور ریزش می‌کند در حالیکه شاعر متجددی مثل فروغ فرخزاد تمام شهوت خود را در قالب کلمات موزون می‌ریزد و ارائه می‌دهد. مولوی و عرفای ما هیچگاه نمی‌خواستند هنرمند یا شاعر باشند بلکه می‌خواستند آنچه را در جانشان شعله‌ور بوده است بگویند. حال شخصی چون مولوی آنچه در جانش شعله‌ور بوده، آنقدر منظم است که به زبان نظم گفته است. اصلاً شاید خودش هم توجه ندارد که اینها شعر است یا شعر نیست. مولوی می‌گوید:

حرف و گفت و صوت را بر هم زخم تا که بی‌این هر سه با تو دم زخم  
یعنی دیگر می‌خواهم شعر نگویم، آنوقت همین را هم با شعر می‌گوید.  
اینها که نمی‌خواستند شاعر شوند. اگر کسی تصمیم بگیرد شعر بگوید، نمی‌تواند شعر بگوید خود مولوی چهار سال آخر عمرش یعنی وقتی در یک حالت جدید روحانی قرار گرفت یک کلمه شعر نتوانست بگوید. این چه هنرمندی است که در متن دین داری نمی‌آید بگوید من هنرمند هستم و در خانه هنرمندان هم نمی‌آید هنر ارائه دهد. حال این را با هنر متجدد مقایسه کنید! به قول یکی از دانشمندان: کسی چهار سال در دانشگاه تئاتر زحمت می‌کشد که یک چیزی غیر خودش شود. این چه هنری است؟ این چه تمدنی است؟ و این چه جور انسان ساختنی است؟ شاید اشکال کنید اگرچنین نکنند فیلمهای خوب را چه کسی بسازد؟ جواب این است که اگر آدمها خوب عمل کنند دیگر چه احتیاجی به ساختن فیلم است، چرا که آدمهای خوب عملاً، فیلم خوبی هستند. همه این اشکالها از آنجا ریشه گرفت که ما هنر ارتباط با واقعیات را نمی‌دانیم و یا طوری زندگی را پذیرفته‌ایم که مصلحت ما در دل بستن به

تصاویر است، یعنی دل بستن به تئاتر زندگی، نه خودِ زندگی، زندگی مصنوعی و زندگی وصله پینه‌ای، نه زندگی واقعی.

آیا توجه کرده‌اید چه شد که روزی به نام روز مادر یا روز زن نام گذاری شد؟ چرا در زمان پیامبر ﷺ روز مادر نداشتیم و حالا روز مادر داریم؟ برای اینکه در زمان گذشته مادری کردن برای زنها بهترین کار بود و ارزشها به گونه‌ای بود که مادر، مادر بود، پدر هم، پدر. در نظام دینی حقیقی، زن تماماً در صحنه است، مرد هم تماماً در صحنه است ولی هر کدام در آن صحنه‌ای که باید باشند. در نظام جاهلیت قرن جدید زنان در صحنه‌ای که زن بودنشان را معنی کند، نیستند و حالا برای اینکه در صحنه نیستند و سبک‌اند، می‌خواهیم به مردها و به جامعه بفهمانیم که جای زنان کجاست. در حالیکه اگر زن در جای خودش باشد روز زن نمی‌خواهیم. کسی که از مادر بودن بازنشسته شد برای او روز مادر می‌گذارند تا با قدرت تبلیغات، شخصیتی را که از دست داده است، برگردانند. حال اگر مادرها عشق مادر بودنشان را از دست ندادند و ارزش مادر بودن حفظ شد که دیگر احتیاجی به تعیین روزی به نام روز مادر نیست.

در جزوه "فاطمه علیها السلام هویت گمشده زن در قرن بیستم" آمده است که:

"ای فاطمه! به زنان ما بگو که اگر سرتاپای فرزندانان را با حقوق‌تان، طلا بگیرید کاری برای آنها نکرده‌اید، زیرا مادری نکرده‌اید، و اگر مادری نکنید هیچ کاری نکرده‌اید. به آنها بگو که یک نگاه محبت‌آمیز مادر به فرزندش بیش از همه کاخها ارزش دارد."

و برعکس، این نظام جدید دنیای متجدد است که هیچ چیز را در جای خود نگذاشته و همه را به هم ریخته است، نه زنها در جای خود هستند و نه مردها. اگر معلم ناله می‌کند که چرا به معلم توجه نمی‌کنند و یک روز معلم بگیرید تا

به ما محل بگذارند، از "بی‌معلمی" اوست که معنی وجود خود را در شرایط جدید از دست داده است و حالا برای یافتن آن معنا، روز معلم می‌گیریم. ولی اگر مبانی تغییر نکند روز معلم هم، روز تحقیر معلم می‌شود.

خلاصه بحث اینکه هر پیشه‌ای که به غیب وصل شود آن پیشه خود، شاهکار است، و هنر طبیعی همان دینداری است و هرگاه دینداری در صحنه‌ای ظهور خاص پیدا کند آن را هنر می‌نامیم. ولی تمدنی که هدف انسان را کالای بیشتر داشتن می‌شناسد، و پیشه را به دنیا وصل نموده است، در چنین تمدنی همه چیز انسان از دست می‌رود حتی هنر انسان و شغل و پیشه انسان. یعنی وقتی بینش انسان غلط شود تمام انتخابهای او ناخودآگاه غلط می‌شود. و به همین جهت است که باید تلاش کنیم غلط بودن چنین بینشی را برای خود و جامعه روشن کنیم و خود را از آن پس بگیریم.

در فرهنگ غرب کار به جایی رسیده است که فکر می‌کنند هر چیزی که به صورت رقم در نیاید و با تعابیر کمی بیان نشود، ارزش علمی ندارد و این یعنی نادیده گرفتن هر چیزی که در مقابل مبدل شدن به کمیت مقاومت می‌کند. علم جدید می‌کوشد امور انسانی را درست مانند اموری که مربوط به ماده است، مورد مطالعه قرار دهد. به همین جهت هم تقوی را هیچگاه نمی‌تواند بفهمد، زیرا که تقوی به عدد و رقم در نمی‌آید. علم جدید نه تنها می‌خواهد مسائل را با تعابیر کمی بیان کند، بلکه کارشناسان این علوم از این طریق در بیان حقایق می‌توانند طفره بروند، بدین صورت که حرفشان را با زبان نمودار و منحنی می‌زنند و چون نمودارها زبان کمیت‌هاست نه کیفیت‌ها (یعنی نمودار، کمیت را بیان می‌کند نه کیفیت را) در نتیجه نمودارها زبانی برای کارشناسان می‌شود تا کیفیت‌ها را پنهان کنند. و از طرف دیگر مردم هم چون این زبان را نمی‌فهمند حیرت می‌کنند و متوجه نمی‌شوند و نمی‌فهمند چه چیزی را از دست داده‌اند. فقط حیرت می‌کنند که یکی از این ستونها خیلی بلند است، و دیگری خیلی کوتاه است. بعد می‌گویند: چیز عجیب و غریبی است ما که نمی‌فهمیم پس



خیلی مهم است.

با توجه به این مطلب است که می‌گوییم اگر اسیر کمیت‌ها شویم و ارزیابی‌ها، نمایش کمیت‌ها باشد، از معنویت باز می‌مانیم و به ملتی کوردل تبدیل می‌شویم و نتیجه‌ای جز نابودی و اضمحلال بدست نمی‌آوریم. پس هر جا پای اتصال به غیب در میان نیست کثرت و ظلمت و اضمحلال است و این تمدن، تمدن بریده از غیب است و نتیجه و سرنوشت آن نابودی و سقوط است. حال دوباره به آیه اول بحث نظری بيفکنید.

”والسلام علیکم ورحمه‌الله و برکاته“

## جلسه هشتم

# فرهنگ غربی، فرهنگ سطحی کردن حقایق

”بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ“

«أَفَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَتَكُونَ لَهُمْ قُلُوبٌ يَعْقِلُونَ بِهَا أَوْ  
أُذُنٌ يَسْمَعُونَ بِهَا فَإِنَّهَا لَا تَعْمَى الْأَبْصَارُ وَلَكِنْ تَعْمَى  
الْقُلُوبُ الَّتِي فِي الصُّدُورِ»

(سوره حج - آیه ۴۶)

### آفت کمیت گرائی صرف

گاهی ملتها به یک نوع فکر و بینشی دچار می شوند که بدون آنکه خودشان بدانند، این بینش برایشان اضمحلال می آورد و جامعه و خانواده شان را از بین می برد، در آن حال دیگر به میل ها و گرایش هایی که می خواهند نمی رسند، و به هلاکتی که نمی خواهند، نزدیک می شوند. علتش این است که در جهت گیری آنها حس و مادیت بیش از معنویت، تشعشع دارد. این آیه می فرماید:

کسانی که در تمدنهای گذشته نابود شدند، قلبشان کور بود و دنیا را فقط از زاویه حس می دیدند. حال می خواهیم بدانیم که خصوصیت بینش حسی چیست؟ اگر بتوانیم آن را بشناسیم و بدانیم که گاهی ریشه بعضی از تفکرات خود ما هم (به طور ناخودآگاه) در راستای همین بینش انحرافی حسی است، در

مقابل آن موضع‌گیری صحیح خواهیم کرد.

برای مثال: «گرایش به مدیریت کمیت‌گرا در ارزیابی دستگاه‌های مختلف، سبب می‌شود که معنویت، جایی در آن نداشته باشد. چون در این نوع مدیریت، عقیده بر این است که همه چیز را "اندازه" مشخص می‌کند و میزان موفقیت دستگاه هم از روی نمودار کمیت‌ها تعیین می‌شود. و عاقبت این نوع بینش این می‌شود که چون در آن نمی‌توان تقوای فرد را اندازه‌گیری کرد و روی نمودار رسم نمود، صفات عالی انسانی در بررسی پیشرفت و موفقیت یک برنامه در نظر گرفته نمی‌شود و دیگر معنویت رخ نمی‌نماید و به مرور از بین می‌رود. تمدن امروز کمیت‌گراست نه کیفیت‌گرا و به همین دلیل ملاک خوبی و بدی برایش تنها کمیت‌هاست و به معنویت حساس نیست، و این حالت سقوط تدریجی یک تمدن است. این یک معضل است که ما فقط کمیت‌ها را می‌توانیم به نمودار بکشیم، و همین را هم ملاک خوبی و بدی قرار دهیم. نمی‌گوئیم چرا کمیت‌ها به نمودار می‌آیند بلکه عرض ما این است که چرا نمودارها ملاک ارزیابی است و نه چیز دیگر؟»

### امور انسانی، ارزیابی کمی نمی‌پذیرد

باید از زاویه‌ای دیگر نگاه کنیم و چشم‌نگرش به تقوی را به صحنه آوریم و برای تعیین هدف انسانی و ملاک ارزشیابی، نمودارها و منحنی‌ها را کنار بگذاریم چون ما اصلاً قبول نداریم که پیشرفت دستگاه براساس اهداف مادی است. (در فرهنگ غرب کار به جایی رسیده که فکر می‌کنند هرچه به صورت رقم در نیاید و با تعابیر کمی بیان نشود، ارزش علمی ندارد). مثلاً می‌خواهیم تقوی را ارزیابی کنیم، حرفشان این است که چون قابل اندازه‌گیری نیست ارزش تحقیق ندارد و در نتیجه علمی نیست و تنها چیزی فایده دارد که علمی باشد. پس در این حال صحبت در مورد خدا و معنویت بی‌معنی و بی‌فایده است. متأسفانه جو حاکم بر مجامع علمی کشور ما هم چنین نگرشی را دارد که هرچه

علمی است، قابل بحث و تحقیق است و آن چیزی علمی است که قابل اندازه‌گیری باشد. شایسته است مجامع علمی در نظام اسلامی خودشان را از این تار عنکبوتی خارج کنند.

علم جدید می‌کوشد امور انسانی را درست مانند امور دیگری که مربوط به امور ماده است، مورد مطالعه قرار دهد. بنابراین بسیاری از امور انسانی در این تمدن قابل تحقیق نیست و به همین دلیل جامعه تجدیدزده نسبت به امور انسانی و تقوی حساس نیست، در حالیکه انقلاب ما شدیداً نسبت به این امور حساس است. و به این صورت است که ملاحظه می‌کنیم علم جدید، با اهداف انقلاب ما هماهنگ نیست، علم به یک طرف یعنی عالم ماده اصرار دارد، انقلاب به طرف دیگر یعنی بر معنویت پای می‌فشارد.

### سطحی شدن دین از طریق کمیت‌گرایی

خدا وحدت محض است و قابل تقسیم نیست، چون دارای بُعد نیست. پس خداوند کمال مطلق است و کثرت بردار نیست، به همین دلیل هیچ چیز شبیه آن نیست (لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ) و نمی‌توان آنرا تصور کرد. پس اگر کسی برفرض بخواهد خداوند را تصور کند، آنچه که او تصور کرده است، خدا نیست. خدا ساده‌کردنی هم نیست. نمی‌توان خدا را در حد فهم خود پائین آورد، بلکه ما باید بالا برویم. اگر خواستید خدا را ساده یا تقسیم کنید، دیگر خدا نیست. پس ارتباط با خدا کار ساده‌ای نیست و برای رسیدن به او و نزدیکی و قرب به او باید زحمت کشید و کار کرد.

اگر تمدنی بخواهد همه چیز را ساده کند مطمئناً از معنویت محروم می‌شود، چون به همان اندازه که خدا ساده و تقسیم بردار نیست، ملائکه هم اینگونه‌اند، برخلاف ماده که ساده‌شدنی و تقسیم‌بردار است.

خصوصیت تمدن جدید این است که همه چیز را ساده و تقسیم می‌کند، مثلاً می‌گوید: کتاب دینی را ساده کنید. ساده کردن بیش از حد دین، یعنی ذبح

کردن دین. تقسیم کردن بیش از حد دین، یعنی کشتن دین. دین را نمی توان ساده کرد چون از غیب آمده است. مثلاً قرآن آنقدر که امکان داشته از غیب نزول کرده است و بیش از این نازل شدنی نیست و باید ما بالا برویم (منظور از نازل شدن، پائین آمدن سطح معانی آن تا سرحد فهم ماست).

نیاز به ساده کردن امور از جهات ناروا و افراطی، یکی از خصائص روحیه تمدن جدید است که این ناشی از تنبلی روحی است. روح بشر امروز تنبل است و حوصله فکر کردن در باره امور معنوی را ندارد. روح یک آدم ابتدایی ساده‌نگر است به همین جهت تفکر دینی ندارد و می خواهد خدا را تصور کند. درحالی‌که او فوق تصور است و باید از طریق قلب با خدا ارتباط برقرار کرد نه اینکه از او صورتی بسازیم و تصور ذهنی از او داشته باشیم. روح ضعیف و روح کودکانه است که تمایل دارد، برای هرچیز صورت سازی کند و خدایی برای خود بسازد و آن را تصور کند و با آن صورت تصویری خود انس بگیرد. ذهن تنبل سعی می کند معنویت را ساده کند ولی معنویت از یک حدی دیگر ساده تر نمی شود. خدا را نمی توان شکل داد، ولی خصوصیت این تمدن آن است که برای این کار (صورت سازی و ساده کردن معنویت) برنامه دارد.

نیاز به ساده سازی، علاوه براینکه ناشی از تنبلی روحی است، خیلی از مسائل و حقایق معنوی را از دست ما می گیرد. این بینش متجددین است که علم باید در دسترس همگان باشد. درحالی‌که همگانی کردن علم واقعی، ممکن نیست مگر آنکه به حد کودکان، علم ساده گردد و از هرگونه نظر بلند و عمیق خالی گردد. چرا که علم فقط با کمیت‌ها سروکار ندارد که ساده کردن آن ممکن باشد و وحدت اصلی مطلقاً تقسیم پذیر نیست و بسیار هم پیچیده است و اینجاست که می بینیم امر ساده کردن علم سیر قهقرایی را به دنبال خواهد داشت و عجیب‌ترین کار این است که بخواهیم عمل ساده کردن را در قلمرو امور روحانی اعمال کنیم که در این صورت یک متدین مآبی که دارای یک نوع احساسات مبهم دینی و فاقد ارزش واقعی است، به وجود می آید و جای دین

را می‌گیرد.

اسلام همیشه از شیخ مسلکها ضربه خورده است. یعنی کسانی که دین را آنقدر ساده می‌کنند و پائین می‌آورند که دین در حد یک امر حسی می‌شود. مثلاً کسانی که تمام توجهشان این است که فقط ظاهر دین را حفظ کنند و دین را فقط در حد الفاظ و حرکات می‌شناسند، اصلاً دین ندارند و مقدس مآبانی بیش نیستند.

بله، باید به ظاهر دین ارزش داد و باید برای ارتباط با غیب شرایط ویژه مثل صحیح ادا کردن مخارج کلمات در حمد و سوره را رعایت کرد و بدون این شرط اولیه، ارتباط با غیب ممکن نیست، ولی نباید دین را در حد همین حروف دانست و در آن متوقف شد که بسیار خطرناک است و صعودی به دنبال ندارد. بعضی از مسجدی‌ها معنی الفاظ نمازشان را هم خوب نمی‌دانند ولی حضور قلب خوبی دارند و چون "إِنَّمَا الْأَعْمَالُ بِالنِّيَّاتِ" هر چند فرد معنی آنچه می‌گوید را نمی‌داند ولی چون هدفش معبود است حضور قلب پیدا می‌کند. البته منظور این نیست که معنی الفاظ مهم نیست، بلکه معانی نردبان بسیار خوبی برای وصل به باطن است. ولی نباید بیسوادی را دلیل بر سطحی بودن دیندارها دانست.

در حقیقت بیسوادی مساوی با عدم ارتباط با غیب نیست، در حالی که این تمدن سواد و اطلاعات را کمال می‌داند و آنهم نه به عنوان وسیله، بلکه به عنوان هدف. حضور قلب ادب خاص می‌خواهد و معنی الفاظ را دانستن هم البته کمک می‌کند. ولی توقف روی سطح و ظاهر دین به بهانه ساده کردن آن، کار خطرناکی است، به همین دلیل امام علیه السلام می‌فرماید:

"ما از شر این مقدس مآبان به خدا پناه می‌بریم"

ولی در مورد آمریکا می‌فرماید: ما بر دهن آمریکا می‌زنیم و نمی‌گویید ما از آمریکا به خدا پناه می‌بریم. چرا؟ چون اگر دین داشته باشیم و از طریق دین، به خدا متوسل شده باشیم می‌توانیم با آمریکا بجنگیم. ولی افراد سطحی نه

جنگیدن در مقابلشان ممکن است و نه می‌توان از آنها درامان بود و به مسیر زندگی خود ادامه داد.

پس اگر دین سطحی شد و آنقدر ساده شد که از محتوی افتاد، دیگر معنویتی در صحنه نیست که بشود با عالم غیب ارتباط برقرار کرد.

### دین سطحی شده قدرت مقابله با کفر را ندارد

دین به معنای اخص کلمه باید به گونه‌ای باشد که هرکس به اندازه قابلیت خود بتواند از آن چیزی بفهمد و به همین دلیل طرف خطاب دین، همه بشریت است. اما این به آن معنا نیست که دین باید آنقدر تنزل کند که نادان‌ترین افراد قادر به درک همین دین باشد. برعکس در دین باید چیزهایی در حد امکانات همه افراد حتی عالی‌ترین آنان وجود داشته باشد. دین باید به گونه‌ای باشد که همه به اندازه وسعتشان از آن بهره ببرند، اما نباید آنقدر سطحش پایین بیاید که تصور شود "همه دین" را کم‌هوش‌ترین افراد می‌توانند بفهمند و فکر کنیم می‌توان از طریق روشهای کمی دین را ساده کرد.

به روایتی قرآن ۷۰ بطن، و به روایت دیگر ۷۰۰ بطن دارد. هرکس به اندازه وسعتش می‌فهمد. اگر بخواهید دین را خیلی ساده کنید، به بلایی که غرب دچار شده است دچار می‌شوید، یعنی دین را از دین بودن می‌اندازید امروز دین غرب یا دین کلیسا آنقدر سطحی شده که ارزش معنویش را از دست داده است و دیگر آن اشاراتی را که دین نسبت به عالم غیب برین دارد در دین کلیسا مشاهده نمی‌کنید.

شما شاهدید که امروز مردم عادی احضار روح و هیپنوتیزم را به جای دین گرفته‌اند و در این کار موفق هم بوده‌اند. یعنی در واقع احساس خلأ دین را به طور جدی ندارند، چرا؟ چون دین بدون معنویت نمی‌تواند با احضار روح مقابله کند. حال احضار روح یک انسان ساده را با مقام جبرائیل مقایسه کنید. قرآن از طریق مقام جبرائیل علیه السلام نازل شده است. در احضار روح با یک آدم ساده

ارتباط برقرار می‌شود که اصلاً قابل مقایسه با ارتباط باحضرت جبرائیل نیست. چرا که کل حقایق برزخ زیرپای جبرائیل است و یک روح آدم عادی جزء آن برزخ است. آنوقت انسانهای سطحی شده به مقام معنوی و باطن دین ارزش نمی‌دهند و آن را سطحی و ظاهری نگاه می‌کنند ولی به ارتباط با یک روح آدم عادی ارزش می‌دهند، (تازه در این احضار روح ممکن است شیطان خودش را به عنوان یک روح جا زده باشد) و به رقابت با معنویت اصیل که در متن دین نهفته است می‌پردازند.

گرایش به همگانی کردن علم و دین یکی از عوارض بینش مبتنی بر حکومت عامه و روی آوردن به دانشی است که تا پائین ترین مرتبه هوش افراد پائین آمده است. نهایت این ساده کردن، قلب کردن ذات آئین‌ها و سطحی کردن دین است که موجب انحطاط آن می‌شود و امروز ما نمونه آن را در غرب می‌بینیم.

صریح روایت است که هرکسی، نمی‌تواند همه دین را بفهمد، باید به مردم فهماند که دین حقایقی دارد و حقایقش هم حقیقت‌هایی، و هرکس به اندازه تلاش خود می‌فهمد. همه مردم نباید انتظار داشته باشند که همه دین را بفهمند، چون برای فهم بعضی از مطالب، استعداد و لیاقت و موهبت خاص خدا نیاز است. اگر مردم فکر کنند که هرچه پیامبران گفته‌اند را باید بفهمند، آنوقت اگر حقایقی از دین را چون در حد فهم آنها نیست نفهمند، نتیجه می‌گیرند که پیامبران اشتباه گفته‌اند و استدلال می‌کنند که اگر قابل فهم بود، باید ما هم می‌فهمیدیم، همان چیزی که بت پرستان به پیامبر(ص) می‌گفتند: که پیامبر! تو بشر هستی و ما هم بشریم، پس هرآنچه تو می‌شنوی ما هم باید بشنویم و چون ما صدای فرشته وحی را نشنیدیم پس تو دروغ می‌گویی. یعنی متوجه نقص خود و کمال پیامبر نبودند.

اکنون این فرهنگ در جهان مدرن حکمفرماست که فکر می‌کنند هرکسی می‌تواند فیلسوف یا عارف شود، یعنی همه علم را برای همه انسانها قابل فهم



می‌دانند، و از طرفی چون همه استعداد فیلسوف و عارف شدن را ندارند، نتیجه می‌گیرند که هرچه فیلسوفها و عرفا می‌گویند دروغ است. چون ما نمی‌فهمیم. اخباریون (در شیعه) و اشاعره (در اهل سنت) می‌گویند: «هر چه را که بتوان از ظاهر دین حس کرد، دین است لذا عرفا و فلاسفه بدعت گذارده‌اند؟ و در نتیجه کافرند.»

همین افراد با همین نوع ذهنیت بودند که وقتی امام علیه السلام در حوزه علمیه قم درس حکمت می‌دادند، ظرف آب فرزند ایشان را نجس می‌دانستند. چون معتقد بودند حالا که ما حکمت را نمی‌فهمیم پس حکمت دین نیست.

### فرهنگ راز آموزی دین

این فکر سطحی هنوز هم هست و نه تنها در حوزه که در دانشگاه بیشتر است، چون دین سطحی، حوزه و دانشگاه نمی‌شناسد، هر جا پای می‌گذارد همین حرفهاست. به این ترتیب در جامعه سطحی شده هیچ مرجعیت معنوی و غیبی و هیچ روحانیتی معنی نمی‌دهد. و به اصطلاح بزرگان، در چنین شرایطی که فرهنگ رازآموزی دین از بین می‌رود، فقط حس را قبول دارند. اگر بگوییم ما راز نمی‌دانیم، اشکالی ندارد ولی آنچه خطرناک است آن است که گفته شود اصلاً رازی در عالم وجود ندارد و همه این حرفها بیهوده است.

مثلاً امام خمینی علیه السلام ماه رمضان ملاقاتها را قطع می‌کردند و گاهی ماه شعبان را نیز خلوت داشتند، مردم ما هم می‌فهمیدند که امام پس از این مدت، در اولین سخنرانی تحفه‌های خاصی دارند و منتظر بودند که ببینند امام در عید فطر چه می‌گوید. مطمئن بودند ایشان چیزهایی می‌فهمند که ما نمی‌فهمیم. این نشانه یک فرهنگ صحیح است.

امام علیه السلام در صفحه ۶۵ کتاب *سراصل الصلوة* (ترجمه حجة الاسلام فهری) و در نامه "نقطه عطف" به پسرشان می‌فرمایند:

پسر، اگر اولیاء و عرفا چیزهایی گفتند که تو نفهمیدی و به زبان تو

نگفتند، لااقل انکارشان نکن، به جان دوست قسم کلمات نوع آنها شرح بیانات قرآن و حدیث است.

امام علیه السلام می خواهد به ما بیاموزد که اسراری در دین است که در دسترس همه نیست. به دلیل وجود همین اسرار است که به عنوان مثال باید در نماز جمعه شرکت کرد، در حالیکه می توان از رادیو هم خطبه های آنرا شنید. و یا در یک جلسه تفسیر قرآن شرکت کرد، در حالیکه می توان همان مطالب را از یک کتاب تفسیر هم خواند.

خود حضور در این مجالس اسراری دارد که فرهنگ فهم آن مهم است.

روحیه فعلی غرب طوری ساخته شده که قادر نیست هیچ نوع راز و حتی استثنائی را بپذیرد. در حالیکه دشمنی با راز، یکی از صور دشمنی با اموری است که از حد متوسط همه انسانها بالاتر است. اموری هست که در حد فهم افراد متوسط نیست علم جدید این بیماری را در جامعه جوان ما القاء کرده است که چیزی بالاتر از آنچه شما می فهمید وجود ندارد و هرآنچه هست شما می توانید از کتابها بخوانید. این امر باعث کینه ورزی آنها به غیب می شود.

لازمه فکر جدید انکار هرگونه مرجعیت روحانی است که از عالم مافوق بشری سرچشمه می گیرد. اصلاً سیستم جدید نمی تواند بفهمد امام یعنی چه؟ چه انتظاری است که بفهمد مرجع چیست! تمدن امروز می خواهد یک شخص با گرفتن دکترای اسلام شناسی، آنچه در دین است را بفهمد و اعتقادی به داشتن قلب نورانی برای فهم بعضی از قسمتهای دین ندارد. بعضی از قسمتهای دین را باید افراد خاص و در شرایط خاص درک کنند و هرکسی قادر به درک آنها نیست حتی اگر چندین دکتر در رشته های مختلف علوم اسلامی داشته باشد، باز فهم رازهای دین چیز دیگر است. ما بعضی از مستشرقین را برای تشخیص دین قابل نمی دانیم، چون که جمع آوری اطلاعات کار عقل جزئی است و عقل انسانها برای پژوهش، همان عقل جزئی است و تنها اگر به عقل کلی وصل شود، نورانی می گردد، چرا که مطالعه، یک چیز است و مجاهده چیز دیگر. در

مجاهده یک تحول مبنایی در انسان به وجود می‌آید که شایسته ارتباط با عالم بالا می‌شود. کسی که منکر عقل کلی است، تلاشی هم در جهت اتصال به آن نمی‌کند و در عقل جزئی خود می‌ماند و نمی‌تواند همه حقایق و جوانب را درک کند. نتیجه آن می‌شود که با عقل جزئی، پیش‌بینی‌هایی می‌کند که با حقایق عالم نمی‌سازد و در مقابل اعمالی قرار می‌گیرد که باورش نمی‌آید.

چون بشر از عقل کلی متعالی که قادر است نور در نظام بشری بتاباند، جدا شد، بینایی خود را از دست داد و همین که عقل جزئی بشر ارتباط خود را با عقل کلی از دست داد، چاره‌ای ندارد مگر اینکه به سوی پائین یعنی ماده نظر کند و در ماده و مادیت غوطه‌ور شود. چنین انسانی به موازات این سقوط، کم‌کم حتی مفهوم حقیقت را از دست می‌دهد و به جایی می‌رسد که بر اثر این گرایش به عالم ماده، سرعت سقوطش افزایش می‌یابد و ما آنرا حاکمیت ماده بر معنی می‌نامیم که از آثار آن ساده کردن افراطی حقایق دینی است. در وضع کنونی انحطاط فکری، مردم به مرحله‌ای رسیده‌اند که مفهوم حقیقت را یکسره از نظر دور داشته‌اند به قسمی که مفهوم سودمندی و آسانی، سرانجام جای حقیقت را گرفته است. حال آیا حقیقت را می‌توان در کتابها پیدا کرد؟! برای مثال یکبار برای امتحان کردن دانشجویان، قبل از شروع درس معارف پرسیدیم: به نظر شما خدا در فکر است یا بیرون؟ اکثراً گفتند: در ذهن! این جواب یعنی نمی‌دانند خدا کیست و چیست؟ و اصلاً آنچه آنها می‌دانند خدا نیست، چون تمام روحیه‌شان مادی شده است و از حقیقت و ملائکه و قرآن چیزی حس نمی‌کنند. اصلاً نمی‌توانند با غیب ارتباط برقرار کنند، چون فکر می‌کنند آنچه بیرون می‌تواند باشد، سنگ است و ماده، و ما باید آنرا ببینیم. نمی‌دانند چون وجودش شدید است همه جا هست و قابل دیدن نیست. (البته این بحث در سوره حدید نسبتاً به طور کافی مطرح شده است).

### حق بودن یا مفید بودن؟

امروز در تمدن جدید تنها چیزی حق است که مفید باشد و تنها چیزی مفید است که کار را آسان کند و سودمند باشد! فکر می‌کنید علت این بزهکاریها و فسادها چیست؟ آیا یکی از علت‌های آن بیکاری مردم نیست؟ از بس کارها را با ماشین انجام می‌دهند و کارها را ساده کرده‌اند، کاری برای کسی نمانده است. کسی که کار ندارد و دین هم ندارد چکار می‌کند؟ موهایش را آرایش می‌دهد و به خیابان می‌آید تا قدم بزند و خود را به مردم بنمایاند!! اگر آسانی، مقصد نبود، و مردم به دنبال آسان کردن کارها نبودند، بیکار نمی‌شدند تا به کارهای بیهوده پردازند. قصد من این نیست که باید کارها را سخت کرد، بلکه باید بدانند این سودمندی و آسانی که جای حقیقت را گرفته ما را از امور بسیاری محروم می‌کند.

مادیون مردمانی هستند که در وجودشان بعضی از قوا به حد نابودی کامل ضعیف شده است و لذا عالم محسوس، همچون نظامی مسدود که در درون آن خود را در امن و امان کامل حس می‌کنند جلوه‌گر می‌شود. در تمدن جدید نه تنها انسان رو به انحطاط رفته، بلکه اشیاء هم انحطاط کیفی پیدا کرده‌اند، به طوری که مردم هر چیزی را از روی بهای آن ارزشیابی می‌کنند، همچنان که انسان را از روی دارائی و ثروتش می‌سنجند.

کسی را فرد مادی می‌نامند که دیگر نمی‌تواند معنویت را حس کند. دین می‌گوید: به طول رکوع و سجود مردم نگاه نکنید بلکه به عقل آنها و استعدادی که بتواند بندگی او را تضمین کند و امانت بندگی را ادا کند، توجه کنید. مردم مادی تمام حیات خود را همین حیات محسوس می‌دانند و فکر می‌کنند در همین جا امن هستند و همین سبب نابودیشان می‌شود. بینشی که بشر امروز پیدا کرده است فقط براساس سود و منفعت خود اوست و هرچه به ضررش باشد انجام نمی‌دهد و کاری به حقیقت و طبیعت ندارد. مثلاً: حاضر است اتومبیل را در هنگام توقف روشن بگذارد و خاموش نکند که دوباره استارت

نزند، چون استارت زدن خرجش بیشتر است، ولی کاری ندارد به اینکه دود ماشین، طبیعت را از بین می‌برد. او به منافع شخصی خود می‌اندیشد و نمی‌تواند نسبت به طبیعت و دیگر افراد تعهدی داشته باشد (هر چند اگر صد ساعت گروه صلح سبز برای او سخنرانی کنند.) اول باید متدین شد تا احساس تعهد کرد و بتوان محیط زیست را بهتر کرد و گرنه با منفعت طلبی و ماده پرستی و ارزشمندی سود شخصی به جایی نمی‌توان رسید.

هیچ‌گاه عالم و آدم به این درجه از زبونی نرسیده بود که به مرتبه موجودات جسمانی رسیده و از کوچکترین ارتباط با نظامهای دیگر محروم شده باشد. در فرهنگ متجددین چون همه مطالعات و تحقیقاتی که کرده‌اند و می‌کنند از دیدگاهی نادرست آغاز شده سرانجام به نفی هرچه در این دیدگاه نمی‌گنجد می‌انجامد، و علاوه بر این، این فرهنگ به حدی برتری خود را مسلم می‌پندارد که نمی‌تواند امکان وجود چیزی را که از دایره نظراتش بیرون باشد بپذیرد. مثل نابینایی که نابینایی خود را نبیند و لذا انکار وجود نور را برای خود یک برتری می‌شناسد.

کور بودن و ادعای بینایی نداشتن بد نیست ولی این تمدن کور است و کوری خود را نمی‌بیند و به بینایان هم اشکال می‌گیرد. مثل آن کوری که به مهمانی دعوتش کرده بودند و در مسیر، برای میهمانان چراغ‌هایی گذاشته بودند (بعنوان ادای احترام به مهمان)، او هم عصای خود را به آنها می‌زد و آنها را می‌شکست و هم، اشکال می‌گرفت که اینها چیست سر راه من گذاشته‌اید؟ غافل از اینکه اشکال از خود اوست. (البته این یک مثال است و هدف بینایی دل است نه بینایی چشم سر). خیلی از افراد چشم دارند ولی آنچنان در دام دنیا افتاده‌اند که خفه شده‌اند و برعکس، افراد به ظاهر نابینایی هستند که واقعاً نورانی هستند و دل بیدار دارند و آنچه را دیگران نمی‌بینند و نمی‌فهمند، اینان با چشم دل می‌بینند و می‌فهمند و این از هر نعمتی بالاتر است و دیگر نیازی به بینایی چشم سر نیست. من فکر می‌کنم اگر چشم نداشته باشم از خدا

نمی‌خواهم که چشمم را بینا کند، بلکه می‌گویم خدایا: عاقلم بده. چون بعضی از مسئولیت‌های وقت گیر را به جهت چشم‌داری به ما می‌دهند، یعنی این ابزارها مسئولیت می‌آورد و گرنه می‌توانستیم به کاری دیگر برسیم و یک تفکری بکنیم و از مشغولیت‌هایی که این روابط و این ابزارها ایجاد می‌کند، رها شویم و فرصت تعالی روح پیدا کنیم. البته منکر نعمت‌های خدا نیستم ولی می‌خواهم بگویم نعمت‌های مادی کجا و نعمت‌های معنوی کجا؟!

### تمدن واژگونی ارزشها

این تمدن نسبت به معنویت کور است و مذهبی‌ها را مسخره می‌کند و از دریافت آنچه متدینین دریافت می‌کنند محروم است. علاوه بر این مغرور نیز هست. همیشه در تاریخ افراد لابلایی بوده‌اند ولی خجالت می‌کشیدند حرفی بزنند. ولی امروز این تمدن، کوران و جاهلانی را به صحنه آورده که طلبکار دینداران و بینایان شده‌اند! با توجه به تفاوت نوع روحیه و گرایش گذشته با حال به این قضیه می‌رسیم که یا در زمان گذشته افراد چیزی را می‌دیدند که ما نمی‌بینیم، یا اینکه امروز بشر چیزی را می‌بیند که گذشتگان نمی‌دیدند گذشتگان دارای شعور لطیفی بودند که از ارتباط با ماوراء عالم ماده غافل نمی‌شدند مثلاً در روایت داریم که قبرستان وادی السلام و یا پائین قبر و منبر حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله مظهر بهشت است. یا بیابان برهوت مظهر جهنم است. یعنی بعضی شعورها آنقدر لطیف می‌شود که می‌توانند از این چیزهایی حس کنند که ما نمی‌توانیم، و مظاهر حقایق غیبی را می‌بینند. دیدن حقایق و اسرار غیبی، روح رشد یافته می‌خواهد. حالا این تمدن شما را مسخره می‌کند و می‌گوید: چه فرقی می‌کند در مسجد نماز بخوانی یا در خانه؟! یا چرا حرم ائمه علیهم السلام را اینقدر تجلیل می‌کنید؟ اصلاً متوجه نیست مکانهای مقدس مظاهر حقایق غیبی هستند. ما در دین خود اعتقاد داریم که در حرم امام علیه السلام و در مسجد حقایقی با جان شما ارتباط می‌یابد که در هیچ جای دیگر چنین ارتباطی

وجود ندارد، و این حقایق روح را لطیف می‌کند. روح حسی و مادی گرای این تمدن نه تنها نمی‌فهمد که این اسرار چگونه است، تازه منکر آن هم هست. در یک کلمه می‌خواهم بگویم: این تمدن آنقدر قلبش تاریک است که آنچه روحهای لطیف می‌یابند را نمی‌فهمد. مواظب باشید همه فهم و اندیشه شما محدود به پندارهای جزئی این تمدن نگردد و از آن همه عظمت که دین به بشر ارائه کرده محروم نگردید چرا که:

فَإِنَّهَا لَا تَعْمَى الْأَبْصَارَ وَلَكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبَ الَّتِي فِي الصُّدُورِ

خلاصه بحث اینکه: خداوند از ما دعوت می‌کند تا در زمین سیر کنیم "أَفَلَمْ يَسْپُرُوا فِي الْأَرْضِ"، و این سیر، کار لغو و بیهوده‌ای نیست، زیرا حق تعالی انسان را به کار لغو دعوت نمی‌کند بلکه می‌خواهد آثار باقیمانده از تمدن کسانی را ببینیم که تحرک و علم داشتند ولی چون جهت‌گیری معنوی نداشتند به نتیجه نرسیدند.

به عنوان مثال: به تمدن فرعون نگاه کنید، می‌بینید که با دقیق‌ترین قوانین علمی، اهرام مصر را ساخته‌اند به گونه‌ای که حتی بعضی از نکات آن هنوز برای بشر امروز روشن نشده است. به عنوان نمونه، در سنگ‌شناسی، علمی به نام کانی‌شناسی وجود دارد که بیش از ۵۰ سال از این علم نمی‌گذرد. در این علم بررسی می‌کنند که اگر سنگ را از چه جهتی برش دهیم نیرویی که می‌تواند تحمل کند هزارها برابر جهت دیگر آن است، که براساس تحقیقات انجام شده در برش دادن سنگهای اهرام مصر این نکته رعایت شده است. از طرف دیگر حرکت دادن این سنگها از فاصله ۴۰۰ کیلومتری و از روی آب گذراندن در زمان کنونی با کمک تمام تکنیک‌های موجود، غیرممکن است. امروز طبق محاسباتی که شده حتی نمی‌توانند این سنگها را جابجا کنند. با این وجود با تمام این قدرت تکنیکی و علمی که آن تمدن داشت به نتیجه نرسید و نابود شد.

نمونه‌ای دیگر از تمدن فرعون، تقسیم رود آب نیل است که با وجود جزر و

مدّ شدید آن، کانالهای آب بطوری تنظیم شده بود که نهایت استفاده را با کمک همین جزر و مد می کرده‌اند، و امروزه هم همان روش آنها و کانالهای آنها مورد استفاده است. بطوری که یکی از مهندسی‌نی که خواسته بود آنها تغییر دهد، سبب خشکسالی در اطراف رود نیل شده بود. علم امروز از نظر تکنولوژی هنوز به جایی نرسیده که بتواند تقسیم‌بندی بهتری را ارائه دهد. حتی خداوند می‌فرماید: آنچه جادوگران دربار فرعون ارائه دادند "سحر عظیم" بود. معلوم است مسئله خیلی پیچیده است که خدای با این عظمت می‌فرماید سحر آنها عظیم است.

ولی با این همه، خداوند مشکل این تمدن عظیم را نداشتن دین و معنویت می‌داند که می‌فرماید: "فَانْهَآ لِاتَّعْمَى الْاَبْصَارُ وَلَكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتِیْ فِی الصُّدُورِ" (چشم سرانها کور نبود، ولی چشم دلشان کور بود). یعنی در حیات معنوی تلاش نداشتند و با معنویت بیگانه بودند.

در تمدن امروز هم معنویت به چشم نمی‌خورد، به همین دلیل حتماً نابود خواهد شد. این تمدن نه تنها نسبت به آنچه چشم دین می‌بیند کور است بلکه آنچنان مغرور است که آنها را انکار می‌کند و کورچشمی خود را عین بصیرت می‌داند. این تمدن کور به بینایان معترض است و این اعتراض خود، فاجعه بزرگی است. حال شما هرچه بیشتر این تمدن و کورچشمی آنها بشناسید، دین خود را محکم‌تر حفظ می‌کنید و در آن عمیق‌تر می‌شوید.

عمده این است که خدای ناکرده تمدن غرب را بریده از گذشته و آینده بنگرید و حیات در حال اضمحلال او را نبینید. یکی از غرب شناسان می‌گوید: «تحوّلات جهان آنچنان مرا خیره نمی‌کند، چرا که این تحولات نتیجه تغییرات تمدن جدید غرب در دوره رنسانس است، منتهی اخیراً خیلی سریع‌تر شده است. تمدن غربی مانند خروسی می‌ماند که سرش را بریده‌اند، برای مدتی کوتاه این طرف و آنطرف می‌دود، با حرکتی سریع و بدون هدف، تا جان آن بدر رود و



بمیرد. تمدن فعلی تمدنی است که تحولات آن بسیار زیاد است اما

تحولاتی مثل خروس سربریده، یعنی ما در واقع شاهد اضمحلال

این تمدن هستیم و روند از هم پاشی آن سریع شده است.<sup>۱</sup>»

خداوند در آیه ۴۷ سوره حج می فرماید:

”وَيَسْتَفْجِلُونَكَ بِالْعَذَابِ وَلَنْ يُخْلِفَ اللَّهُ وَعْدَهُ وَإِنَّ يَوْمًا عِنْدَ رَبِّكَ كَأَلْفِ سَنَةٍ

مِمَّا تَعُدُّونَ یعنی ای پیامبر: به تو می گویند پس عذابی که به ما وعده داده بودی

کجاست؟ و از سر استهزاء تعجیل می کنند، در صورتی که خداوند هرگز از

وعده اش تخلف نمی کند و حتماً کسانی را که قلب حسی و جهت گیری ضد

نظام هستی دارند مضمحل می کند. نظام الهی به گونه ای خلق شده است که این

تمدن در آن نابود شدنی است. ولی اینها عجله دارند و کم حوصله هستند و

بقاء چند ساله گذشته خود را ملاک ادامه حیات آینده گرفته اند، و تصور

می کنند شبانه روز هم برای خدا همین ۲۴ ساعت است. در صورتی که یک روز

نزد خدا مثل هزار سال شماست. پس اگر با قرآن آشنا شوید همین الان نابودی

آمریکا را می بینید. گرچه عده ای با تمسخر می گویند: با محرم و صفر و روزه و

... می خواهند آمریکا را نابود کنند؟! در حالیکه امام خمینی علیه السلام در محرم سال

۱۳۵۷ فرمودند: که این ماه ماه سرنوشت و ماه پیروزی خون بر شمشیر است.

(سولیوان) سفیر آمریکا در ایران می گوید: در همان سال وقتی به نزد شاه رفتم

بسیار ناراحت بود، علت ناراحتی او را پرسیدم، گفت: اگر ما از این محرم جان

سالم بدر ببریم مشکل مان حل می شود. امام بخوبی می دانستند چه می گویند

و شاه هم نقاط ضعف خود را می شناخت الان هم آمریکا نقاط ضعف خود را

می داند و برای همین هم تلاش خود را بکار می برد که بقیه ملتها متوجه ضعف

۱- دکتر حسین نصر در مقاله فلسفه و بحران تفکر در ایران و جهان معاصر، از کتاب

او نشوند.

امروز در غرب دو بحران وجود دارد: یکی بحرانی که در درون تمدن غرب بروز کرده و خیلی هم مهم است و ما در بحثهای گذشته تلاش کرده‌ایم ریشه‌های آن را مطرح کنیم. دیگری هم بحران ناشی از برخورد تمدن غربی با تمدن‌های دینی و سنتی جوامع غیرغربی. چرا که با وجود بی‌هویت شدن فرهنگ غربی، این فرهنگ با دیگر تمدن‌ها برخورد پیدا خواهد کرد و فرهنگ‌های دینی نمی‌توانند از آن بهره بگیرند و از طرفی آن فرهنگ مدعی قدرتمند بودن و بهره‌داشتن است.

هیچگاه از خودتان نمی‌پرسید که اگر آمریکا واقعاً خیلی قدرتمند است چرا در مقابل مخالفتی که با او می‌شود به دست و پامی افتد؟ چون خودش می‌داند که چقدر ضربه پذیر و بی‌محتوا است. ما نمی‌دانیم ولی خدایی که علم مطلق است می‌فرماید: چون چشم دلشان کور است نابود می‌شوند. پس نباید بگوئید اطلاعاتی که از کاخ سفید رسیده مخالف این نظر است و خود را در ثبات کامل می‌دانند، بحران را که با بحران نمی‌توان ارزیابی و شناسایی کرد. (خون به خون شستن محال آمد محال) یعنی شما که با اطلاعات کاخ سفید نمی‌توانید کاخ سفید را ارزیابی کنید. آیا امام اطلاعات لانه جاسوسی را می‌دانستند که گفتند: "آمریکا هیچ غلطی نمی‌تواند بکند"؟ امام علیه السلام علت‌های حقیقی را می‌دانستند و حوادث جزئی را ارزیابی می‌کردند.

ما هنوز با آنکه عکس العمل ضد غرب داریم ولی به اندازه کافی غرب شناسی به معنی عمیق و دقیق کلمه نداریم، تا بفهمیم چگونه این فرهنگ به جنگ طبیعت و خود انسان آمده و پایدار نخواهد بود. سپس درآیه ۴۸ می‌فرماید:

"وَكَأَيِّنْ مِنْ قَرْيَةٍ أَمَلْتُمْ لَهَا وَهِيَ ظَالِمَةٌ ثُمَّ أَخَذْتُهَا وَإِلَى الْمَصِيرِ" چه بسیار قریه‌هایی (تمدن‌ها و امت‌هایی) که ظالم بودند و بعد از فرصتی که به آنها دادیم نابودشان کردیم. یک نمونه از فرهنگ‌های گذشته بیاورید که با اندیشه

منحرف، ثبات و انسجام داشته باشد.

در سالهای ۴۳ - ۴۱ شاه تصمیم به نابودی امام داشت و در حال حاضر، هم شاه مرده است و هم امام رحلت کرده‌اند، با این وجود کدامیک با مرگ خود تمام و نابود شد؟ خداوند می‌فرماید: "وَاللّٰی الْمَصِیْرُ" آمریکا به قبضه قدرت الهی درمی‌آید و بطلانش ظاهر می‌شود. مگر چه کسی اسیران ما را که در عراق بودند آزاد کرد؟ صدام چون می‌خواست کویت را بگیرد، گفت بگذار از دست ایران آسوده خاطر شوم و کویت را بگیرم. آیا شما هرچه سعی می‌کردید می‌توانستید اسراء را آزاد کنید؟ ولی خداوند، صدام را با اندیشه و خیالات خود صدام گرفت، و این است قدرت الهی.

در آیه بعد می‌فرماید: "قُلْ يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّمَا أَنَا لَكُمْ نَذِيرٌ مُّبِينٌ" بگو: من شما را از عواقب زندگی کوردلانه و بی‌معنویت می‌ترسانم حال خود دانید، اگر مؤمن شوید که خوشا به حالتان در این صورت تمام گناهانتان را می‌بخشم، اما اگر کافر شوید نابودتان می‌کنم و نهایت کار هم جهنم است.

باید ابراهیم‌وار در سرزمین خشک فرهنگ غرب به فکر تمدن دینی بود، و تا چشم از شیفتگی‌های دروغین غرب برنگیریم، خداوند نور هدایت ایجاد تمدن اسلامی را به قلب ما نمی‌اندازد. باید نگذاریم بوسیله خود غرب، فریب بخوریم تا ایمان ابراهیمی به کمک ما بیاید و در این راه از کمی رهروان نهراسیم، که ابراهیم، یعنی پایه‌گذار تمدن دینی، یک نفر بود. این تمدن حتی توانایی‌های الهی ما را از ما پنهان کرده و ارتباط ما را از آسمان قطع کرده است، ما رابه حیوان‌کارورزی تبدیل کرده که در گرداب دست ساخته‌های خود دست و پا می‌زنیم و از صفای دینی و محیط معنوی محرومیم، بطوری که اگر در وسط مساجد امروزی هم بایستیم انگار در وسط خیابانهای پاریس ایستاده‌ایم، دیگر پیامهای معنوی و رمزهای روحانی از در و دیوار مساجد ما هم نمایان نیست چه رسد به خانه و شهر و محل کارمان.

آری اگر با حیوان‌کارورز شدن، یعنی در تسخیر تکنولوژی قرارگرفتن و نه

### فرهنگ غربی، فرهنگ سطحی کردن حقایق ■ ۱۳۷

بنده خدا شدن و نه در آغوش رب قرار گرفتن، فراموش کردیم که آمده‌ایم در این دنیا تا خود را تغییر دهیم و شایسته قرب الهی شویم، بلکه همت ما تغییر و تسخیر طبیعت شد، در این حال قبله چنین فکری همان تمدن غرب است. یعنی اول خود را گم کردیم و سپس از گمشدگان راه، طلب راه دریا کردیم، در حالی که راه نجات، پیدا کردن خود است. یعنی اصل را بندگی خود قرار دهیم و نه خدایی خود، یعنی اومانیزم را مرگ انسان بدانیم و عبودیت خدا را حیات انسان.

”والسلام علیکم ورحمة الله و برکاته“

## اولین جلسه پرسش و پاسخ

### راه نجات

**سؤال:** چگونه می‌توانیم از این تمدنی که گرفتار آن شده‌ایم، نجات یابیم؟  
**پاسخ:** باید عرض کنیم: برای هر اقدام عملی باید اول مبانی نظری آن عملی را که می‌خواهیم انجام دهیم به خوبی روشن کنیم. لذا اولین وظیفه ما این است که بفهمیم یک فاجعه ضد بشری در پشت این تمدن خوابیده است و حتی اگر هیچ کاری نمی‌توانیم بکنیم، لااقل آنرا نپذیریم. باید بدانیم که انسان و انسانیت در تمدن غرب از بین رفته است، و انسان حیوان مؤدبی است که در حیوانیت کامل شده است. اگر فکر کنیم که بهتر از این تمدن، تمدن دیگری امکان ندارد، «بدی» را به جای «خوبی» پذیرفته‌ایم و نتیجه‌اش این می‌شود که شیخ کویت در سازمان ملل در سخنرانی خود، پس از حمله عراق به کویت و دخالت آمریکا می‌گوید: حکومت صالحانی که پیامبر ﷺ خبر آنرا داده است که در آخرالزمان می‌آید، همین حکومت آمریکاست!

تفسیر انقلاب اسلامی از انسان غیر از تفسیر تمدن غرب از انسان است. عظمت این انقلاب به این است که انسان را درست به خودش می‌شناساند. اگر می‌خواهید انقلاب را بطور صحیح بشناسید و به حقیقت آن پی ببرید، اولین نکته این است که بدانید انسان در انقلاب اسلامی معنای لاهوتی دارد، ولی انسان در تمدن غرب معنای ناسوتی دارد. در بررسی و تحلیل انقلاب ببینید که

با انسانیت چگونه برخورد می‌کنند. ارزشمند بودن انقلاب به توانایی آن در احیای انسانیت است. (گرچه هنوز بسیاری از راه مانده است و به هدف اصلی نرسیده است).

اگر شما به بررسی انسان از نظر اسلام و از نظر غرب پردازید و در این زمینه نوشته‌های دانشمندان غربی را مطالعه کنید، در می‌یابید که این تمدن انسانیت را نمی‌شناسد. یکی از دانشمندان غربی می‌گوید: "شما تمام انسانیت انسان را در غرب از بین رفته می‌یابید". پس انقلاب را از این دریچه نگاه کنید. آنگاه اگر انقلاب بتواند از نظر اقتصادی هم به آرمانهای خود برسد، شکر می‌کنید و اگر به اهداف اقتصادی خود نرسید صبر می‌کنید. اما اصل را حفظ هویت انسانی الهی می‌دانید و نه اهداف اقتصادی. پس اولین شرط نجات، اصلاح افکار است. وقتی که از نظر بینش، خوب این تمدن را شناختیم و ابهت آن در نزد ما از بین رفت و بزرگی‌اش فرو ریخت دیگر نجات یافته‌ایم، دیگر شیفته آن نیستیم و شیفته آن نبودن همان نجات از آن است. مرتبه بعد، دیگر مشکلی نیست که آرام آرام زندگی را مطابق گرایش توحیدی خودمان تنظیم کنیم، انشاءالله.

**سؤال:** اگر شیمیدانها با بینش توحیدی، کشفیات خود را انجام می‌دادند چه

تفاوتی در نتیجه علم آنها ایجاد می‌شد؟

**پاسخ:** از یک جهت عرض کنم: اگر یک شیمیدان جهت‌گیری دینی نداشته باشد، تمام زندگیش شیمی خواهد شد. این تمدن همه ابعاد انسانی ما را صرف تکنیک و علم کرد. اگر جهت حیات فقط شیمی و تمدن باشد قلب انسان نورانی نمی‌شود و انسان تمام عمر خود را به فرمول‌های شیمی می‌گذارند و در این حال انسانیت خود را از دست می‌دهد. دین نمی‌گوید ابزارها را بشکنید و یا فیزیک و شیمی را تعطیل کنید بلکه دین می‌گوید: تمام وجودتان را صرف اینها نکنید، یعنی آنها را نپرستید، وگرنه خودتان را در محدودیت‌های آن علم ذبح می‌کنید. مصیبت بزرگ ما این است که پیچ و مهره سفت کردن را کار می‌دانیم ولی ذکر "لااله الاالله" گفتن را کار نمی‌دانیم. عمر ما یک هدیه الهی است که باید در آن به تزکیه و تطهیر قلب پردازیم. ملت ما راه را

گم کرده است. چرا نباید مدتی از زندگی ما به سجده بگذرد؟ بشر را از هویت اصلی خود خارج کرده‌اند. پس این، یک جهت نگاه و بینش توحیدی در کار علمی است.

از جهت دیگر باید عرض کنم که اصلاً مقصد این علم، اعم از شیمی یا فیزیک سلطه و تصرف است. برعکس فرهنگ دینی که علم برای ادراک است. وقتی هدف، تسلط بر عالم و تصرف در آن شد هرگونه رابطه‌ای میان شناسایی جهان و اخلاق انکار می‌شود و اصلاً معلوم نیست که اگر بینش توحیدی مبنا قرار می‌گرفت این علم‌ها با این هویت‌ها بوجود می‌آمد، چرا که شرایط ظهور این علوم شرایط رشد نامتعادل حیات بشری است. رشد سریع علم جدید در تمدن غرب وقتی امکان یافت که علم الهی مورد حمله قرار گرفت. یعنی اینگونه ظهوری که فعلاً در علوم جدید می‌بینید بر پایه یک ماتریالیسم یا لااقل نفی حکمت دینی و الهی بوده است و شاید پیشرفت اینچنین علم در عالم اسلام به هیچ وجه امکان پیدا نمی‌کرده و در واقع این عجز، عین کمال بوده است. وقتی معنای انسان گم شد، انسان به جای زندگی در آغوش طبیعت برای تقرب به خدا، کارش تغییر طبیعت برای اثبات هویت خود می‌شود. در چنین بینشی اصلاً جهت علم، اعم از شیمی و فیزیک، به جنگ طبیعت رفتن است و انسان را مشغول چنین جنگی کردن و نام آنرا زندگی نهادن و از حیات خود که قرب الی الله است بازماندن. پس با بینش توحیدی اصلاً دیگر علم شیمی، این علمی نیست که حالا هست.

### علم جهت دار

سؤال: چگونه می‌توان در تمدن دینی به تحقیقات علمی و علم آموزی پرداخت؟

پاسخ: یک نظام دینی که در آن انسانها فارغ و آزادند و مشغولیت‌های بیهوده ندارند با علم آموزی و کسب علم صحیح مغایرتی ندارد. اگر علم را در فرهنگ دین رشد دهید حاصل آن علم برای شما باقی می‌ماند و با آن زندگی می‌کنید نه اینکه حاصل آن علم مثل تلویزیون، فقط وقت شما را تلف کند و

مزاحم زندگی شود، چون این تکنیک در فرهنگ خاصی ظهور پیدا کرده است. گرچه افتخار مسلمانان به علوم تکنیکی آنان نیست بلکه درجه بندگی کردن آنان، ارزش آنها را تعیین می‌کند. ولی ریشه بسیاری از علوم به مسلمانان می‌رسد مثل اختراع جرثقیل، باروت و ... و یا در تاریخ می‌بینیم که مسیحیان در جنگهای صلیبی و پس از آن، وقتی سپر می‌ساختند برای اینکه به فروش برسد به اسم مسلمانان مهر "الله" را روی آن می‌زدند. یعنی مسلمانان در فنون هم اعتباری داشتند. اما از روزی که حکمت و بصیرت دینی از جامعه رفت، همه چیز ما رفت و حالا هم باید همه همت ما بازگشت به بصیرت و حکمت توحیدی از طریق دین اسلام باشد و در آن شرایط مسلم به علم و فنون هم در حد تعادل دست خواهیم یافت.

**سؤال:** آیا مرگ تمدن جدید انسانهای وابسته به آنرا از بین نمی‌برد؟

**پاسخ:** حتماً اینطور است، چرا که هر که دلش مرده است فقط چشم و دست و حسش در صحنه است و او به مقصد نمی‌رسد لذا نابود می‌شود یعنی بی‌نتیجه می‌میرد. پس باید خود را نجات دهیم تا به سرنوشت آنها دچار نشویم.

### تمدن ماندنی

**سؤال:** اکنون تمدن انبیاء (که می‌گوئید ماندنی است) چگونه به حیات خود

ادامه می‌دهد؟

**پاسخ:** فرعون با آن همه تکنیک هیچ چیز باقی نگذاشته است، نه برای ابدیت خودش بعنوان فرد، و نه برای جامعه بشری. ولی امام حسین علیه السلام در کربلا شهید می‌شود و اکنون پر تحرک‌ترین بشر در قلب جهان است. انسان مادی شده در گناه و فساد می‌میرد اگر چه چند روز بیشتر عمر کند و یا کمتر، حیات فردی و تمدن جمعیتی اش برایش بهره‌ای به همراه نمی‌آورد.

امروز تمدن اسلامی هنوز هم آخرین حرف را می‌زند، البته منظور، تمدن اسلام واقعی است نه تمدن شاه فهد که ننگ اسلام است. جامعه‌ای که با وحی الهی زندگی می‌کند با وجود مرگ افرادش پتانسیل فعالیت آنها نمی‌میرد



و این جامعه همیشه زنده است و انسانها در این تمدن نطفه نمی‌شوند هرچند بدنشان بمیرد.

ملاحظه کنید: امروز غرب می‌گوید ما نمی‌خواستیم به اینجا برسیم که رسیده‌ایم و امید برگشت هم نداریم، این را می‌گویند بی‌ثمری تمدن. اما هرگز در حیات توحیدی چنین سخنی نیست. یکی از بزرگان می‌گوید: «ای ساقی به من بگو "عشق" را که به حیات ما معنا و معنویت می‌بخشید و برای ما در رفع موانع چون تیغ بُزانی بود، چه کسی از ما زُبود؟ در جواب می‌گوید: این علم بود که عشق را غارت کرده و بجای آن نشست». یعنی هنوز دنبال آن چیزی هستند که انبیاء آنها را بدان دعوت می‌کردند، و از علمی که جای عشق معنوی را گرفته است می‌نالند و تمدن انبیاء هنوز در جهان حیات و گرمی می‌بخشد، و پوچی‌ها را می‌نمایاند.

**سؤال:** آیا اگر کسی بخواهد با وضعیت اقتصادی امروز جهان هماهنگ حرکت نکند زیر چرخهای آن له نمی‌شود؟

**پاسخ:** البته باید با ابزارهای امروز دنیا هماهنگ شد. مثلاً وقتی فاصله اماکن زیاد شد از اتومبیل استفاده می‌کنیم و نمی‌توان با اسب و قاطر حرکت کرد. ولی بحث اینجاست که فکر نکنید ماشین یک نعمت است و ماوراء آن، مشکلاتی را که رفع آنها منجر به ماشین شد و مشکلاتی را که خود ماشین ایجاد می‌کند، نادیده بگیریم. با چنین توجهی دیگر به ابزارها ارزش زیادی نمی‌دهیم و تنها در حد نیاز از آنها استفاده می‌کنیم و ابزارها مقصد و مقصودمان نمی‌شود. در این صورت ضررهائی را که از ناحیه همین ابزارها و ماشین‌ها به ما می‌رسد فراموش نمی‌کنیم، و از همه مهمتر ملاک توسعه یا عدم توسعه یک جامعه را چنین ابزارهایی نمی‌دانیم.

به قول یکی از دانشمندان، ماشین خانواده‌ها را از هم جدا کرد و صله رحم و احسان به والدین را از بین برد. ارتباطات صحیح و طبیعی و انسانی تبدیل به ارتباطات غیرطبیعی و شتاب زده شد. ما در دنیای امروز رابطه انسانی با دیگران نداریم. اصلاً جنس این تمدن باعث شده که از هیچ فرصتی استفاده

نکنیم، همیشه نگران آینده هستیم و دلمان برای "بعد از حالا" شور می‌زند و لذا از حال هیچ استفاده‌ای نمی‌کنیم، و روحمان در "حال" قرار ندارد، و بعداً هم که با زمان بعد روبرو می‌شویم، همین عدم قرار را با خود می‌بریم. یعنی تمام زندگی‌مان می‌شود عدم قرار و بی‌بهره بودن از فرصت حیات.

پس سخن این است که گرچه در حال حاضر نمی‌توان کاری کرد ولی باید تمام تمدن اسلامی و تمام تمدن غرب را بشناسیم و تا آنجا که امکان دارد با تمدن غرب مقابله کنیم. اگر بدانیم که عیب این تمدن چیست براحتی پذیرای آن نخواهیم بود. چارلی چاپلین به دخترش نصیحت می‌کند و می‌گوید: «دخترم، اکنون که قرار است همه لختی شوند، لااقل تو آخرین کسی باش که به جزیره لختی‌ها وارد می‌شود.»

نمی‌خواهم بگویم که این حرف درست است ولی می‌خواهم بگویم حداقل کمی مقاومت کنیم. با این مقاومت‌هاست که باورهای جدید در ما سربرمی‌آورند و می‌فهمیم که حالا داریم له می‌شویم و فکری برای له شدن خود می‌کنیم و آن، آرام آرام فاصله گرفتن است و نه تند، تند بسوی آن رفتن.

**سؤال:** آیا باید فرد را متحول کرد یا جامعه را؟

**پاسخ:** هم فرد باید اصلاح شود و هم جامعه و از همه مهمتر باید "حق" روشن شود تا هم فرد و هم جامعه با تعلق به حق، خود را اصلاح کنند.

### الگوئی مناسب

**سؤال:** آیا با رد کردن تمدن غرب باید به زمان گذشته برگردیم؟ یا مصائب و

مشکلات جدید را حل کنیم؟

**پاسخ:** ما به حدیث "عَلَمَاءُ أُمَّتِي أَفْضَلُ مِنْ أَنْبِيَاءِ بَنِي إِسْرَائِيلَ" معتقدیم و امام خمینی علیه السلام را هم از عالمان امت پیامبر اسلام می‌دانیم و ایشان مانند پیامبران بنی اسرائیل به جامعه خط توحیدی داده‌اند. یعنی امام خط مستقیم دین در این جامعه است و به بیان دیگر امام خمینی نمونه کامل حیات دینی در قرن بیستم است. پس برای اینکه بدانیم وظیفه کنونی ما در برخورد با مسائل چیست، باید ایشان را الگو قرار دهیم. امام آنجایی که لازم بود، قناعت می‌کرد،

آنجا که باید سادگی را پیشه کند چنین می‌کرد و آنجا که باید با این ابزارها زندگی کند، زندگی می‌کرد. نه حذف محض بود و نه غرق محض. امام نمونه خوبی است که حیات دینی را مطلقاً، می‌پذیرفت و تمدن یهود و نصاری را به هیچ وجه نمی‌خواست و ابزارها را هم در حد رفع مشکلات می‌پذیرفت. نباید خود ابزارها هدف باشند بلکه به ابزارها به اندازه‌ای که بتوانند ما را به هدفمان برسانند ارزش می‌دهیم. مگر زندگی گذشته چگونه بوده است که چون کابوسی خطرناک به آن بنگریم؟ این هم یک حيله شيفتگان اين تمدن است که گذشته توحیدی ما را برای ما نامفهوم و نا ممکن جلوه داده‌اند تا از آن دل برکنیم و به این تمدن دل ببندیم.

**سؤال:** آیا شما با مطرح کردن این بحث که تمدن امروز جهان مشکلات و مضار عدیده‌ای دارد، سعی در توجیه کردن مشکلات اقتصادی و مدیریتی فعلی کشور ندارید؟

**پاسخ:** این برخورد شما با بحث ما مثل آن است که کسی نصیحت کند و بگوید: «روزه‌های ماه رجب و شعبان خیلی قیمتی است و سعی کنید این دو ماه را روزه بگیرید تا متقی شوید». آنگاه شما در جواب بگوئید: «چون دولت گندم ندارد و نمی‌تواند نیاز مردم را برآورده کند می‌گویند روزه بگیرید». شما باید مسائل انسانی را از مسائل اجتماعی و اقتصادی تفکیک کنید. اصلاً بحث ما یک بحث سیاسی نیست، بلکه بحث گسترده‌ای است در مورد ارزیابی انسان در سطح جهان و روشن کردن تفکر دینی و تمدن جهانی.

ما می‌خواهیم با کمک بینش قرآنی به بصیرتی برسیم که قدرت تجزیه و تحلیل عمیق و صحیح مسائلی را که در اطرافمان می‌گذرد پیدا کنیم. امام خمینی علیه السلام گرچه در هیچ دانشکده علوم سیاسی درس نخوانده بود ولی چون بصیرت قرآنی پیدا کرده بود، سیاستمدارترین مرد قرن حاضر بود و معنای حقیقی این تمدن را می‌فهمید. به همین جهت ابّهت‌های ظاهری این تمدن هیچ نمودی برای ایشان نداشت و هرگز مرعوب این تمدن نشد و بنده و جناب‌عالی باید دنبال چنین نگاه و بینشی باشیم. مسائل دولت یک مسئله جزئی است از

کل نظام جهانی و البته و صد البته حرف عمده ما به دولت همین است که مواظب باشد با شیفتگی به تمدن جهانی ننگرد و گرنه دچار بحرانهای لاینحلی می‌گردد و این خطر به جهت مسیری که دارد می‌رود خیلی بعید نیست.

### عقیم شدن طبیعت

**سؤال:** این نظریه که طبیعت ظرفیت برآوردن نیازهای روزافزون ما را ندارد توسط دانشمندان رد شده است، در حالیکه شما چنین مطلبی را مطرح کردید.

**پاسخ:** خیر، اینچنین نیست، این یک مسئله ثابت شده است که اگر منحنی مصرف سوخت از حد ظرفیت طبیعت بیشتر شد، خود طبیعت جوابش منفی است. «شوماخر» در کتاب «کوچک زیباست» می‌گوید: «سوختیکه امروز در جهان در طی یک روز مصرف می‌شود، طبیعت طی یک میلیون سال آنرا ساخته است».

امروز دانشمندان معتقدند که آنچه ما بر سر طبیعت می‌آوریم آنرا عقیم می‌کند و پس از مدتی دیگر جوابگوی نیازهای عادی ما هم نخواهد بود. شما باید این را بدانید که این طبیعت یک ظرفیت‌هایی دارد که اگر از طریق و روشی روحانی و معنوی با آن برخورد نکنیم و متوجه نباشیم که طبیعت، ظهور اسماء الهی در عالم شهادت است، و باید از طریق معرفت به اصول آن یعنی معرفت به اسماء الهی با آن برخورد کرد، (اگر این مسئله را متوجه نشویم و از طریقی معنوی یعنی براساس دستورات الهی با آن برخورد نکنیم) دیری نمی‌پاید که پژمرده می‌شود و دیگر آثار حیات و طراوت از آن ظهور نمی‌کند. مثل استخری می‌شود که ظاهراً آب زلال و صافی دارد ولی سمی شده است و هیچ گیاه و جاننداری نمی‌تواند از آن استفاده کند و یا در آن تنفس کند.

«والسلام علیکم ورحمة... و برکاته»

## دومین جلسه پرسش و پاسخ

### تکنیک، ابزار فرهنگ بیرون‌گرا

**سؤال:** علت و ریشه تغییر یافتن تکنیک و نوع زندگی انسان چیست؟ به عبارت دیگر چرا زندگی و تکنیک دائماً شکل جدید به خود می‌گیرد و از شکل گذشته بیرون می‌آید؟

**پاسخ:** انسان همیشه اهدافی را برای خود فرض می‌کند و برای رسیدن به آن تلاش می‌کند حالا یا موفق می‌شود یا نه. ما عالم را به عنوان ابزار برای رسیدن به اهدافمان در نظر می‌گیریم حالا اگر این ابزار شخصیت خاص پیدا کند تکنیک آن دوره می‌شود. تکنیک هر دوره‌ای شخصیت خاصی دارد و این شخصیت براساس اهداف آن نسل تعیین پیدا کرده است. انسان بعد از رنسانس بیرون‌گرا شد و به عنوان یک فرهنگ با تمام استعدادهای قوی خود بیرون‌گرا شد. از اینجا بود که ابزارها شخصیتی در حد هدف پیدا کردند و اصیل شدند. اصالت پیدا کردن تکنولوژی از وقتی شروع شد که نگاه انسان به خودش تغییر کرد و بیرون برایش اصیل شد، لذا ابزاری که به بیرون دسترسی و سلطه پیدا کند برایش ارزشمند شد. اگر نگاه انسان به خودش این‌گونه باشد که خود را باید حفظ کند - و خودش هم با سیر در خودش حفظ می‌شود نه با سیر در بیرون - عموماً گزینشهایش معنوی می‌شود نه ابزاری، یعنی اصالت را به عالم معنا می‌دهد. لذا تیزهوشی‌اش را صرف صعودش می‌کند. رنسانس قرن انحراف تیزهوشان است و نه ایجاد هوش. جاهلان، دیروز آرزوی پرواز داشتند ولی

هوش آن را نداشتند، در دوران جدید تیزهوشی که هم بیرون برایش اصیل است هم آرزوی جاهلان را دارد و هم هوش پرواز، به میدان آمد. یعنی بکارگرفتن استعدادی قوی در جهت برآوردن میلی جاهلانه.

تغییر تکنیک از رنسانس به بعد به جهت تغییر تحلیل انسان از خودش بود. قبل از رنسانس هم تغییر تکنیک داشتیم ولی انسان در مجموع درون‌گرا بود و می‌خواست اصالت خود را حفظ کند نه اینکه بیرون را اصیل بداند. منحنی تغییر تکنیک در قرون قبل از رنسانس منحنی‌ای است که حاضر نیست آنقدر خود را خرج بیرون بکند تا خودش از دست برود. یعنی حاضر نیست چهل سال در آزمایشگاه وقت خود را صرف بکند، تا چند عنصر کشف کند و این کار را جفای به خود می‌داند. خیلی از این چیزهای جدید را انسان به قیمت حذف حیات درونی خودش به دست آورده است. امروزه دانشمندان بزرگ را کسانی می‌دانند که ۱۸ ساعت در آزمایشگاه کار می‌کنند. این یعنی فرهنگ غفلت از خود در فرهنگ تکنیکی.

### تکنیک حامل هدف خاص

**سؤال:** آیا نگاه بشر به دنیا عوض شد که تکنیکش تغییر کرد یا تکنیک، نوع نگاه انسان را عوض می‌کند؟

**پاسخ:** ابتدا هدف عوض شد آنگاه این تکنیک بوجود آمد. یعنی انسان وقتی خودش را یک ارزیابی خاص کرد می‌بیند که مثلاً نیاز به ماشین دارد. یعنی همینکه بنا را بر زود رسیدن به خانه گذاشت بیرون برایش اصالت پیدا کرد حالا ماشین می‌خواهد. بشر قدیم کیفیت حیاتش را این می‌دانست که آهسته‌آهسته و نرم‌نرم به‌مراه طبیعت روزش را روز کند و شبش را با طبیعت شب کند، در شب و در زمان طولانی چراغ نمی‌خواست و بنای خواستن آن را نداشت. نفس پیاده رفتن و با طبیعت زندگی کردن، شعوری بود که در بشر قدیم وجود داشت، حتی بنای خواستن کالسکه هم نداشت. شعور بشر قدیم حکمت

را می‌شناخت و می‌خواست، ولی بشر امروز شاید حکمت را بشناسد ولی نمی‌خواهد، مثل آدم هوسبازی که می‌داند گناه می‌کند ولی باز هم گناه می‌کند. به قول فریتیف شوئون: "شما از آن پیر مرد دستار به سر و قبا بلند که آهسته آهسته جاده را طی می‌کند چه می‌فهمید." این دستار و این قبا اصلاً جنس حرکت را آرام می‌کند، حالا شلوار تنگ و بلوز یعنی نوع دیگری زندگی کن، یعنی تند برو.

اما در جواب قسمت دوم سؤال باید توجه داشته باشید که اگر جامعه‌ای رویهمرفته زندگی حکیمانه را پذیرفته و براساس آن هم زندگی می‌کند ولی پیام‌آور آن زندگی نباشد و تلاش برای تحقق و استحکام آن نکند و شما آمدید و یک زندگی تجملی و آرایش کرده به او ارائه دادید، این را می‌پذیرد و آن فرهنگ حکیمانه را رها می‌کند. آمدن تکنیک جدید در جوامع حکیمانه باعث شد که اکثر مردم با گرفتن این تکنیک، اهدافی را که این تکنیک به سبب آنها ایجاد شده، بپذیرند. یعنی در واقع تکنیک، هدف آنها را عوض کرد. یک فرهنگ و میل و گرایش خاصی این تکنیک را بوجود آورد، لذا این ابزار جدای از آن فرهنگ نیست. یعنی با این تکنیک جز آنچه که این تکنیک برای آن، ایجاد شده چیز دیگری همراه نیست. بنابراین محال است این تکنیک در جامعه شما بیاید و بتوانید آنجور که دلتان می‌خواهد از آن استفاده کنید. مثلاً وقتی ماشین آمد، سریع به خانه رسیدن نیز جزء فرهنگ ماشین است و شما نمی‌توانید ماشین داشته باشید و آرام حرکت کنید.

انسانها براساس میلشان ابزاری را می‌سازند، حالا اگر این ابزار را به ما بدهند آن میلمان را برآورده می‌کنیم. مگر اینکه آن ابزار را نخواهیم ولی اگر آن ابزار را خواستیم حتماً آن میلی را که این ابزار براساس آن ساخته شده است، می‌خواهیم و در آن خواستن واقع می‌شویم. وقتی تکنولوژی آمد نگاه جامعه را از طریق خودش به اهدافی که این تکنیک را بوجود آورده می‌اندازد. مثلاً شما در شرایط فرهنگ حکیمانه خودتان غذای ساده می‌خورید و بالاتر از آن را هم

نمی‌خواهید. ولی اگر شما را یکمرتبه با غذائی که مرزهای هوس را تحریک می‌کند روبرو کردند، درست است که شما این غذا را نمی‌خواستید و به دنبالش هم نرفتید اما اگر استحکام در فرهنگ خودتان نداشتید حالا که آمده است می‌پذیرید. و اگر پذیرفتید باید فرهنگ غذای ساده را رها کنید تا بتوانید فرهنگ غذای تجملی و اسراف‌گونه را بپذیرید.

### روح گرفتار تکنیک

**سؤال:** آیا تکنیک یک نوع علم و کشف مجهول است؟

**پاسخ:** تکنیک اصلاً به معنای گشودن درجه‌ای از مراتب حقیقت که برای ما پنهان است، نمی‌باشد. تکنیک ارتباطهای عالم ماده را یک توازن خاص می‌دهد و اصلاً به عنوان یک برتری حقیقی نمی‌باشد. مثلاً یک وقت انس با طبیعت داریم و دیوار را با گل می‌سازیم و همین را جزئی از زندگی می‌دانیم، ولی یک وقت می‌خواهیم برای همیشه از دست دیوار راحت شویم حالا دیوار را با سیمان می‌سازیم. بشر جدید انس قبلی خود را با طبیعت نمی‌خواهد حفظ کند به همین جهت از سیمان استفاده می‌کند و به خیال خود از دست دیوار برای همیشه راحت می‌شود. و مسئله‌اش را با دیوار برای همیشه حل می‌کند. در حالی که اگر این دیوار خراب شد علاوه بر اینکه تعمیر آن انرژی زیادی می‌خواهد اضطرابها و نگرانی‌های زیادی پشت آن هست. ولی اگر دیوار کاهگلی خراب شد با یک مقدار کاه و گل می‌توان آن را تعمیر کرد. روح اگر از طبیعت فاصله گرفت ابزارهای مهیب، او را در چنگالهای خود لِه می‌کند و دچار اضطراب روحی می‌شود. آینده‌ای که اینهمه پیچیدگی ابزاری دارد برای روح پیرمردها و پیرزنان خیلی جدید و غیرقابل تطبیق است لذا اینها عموماً از آینده وحشت دارند و در ظاهر آدمهای ناتوانی می‌نمایند. جنس جهان جدید جنس هر لحظه یک چیز نو داشتن است، ریشه روانی لباس و ظرف یکبار مصرف این است که بشر جدید، خودش را نمی‌خواهد لذا گذشته خودش را هم



نمی‌خواهد. سرعت و عجله بشر جدید را از این زاویه نگاه کنید که ریشه‌اش بریدن از خود است، عجله و شتاب جزء ذات تمدن جدید شده است، چون می‌خواهد از خود و گذشته خود فرار کند و هیچ ارتباطی برایش باقی نماند. «آلوین تافلر» در کتاب «شوک آینده» می‌گوید: «با دختری در ساحل دریاچه فلوریدای آمریکا صحبت کردم می‌گفت از این ساحل خوشم می‌آید چون کسی مرا نمی‌شناسد. و به راحتی هر کاری را می‌توانم بکنم و بعد بروم». یعنی او می‌خواهد از گذشته فاصله داشته باشد، یعنی کاری که می‌کند برایش نمی‌ماند و این یک فاجعه است که انسان با خودش غریبه باشد، و دائم خودش را نخواهد و بودنهای گذشته برایش سرمایه نباشد.

### حالا چه باید کرد؟

**سؤال:** با توجه به اینکه هر ابزاری فرهنگ خاص خود را به همراه دارد، در استفاده از این ابزارها چگونه باید عمل کنیم؟

**پاسخ:** همانطور که گفتید هر ابزاری فرهنگ خاص خود را به همراه می‌آورد. مثلاً ماشین آنقدر به ما ظلم کرده که بین خانه من و والدینم فاصله ایجاد کرده حالا من مجبورم این ماشین را برای جبران آن ظلم استفاده کنم، در صورتی که همین استفاده مجدداً ظلم دیگری و زحمت جدیدی را بوجود می‌آورد، حالا بیش از آنکه به والدینم سر بزنم درگیر مسائل جدیدی می‌شوم. ما در شرایط فشار ظلم تکنولوژی هستیم و می‌خواهیم رفع ظلم کنیم. مثل غذای خوشمزه هوس پروری که نمی‌خواستیم بخوریم ولی حالا هم آن غذای ساده را از دست داده‌ایم، و هم گرسنه‌ایم، این غذا را می‌خوریم و بالاخره آفات خوشمزگی بیش از حدش روح ما را ضایع می‌کند و از آنطرف آفاتش از همه جهات، کل زندگی ما را می‌گیرد. بنابراین استفاده ما از این غذا اصلاً نباید محبت‌آمیز و همراه با مدح آن باشد. ولی استفاده نکردنش هم کار فکری است. چرا که در چنین شرایطی که نباید ما سندی مرگ خودمان را امضاء کنیم هرچند آن

زندگی خوب را از ما گرفتند، و این از حساسترین نوع انتخاب‌هاست، که انسان نه بی‌جهت خود را منزوی کند و نه از اهداف عالی در حین ورود در شرایطی که آن را نمی‌پسندد، غافل بماند.

یکی از سرخپوستان می‌گوید: "شما نمی‌دانید چه چیزی را از ما گرفتند. اقوام ما با طبیعت گفتگو داشتند و زبان همدیگر را می‌فهمیدند و زندگیشان با عالم طبیعت بیگانه نبود. به همین جهت هیچ وقت از این زندگی خسته نمی‌شدند و میل به جایی بیرون از محیط زندگیشان نداشتند و روحشان ضعیف و مادون نبود. تمدن جدید همه اینها را از ما گرفت و چیزی به ما نداد." روح انسان بطور ناخودآگاه ابعادی از حیات را می‌شناسد که ما از آن غافلیم ولی بعد می‌بینیم که اثرات شناخت آن را داریم و در جدا شدن از آن حال و احوال قبلی، چه مشکلاتی که به صحنه زندگی ما پا نمی‌گذارد، دائم از با خود بودن رنج می‌بریم و در طلب آن هستیم که با ابزاری خود را مشغول کنیم تا خودمان نباشیم.

گزینش تکنولوژی معنا نمی‌دهد ولی در شرایط فعلی تنها کاری که می‌توانیم بکنیم این است که حداقل استفاده را از آن داشته باشیم و با چشم تحسین به آن نگاه نکنیم. در نهایت به اینجا می‌رسید که هرچند جدا شدن از تکنولوژی مشکلاتی را برای ما بوجود می‌آورد و گاهی بسیاری از چیزها را از دست می‌دهیم ولی یک خودی را باید حفظ کنیم که ارزشش خیلی بالاتر از این حرف‌هاست. البته باید توجه داشته باشید که این نوع نگاه جنبه فردی دارد و نباید بدون توجه به شرایط مردم و آمادگی روحی و فکری آنها بخواهید نتیجه اجتماعی بگیرید. به عنوان مثال شما چه ماشین سوار شوید و چه پیاده بروید من حق ندارم به شما انتقاد کنم چون جنبه فردی و اخلاقی غیر از جنبه اجتماعی و فقهی مسئله است.

## هبوط در ابزارها

**سؤال:** آیا در بینش توحیدی، پیشرفت ابزار معنا دارد؟

**پاسخ:** هم آری و هم نه! در بینش توحیدی، ابزار همان صعود به مقصد الهی است، پس ابزارش بی ابزار بودن است. سالک تا اسیر ابزار است سالک نیست تا امید به عقل و نماز و عمل خود دارد هنوز راه نیفتاده است. پس سلوک یعنی به ابزارها امید نداشتن، یعنی نماز بخوانید ولی نماز ابزار قرب نیست بلکه تنها کاری است که تحت عنوان وظیفه شما باید انجام دهید تا خداوند به لطف خودش بنده پروری کند، یعنی تا آن کسی که بی دست، دست آفریده به ما لطف کند. بنابراین در بینش توحیدی اصل این است که بدانید ابزارها شخصیت حقیقی ندارند، لذا تکامل ابزارها به بی ابزاری است. عارف وقتی به جایی رسید که دید از هیچ کس کاری بر نمی آید، خودش همه کاره می شود یعنی اراده حق در قلبش تجلی می کند و لذا اراده اش کافی است برای تحقق هر آنچه می طلبد. لذا روایت می فرماید: *الْعُبُودِيَّةُ جَوْهَرَةٌ كُنْهَهَا الرُّبُوبِيَّةُ*. یعنی بندگی گوهری است که نهایت و اصل آن ربوبیت است، یعنی بنده دیگر در سیر نهائی اش به قدرت پروردگار عمل می کند. این مطلب که حل شد دیگر ابزارهای بیرونی اصالت ندارند. حالا به عنوان مثال کفش پوشیدن در بیابان گرم بهتر است از پای برهنه رفتن، چرا که پای برهنه رفتن با طبیعت این بیابان سازگار نیست. یعنی پای من به اندازه ای ابزار می خواهد که در مقابل این طبیعت آزار نبیند. این کار غیر از این است که انسان به وسیله ابزارها با طبیعت قهر کند. ابزارهای امروز ما را از طبیعت فاصله داده است.

بشر بدن دارد و بدنش را باید حفظ کند و لذا به اندازه ای ابزار می خواهد که بدنش را حفظ نماید تا سلوک معنوی بکند. انسان باید برود غذا را تهیه کند چون بدن دارد مثل فرشتگان نیست که بدن مادی ندارند و لذا غذایشان را بدون ابزار بدست می آورند و ذکر خدا غذایشان است. انسان چون هبوط کرده است اسیر ابزارهاست. خداوند به انسان فرمود همینکه هستی، جاودانه ای. ولی

انسان غفلت کرد و گفت: نه، می‌خواهم جاودانه شوم. یعنی قبول ندارد که در بهشت بقایش برایش لذیذ است، گفت می‌خواهم یک چیزی بشوم. شیطان به انسان گفت: برو سراغ آن شجره تا جاودانه شوی. انسان ابزارپسند شد لذا به او گفتند: پس حالا برو در دنیا، دنیا جای ابزارهاست، شجره مقام کثرت است و انسان خودش این را انتخاب کرد، در حالی که می‌توانست بدون ابزار، بقاء داشته باشد. حالا که هبوط کرد نیازمند به ابزار است، نمی‌تواند غذا نخورد و لباس نپوشد و گرنه می‌میرد. گاهی کار به جایی می‌رسد که از ابزارپذیری هم می‌گذرد و به ابزار دوستی می‌رسد و تمام زندگی‌اش را ابزار دوستی فرا می‌گیرد. خلاصه اینکه به یک اعتبار در عمق زندگی توحیدی نیاز به ابزار ندارید اما جنس زندگی زمینی زندگی ابزاری است چراکه *النَّفْسُ جِسْمٌ آَلِیٌّ* یعنی نفس جسمی است که ابزار طلب است و از این طریق حوائجش را برآورده می‌کند. تکامل ابزار در حدی که از مقصد توحیدی غافل نشویم خوب است.

یک وقت قبل از ورود به چنین تمدنی این سؤال را دارید. جوابش این است که هرچه بیشتر اسیر این ابزارها شوی بیشتر خودت را می‌فروشی. یک وقت حالا که در درون این تمدن قرار گرفته‌اید سؤال می‌کنید. مثل کسی که می‌خواهد با احتیاط تمام از وسط یک دریای پُر‌نهنگ عبور کند، بالاخره نیاز به یک کشتی محکمی دارد، تا نهنگها او را پاره نکنند. یعنی ما باید تک‌تک این ابزارها را به گونه‌ای نگاه کنیم که ما را از این دریا بگذارند نه اینکه خود ما هم یکی از اجزاء این دریا شویم و خودمان و بقیه را نابود کنیم. بنابراین در نظام امروزی ابزارهای خوبی نیاز داریم. حالا باز از اینجا دو بحث مطرح می‌شود یکی فردی یکی اجتماعی. از نظر اجتماعی با مردمی روبرو هستید که ابزارپسنداند. لذا باید تلاش کرد در حد وسع آنها ابزاری را به آنها داد که بتوانند تا حدی از این مسیر بگذرند.

دین می‌خواهد انسان را در نهایت تماماً وصل به غیب بکند، غیب هم یعنی درون. اما این اتصال به درون، نه به شکل محو بلکه به شکل صحو. یعنی

مثل پیامبران که از بیرون غافل و منزوی نبودند. صحو یعنی هوشیاری بعد از بیهودی و مدهوشی.

حتی شما در قیامت اگر به مقامی رسیده باشید که به اراده‌تان اعتماد کنید، راحت اراده می‌کنید و مطلوب خود را بدست می‌آورید، البته شرطش این است که در دنیا به این مقام رسیده باشید. وگرنه در ابتدای حیات قیامتی‌تان اذیت می‌شوید یعنی باور ندارید که اراده کافی است برای تحقق مطلوب. مثل دویدن در خواب که چون انسان با باور دنیائی هنوز انس دارد و در دنیا شرط دویدن حرکت دادن پاهاست، انسان در خواب هرچه می‌خواهد سریع بدود نمی‌تواند چون نظر نفس به پاهاست، در حالی که پاها در رختخواب بی حرکت است و لذا اراده‌ای آزاد که نظرش به پاهایش نباشد ندارد و گرنه با یک اراده پرواز می‌کرد، چون روحی که از بدن آزاد شده نیاز به پا ندارد ولی همین باور مانع است. خلاصه اینکه هرچه تجرد بیشتر شود نظر به ابزارها و اصالت دادن به آنها کمتر می‌شود و برعکس هرچه از این فاصله بگیرد، روحش بیشتر مادی می‌شود و امید برآورده شدن حوائجش از طریق ابزارها بیشتر می‌شود.

**سؤال:** چگونه می‌توان تکنیک جدید را در خدمت دین قرار داد؟

**پاسخ:** در دل طبیعت بودن عین زندگی دینی است. اسلام هرگز نخواسته است ما از جامعه و طبیعت بپریم. ازدواجهای پیامبر(ص) همانقدر قدسی است که در حرانشستن ایشان قدسی است، به همین دلیل هم با این ازدواجها وحی قطع نشد، عمده این است که این نوع ارتباطها نباید بر روح قدسی انسان غلبه پیدا کند. یعنی روح، قدسیت خودش را در این روابط هم باید کشف کند. هم کار می‌کند هم غیرمعنوی نمی‌شود چون مقصدش مشخص است. ولی تکنیک جدید آن قدر نیرو می‌برد که کارکردن با معنویت تضاد پیدا می‌کند. جنس این تکنیک هر لحظه حادثه آفرین است و شما به عنوان یک مهندس کارتان این است که حادثه‌های پیش بینی نشده را پیش بینی کنید و سپس رفع کنید، لذا عموماً مضطربید و اصلاً نمی‌توانید تمرکز فکر داشته باشید. یعنی از

جنبه وحدت خود که وسیله ارتباط با وحدت مطلق است خارجید. اگر گزینشهای بشر با طبیعت تعامل نداشته باشد خودش بیمار می شود و یکی از علت‌های اینکه پیری مساوی بیماری شده است به جهت همین عدم تعامل است. خلاصه اینکه اگر زندگی دینی داشتن یعنی در دل طبیعت بودن، و اگر دین وسیله‌ای است تا انسان با عالم و آدم بطور صحیحی ارتباط برقرار کند، تکنیک جدید در خدمت زندگی دینی نمی آید.

”والسلام علیکم ورحمة... و برکاته“

## سومین جلسه پرسش و پاسخ

### انسان معنوی، انسان بی ابزار

از آنجائی که مباحث مطرح شده جدید است و نیاز به مقدمات طولانی دارد، بدنبال جلسه گذشته سؤالهای دیگری مطرح شد که هر چند ممکن است بعضی از آنها تکراری باشد ولی نیاز به شرح بیشتری دارد.

**سؤال:** حد استفاده از ابزارها به عنوان یک فرد و به عنوان یک جامعه یا یک تمدن چقدر باید باشد؟

**پاسخ:** به این دو مقدمه دقت کنید: اولاً: انسان باید متخلق به اخلاق الهی شود، ثانیاً: خداوند بدون ابزار ایجاد و خلق می کند. اگر این دو مقدمه را پذیرفتید حد استفاده از ابزار، صفر است. انسان باید به جائی برسد که بی ابزار زندگی کند، این هدف اصلی است. حالا از طرفی انسان تا در مقام نفس است محکوم آلت و ابزار است. مقام نفسی انسان نیازمند ابزار است نه مقام عقلی او. یعنی انسان در موطن نقص، نیاز به ابزار دارد. این نقص، ذاتی انسان نیست پس نیاز به ابزار، ذاتی انسان نیست. بنابراین انسان در موطن بی ابزاری به اصل خود رسیده است و در موطن نقص، محکوم ابزار است. حالا با توجه به اینکه قیامت ابدیت شماسست و حتماً در قیامت ابزار ندارید چرا که قرآن خصوصیت قیامت را این می داند که ابزار و اسباب در آنجا نیست: **تَقَطَّعَتْ بِهِمُ الْأَسْبَابُ**، جنس قیامت یعنی آنچه را می طلبید بی ابزار خلق کنید. بنابراین ابزارمند بودن، ذاتی انسان نیست و اگر انسان اسیر ابزارها شود و به قیامت برود

اسیر است یعنی در جهنم است. شما در بهشت، آنچه را می خواهید خلق می کنید چون اسیر ابزار نیستید. اهل جهنم چون اسیر ابزارند نمی توانند آنچه را می خواهند خلق کنند، در حقیقت این اعتماد را به خدا ندارند که خداوند با طلب آنها حوائجشان را می دهد. کافی است از خدا بخواهند. چون این روحیه را در دنیا برای خود بدست نیاوردند. یکی از درجات سیر و سلوک این است که انسان قیامتی شود. یعنی در مرحله اول به ابزارها دل نمی بندد، و در مرحله دوم بدون ابزار خلق می کند. گفته اند: *الْفَارِقُ يَخْلُقُ بِهَمَّتِهِ*. یعنی عارف کسی است که همتش کافی است برای خلق کردن هر چیز که می خواهد، چون جنبه تجردش را تقویت کرده است. عرض کردم که هر چه جنبه مادی ما غلبه کند ابزارگرایی ما شدیدتر می شود و هر چه جنبه معنوی ما تقویت شود، آزادی از ابزارها تقویت می شود، حتی در لذائذ.

در قیامت خودمان با خود واقعی مان روبرو هستیم، قیامت مقام ابدیت ماست، پس باید خودمان را در قیامت ارزیابی کنیم تا خود را بشناسیم. حضرت علی (ع) در خطبه ۸۳ نهج البلاغه می فرمایند: *قَدْ ضَلَّتِ الْحَيْلُ وَ انْقَطَعَ الْأَمَلُ* یعنی در قیامت نقشه ها و برنامه ها گم می شود و آرزوها قطع می شود. این ابزارها سرمایه ابدی شما نیست، سرمایه ابدیتان در خلوت از این ابزارهاست، خود را به بصیرتی برسانید که بتوانید خود را فوق ابزارها و آرزوها ارزیابی کنید. در عرفان می گویند اول پرتان می دهند بعد پرتان را می ریزند، اول دندان و نیرو به شما می دهند بعد می گیرند. در حقیقت با گرفتن این دندان نمی خواهند چیزی از تو بگیرند بلکه چیزی به تو می دهند، یعنی به شما غنای از دندان می دهند نه غنای با دندان. می گویند به فرمایش حضرت امیرالمؤمنین علی (ع) به جایی برس که: *إِسْتِغْنَاكَ عَنِ الشَّيْءِ خَيْرٌ مِنْ إِسْتِغْنَائِكَ بِهِ* یعنی استغناء تو از یک چیز، بهتر از استغناء تو با آن چیز است، یعنی نخواستن بالاتر از داشتن است. سیکل حیات از نیاز به ابزار شروع می شود و به بی نیازی از ابزار باید ختم شود. حالا اگر نیاز به ابزار، زندگی کسی شد او در ابدیت نمی تواند



زندگی بی‌عذابی داشته باشد. انسانهایی که به پیری رسیدند ولی در سیر خودشان نتوانستند از ابزارها آزاد شوند هنوز کودک‌اند. پیران مکتب توحید، جهانی هستند بنشسته در گوشه‌ای، خودشان از عالم برترند، نه اینکه گرفتار عالم باشند.

### هدفهای آزاد از ابزار

آنچه در باره فرد گفتیم در باره یک تمدن هم به همین صورت مطرح است. یک تمدن در شرایط متوسطش ابزار می‌خواهد مثل کودک و جوان. با مردم متوسط هم باید همین‌گونه روبرو شد. مسئله اصلی این است که ابزار، هدف نشود و هدفها اسیر ابزارها نشوند، روی این مسئله خیلی توجه کنید که هدفها را اسیر ابزار نکنید. بنی اسرائیل هدفشان خدا بود ولی در بینش آنها خدا اسیر ابزارها بود. یعنی خدائی که برای زنده کردن یک مرده باید حتماً از یک گاو مخصوصی استفاده کند. در چنین تمدنی ابزارها خدایشان شده است چنین تمدنی و حکومتی غیردینی است. یکی از آفتهای حکومتها و تمدنهای دینی این است که در بینش مردم خدا اسیر ابزارها شود. باید شما به مقام یقین برسید، در روایت آمده است که اگر بنده باورش بیاید که دعایش کافی است برای استجابت، و خواستش کافی است برای اینکه رحمت خدا به او برسد، حتماً می‌رسد. عمده مشکل اینجاست که ما باور نداریم. یقین یعنی به جایی برسید که ابزارها مقصد نیستند و خدا هم اسیر ابزارها نیست. یقین یعنی بریدن و مرگ از ابزارها یعنی بی‌ابزار زندگی کردن. البته جامعه متوسط را که نباید از ابزارها جدا کرد بالاخره دندان داده‌اند که غذا بخورید، مولوی خوب می‌گوید که:

همچنین ز آغاز قرآن تا تمام      رفض اسباب است و علت، والسلام  
یعنی قرآن آمده تا ما را از اسبابها آزاد کند و گرایش ما به جنبه وحدانی عالم  
بیشتر شود، لذا روح قرآنی اصلاً ابزارگرا، آن هم به نحو شدید آن نمی‌باشد. ما

ادعا نداریم که ابزارها بیخوداند، حرفمان این است که ابزارها هدف نیستند. ولی اصل حرفمان ریشه تکوینی دارد و با برهان بیان می‌کنیم. انسان تا در دنیا هست جسم دارد و لذا ابزار طلب است و حکمت خداوند اینگونه جاری شده که تا در دنیا هستیم همانطور که از بدنمان استفاده می‌کنیم از ابزارها هم استفاده کنیم. البته انسانی که بدنش مقصدش شد انسان گمشده است، تمدنی هم که ابزارها مقصدش شود گمشده است. حالا با توجه به این مقدمات در جواب اینکه سؤال کردید چقدر باید از ابزارها استفاده کرد باید بگوییم چقدر آن بستگی به شرایط انسانها دارد، کودک تمام وجودش بدنش است پس بدنش باید رشد کند ولی جامعه باید از اندیشه حکیمان فاصله نگیرد و حکیمان هم باید همواره جامعه را متوجه اهداف عالی بکنند. به عنوان مثال شما می‌بینید تمدن غرب در زیر پوشش توسعه اقتصادی خدا را فراموش کرد ولی حضرت علی (ع) در زیر پوشش توسعه، خدا را نشان داد. حکومت دینی و غیردینی هر دو برای رفاه جامعه تلاش می‌کنند ولی حکومت دینی رفاه را عمده و مهم نمی‌کند. ابزارها اگر برای رسیدن به هدف مطرح باشند ارزششان یک حد مشخص دارد و هیچوقت بالا و پائین نمی‌رود. آن وقت هر انسانی براساس درجه‌اش، استفاده‌اش از ابزارها به حداقل می‌رسد و همانطور که انسان حکیم از ابزارها خیلی دل خوشی ندارد جامعه حکیم نیز به حداقل ابزار بسنده می‌کند. به قول "رنه گنون" در تاریخ گذشته نیاز به اینهمه ابزار نداشتند نه اینکه توان ساختن آن را نداشتند. همیشه جامعه ابزاری را که نیاز دارد می‌سازد ولی همیشه اینهمه نیاز ندارد که حالا دارد، بشر امروز تمام وجودش نیاز به ابزارها شده است. چون خیلی مادی شده است.

ببینید اصلاً جای ابزار در شخصیت انسان کجاست؟ در اینجا دو سؤال پیش می‌آید، یکی اینکه انسان در چه مرحله‌ای از انسانیتش است، دیگر اینکه آیا ابزارها با هر انسانی یکجور برخورد می‌کنند؟ امروزه جنبه منفی ابزارها بشر را اشغال کرده است. برخورد ابزارها برای انسانها مساوی نیست. ابزاری که برای

یک حکیم ضروری است، شوم و منفی نیست، حالا همین ابزار برای انسان غیرحکیم، شوم است. بنابراین در مرحله اول می‌گوئیم حدّ ارزش ابزارها مربوط به انسان است و حدّ ابزارها در حیات انسان حدّ محدودی است. در مرحله دوم می‌گوئیم تازه این حدّ محدود هم به انسانیت فرد بستگی دارد. در مورد جامعه نیز بحث به همین شکل مطرح است که این جامعه در چه حدّی اسیر ابزارهاست و تا چه اندازه در زیر نظر حکیمان زندگی می‌کند. جامعه به اندازه‌ای که از حکیمان استفاده کند می‌تواند در عمل نجات پیدا کند و دیگر تمام زندگیشان اسیر ابزارها نمی‌شود. حکیم یعنی انسانی که یک نحوه وحدت شخصیت دارد، حکیم مطلق خداوند است و پیامبران و ائمه مظاهر حکمت الهی هستند. حکیم می‌تواند حدّ ابزار را برای جامعه تعیین نماید. اگر جامعه از حکیمان فاصله گرفت در حقیقت از وحدت فاصله گرفته و گرفتار کثرت شده است و کثرت یعنی اضطراب و پریشانی و از ابزاری به ابزار دیگر پناه بردن و در نهایت خود ابزار را هدف گرفتن.

اگر تمام زندگی ما را ابزارها گرفتار خود کردند، دائماً مضطرب و آشفتہ خاطریم. چرا که هر روز به هر تکنیکی و ابزاری امیدوار شدیم فردا تکنیک و ابزار بعدی می‌آید، لذا دیگر هیچ چیز برای ما ابزار نیست یعنی به هر چیزی که می‌خواهیم دل خوش کنیم و امیدوار شویم که زندگیمان را با آن ادامه دهیم، فردا رقیب دیگری به میدان می‌آید و نیازهای جدیدی برای ما می‌آورد که دیگر نتوانیم از ابزار قبلی استفاده کنیم. یعنی هم رقیب ابزارهای قبلی است، هم رقیب نیازهای ماست و کاری می‌کند که مجبور شویم آن را بخریم. حالا اگر جامعه ابزار زده شد، از آنجا که ابزارها تمام شدنی نیست، و ماده هم بی‌نهایت صورت و چهره می‌تواند بپذیرد، شما را بی‌نهایت گرفتار خودش می‌کند و ثبات و آرامش را از شما می‌گیرد.

## جولان خیال

**سؤال:** آیا خلاقیت ابزاری استعدادی است که غربیان آن را رشد داده‌اند؟

**پاسخ:** همهٔ انسانها استعداد تخیل دارند و جولان دادن خیال به عنوان یک کمال مطرح نیست. شما وقتی به این نتیجه رسیدید که خیالتان را در خارج محقق کنید آنقدر با طبیعت درگیر می‌شوید تا خیالتان را محقق کنید. مادهٔ اولی قوهٔ محض و پذیرندگی صرف است. یعنی پذیرای هر صورتی است و هر فعلیتی را می‌تواند بپذیرد. بنابراین شما می‌توانید بی‌نهایت صورت از این طبیعت داشته باشید و هر صورت که خواستید به او تحمیل کنید. کافی است شما بخواهید چیزی را بسازید، این طبیعت این استعداد را دارد که به شما بدهد، هر چند خواستن شما احمقانه باشد. بشری که برای عمرش ارزش الهی قائل نباشد زندگی دنیائی را مقصد می‌داند و لذا تمام عمرش را صرف آن می‌کند، تا در این دنیا ابزاری را بعد از ابزاری بسازد، حتی اگر بناست مثلاً تمام عمرش را خرج ساختن یک ابزار بکند می‌کند و طبیعت هم جواب می‌دهد. باید توجه داشته باشید که خالق طبیعت، حکیم است و اگر حکیمانه در طبیعت زندگی نکردید، شما رقیب مخلوقی شده‌اید که خدای حکیم آن را خلق کرده، و چون مقام حکمت مقام وحدت است در حقیقت شما رقیب وحدت شده‌اید و زندگی شما می‌شود مقابله با وحدت، لذا گرفتار کثرت و اضطراب می‌شوید.

”والسلام علیکم ورحمة... و برکاته“

## چهارمین جلسه پرسش و پاسخ

### چه نیازی به نقد تکنولوژی؟

**سؤال:** اگر جامعه اسلامی با توجه به آنچه در جامعه خودمان می بینیم در برابر فرهنگ غرب تسلیم شده است، دیگر چه نفعی در انتقاد به فرهنگ تکنولوژی وجود دارد؟

**پاسخ:** در ارزیابی شرایط جامعه اسلامی و نسبت آن با فرهنگ غرب نباید صرفاً حیات مکانیکی و فیزیکی یک انسان و یک جامعه را حیات حقیقی او بدانید، بلکه باید ببینید انسان و جامعه در کجا دارد سیر می کند. یعنی انسان و جامعه به اندازه سرش موجودیتش حقیقی است، نه به اندازه خوراک و لباسش. انسانها به اندازه وفاداری به فرهنگهای انسانی، زندگی می کنند نه به اندازه داخل شدن در آن فرهنگ. مثلاً شما ممکن است مانند یک آدم اشرافی و طاغوتی غذا بخورید و لباس بپوشید ولی سرتان که همه چیز شماست وفادار به چیزهایی است که آدم طاغوتی به آنها وفادار نیست. لذا در شخصیت خودتان به شکل دیگری پرورش می یابید. بنابراین انسانها به اندازه ای که وفادار به یک فرهنگ صحیح هستند زندگی می کنند نه به اندازه حرکات و سکناشان، رسومات جامعه همه حقیقت آن جامعه نیست.

نقد فرهنگ غرب باعث می شود که ما (هرچند در ظاهر غربی شده ایم) از فرهنگ اصیل دینی مان چشم برداریم و لذا عملاً اسیر فرهنگی فرهنگ

تکنیکی اومانستی نشده‌ایم. و از آنجا که خداوند مددی می‌فرستد تا ما را از مصیبت گرفتاری به فرهنگ غرب نجات دهد، این نقادی و بیداری باعث می‌شود که نسیم مدد الهی را استشمام کنیم و دامنش را بگیریم و به آن تن دهیم. و گرنه اصلاً مدد الهی را به رسمیت نمی‌شناسیم چون فرهنگ غربی را رسمی می‌دانسیم و تصور می‌کنیم به عنوان مثال "وقتی امام زمان (عج‌الله‌تعالی‌فرجه) بخواهند تشریف بیاورند شرط اولش این است که کامپیوتر داشته باشند" و اطلاعاتشان را کامپیوتری کرده باشند و لذا این نقدها علاوه بر اینکه تا حدی نجات امروز ماست، موجب آمادگی ما می‌شود تا راههای نجات را بشناسیم و به آنها تن دهیم.

### نقد تکنولوژی و آماده‌گری

**سؤال:** وقتی نمی‌توان کاری کرد آیا این مباحث فایده بیرونی دارد؟

**پاسخ:** بطور کلی سه نوع انسان مثبت در برخورد با این مسئله داریم: نوع اول، انسانهایی هستند که آنقدر از نظر اراده قوی هستند که در مقابل تمام روابط اجتماعی حاصل از فرهنگ غلط می‌ایستند. که این روش بیشتر شیوه پیامبران است مثلاً در جامعه‌ای که سرتاپایش ربا شده است و هر کاری هم بکنند رباست، اصلاً تحمل نمی‌کنند هرچند به قیمت منزوی شدنشان باشد البته منزوی هم نمی‌شوند. یعنی روبروی یک فرهنگ می‌ایستند و آنقدر قوی هستند که یک تنه خودشان را بلندتر از همه آن فرهنگ غلط می‌دانند. اینها اصلاً تسلیم آن فرهنگ نمی‌شوند پس این سؤال در باره اینها منتفی است که بپرسیم چه نفعی در عمل برای اینها دارد. این مباحث برای این انسانها موجب می‌شود که خودشان آنچه را که حق می‌دانند انتخاب کنند و راه را برای بقیه هم هموار کنند.

نوع دوم، انسانهای نسبتاً خوش ازاده و قوی هستند. اینها به دنبال فرهنگ رایج بطور آهسته و آرام حرکت می‌کنند یعنی اسیر آن نمی‌شوند ولی مقابله هم

نمی‌کنند، اما در نهایت خودشان را نجات می‌دهند. مثلاً یک پزشک یا یک مهندس از صبح تا بعد از ظهر تمام شرایط برایش پرفشار است و تا اینجا را می‌گوید چاره‌ای ندارم. اما اگر از بعد از ظهر به بعد روحیه نقادی داشته باشد اجازه نمی‌دهد بقیه عمرش اینگونه لگدمال شود. این انسانها شیفته فرهنگ غرب نیستند و حتی مانع جلوه کردن آن هم می‌شوند و لذا این بحث‌ها برای اینگونه اراده‌ها هم مفید است.

نوع سوم، مردم معمولی هستند که فقط می‌دانند این فرهنگ بد است اما توان مقابله با آن را ندارند. اینها وفادار به فرهنگ اصیل خود هستند اگرچه عامل به فرهنگ جاری می‌باشند، یعنی نمی‌تواند بچه‌اش را پارک نبرد و بستنی نخورد و یا گشت و گذارهای بیمارگونه این قرن را که تحت عنوان "Moving" مطرح است، نپذیرد. ولی قربان این کارها هم نمی‌رود. این گروه هم در دنیا در هر فرصتی که بیابند خود را نجات می‌دهند و در آخرت هم اهل نجاتند چون آنقدر اسیر این فرهنگ نیستند که علاقه‌شان به دین از بین رود. یعنی سرّ اینها در طلب چیز دیگری است، هر چند در عمل نشانه مشخصی از آن طلب نمی‌بینید.

حالا شخصیت چهارمی را در نظر بگیرید که کل فرهنگ غرب را بپذیرد. چنین شخصیتی صرفاً تکنولوژی را نپذیرفته بلکه فرهنگ تکنولوژی را در کنار تکنولوژی پذیرفته است و لذا نمی‌تواند نسبت به فرهنگ توحیدی وفادار بماند و حتماً از فرهنگ توحیدی جدا می‌شود. عمده مشکل ما این شخصیت چهارم جامعه است که اگر ما فرهنگ متجدد را نقادی نکنیم علاوه بر اینکه چراغی جلو راه گروه دوم و سوم قرار نداده‌ایم، بلکه بی‌کفایتی شخصیت چهارم مورد غفلت قرار می‌گیرد و خطر اینکه چهارمی ارزشش شود نیز هست.

براساس این سه نوع شخصیت مثبت، سه نوع زندگی هم ساخته می‌شود. شخصیت اول چون اراده عالی دارد، هم خودش و هم افرادی که از او پیروی می‌کنند از فرهنگ غلط جامعه آزاد می‌شوند. شخصیت اول و دوم به اندازه‌ای

که برنامه‌ریزی می‌کنند و متناسب با وسعت افرادی که در کنارشان در نظر می‌گیرند عملاً در آن جامعه از خودشان جامعه جدیدی ابداع می‌کنند و براساس آن زندگی می‌کنند.

### علت انفعال ما

عمده این است که بدانیم چطور شد که جامعه ما در برابر فرهنگ غرب منفعل شد. اگر این را بدانیم با یک عقل عمیقی برای مقابله با فرهنگ و تمدن غرب اقدام می‌کنیم، نه با یک کینه سطحی. یعنی فرهنگ غرب را ارزیابی می‌کنیم و به فکر می‌افتیم که فرهنگی در مقابل آن بپا کنیم. اگر کسی تسلیم فرهنگ غرب نشود (شخصیت اول و دوم) در شرایط جدید کمترین قدم را به طرف بیگانگی از انسانیت برمی‌دارد. مثلاً در مورد فرزندش، می‌بندد ارتباط با طبیعت حق بچه است و بچه هم همین را می‌خواهد، بر فرض، حال و حوصله درس خواندن هم ندارد یا فراغتی پیدا کرده. حالا فکر می‌کند برای این بچه، مرغ بخورد یا آتاری؟ اینجاست که گرایشها فرق می‌کند، در قدیم بچه از مکتب که می‌آمد به صحرا می‌رفت و برای گاویشان از صحرا علف می‌آورد، هم با طبیعت ارتباط داشت و هم در امور خانه کمک کرده بود ولی در شرایط جدید وقتی بچه از مدرسه آمد، صحرا و حیوان هم که نداریم، حالا برای سرگرمی او آتاری بخریم یا مرغ؟ (هرچند دنیا جای سرگرمی نیست چه سرگرمی با آتاری و چه با مرغ) الان این فرهنگ ممکن است آتاری را به راحتی در دسترس شما قرار دهد چرا که مرغ و قفس و زندگی آپارتمانی و ... با هم سازگاری ندارد. لذا آتاری می‌خریم و راحت به برق می‌زنیم و بچه را از این طریق سرگرم می‌کنیم! ولی چقدر از این کارمان راضی هستیم؟ به اندازه‌ای که از افقهای اصیل انسانی چشم برداشته باشیم.

اگر به فرهنگ دینی و اصیل خودمان وفادار باشیم چون این فرهنگ با بنیاد انسانی ما سازگار است در گزینش ابزار از فرهنگ غرب تا حد امکان کوتاه



نمی‌آئیم و به راحتی هرچه را که پیش آمد نمی‌پذیریم، حداقل، بحث‌گزینش مطرح است و نه تسلیم. مگر اینکه مجبور شویم شخصیت سوم شویم. و هرگز نباید شخصیت چهارم بشویم مانند کسی که گفته بود کامپیوتر عجب چیز بابرکتی است. این حرف نشان می‌دهد که این آدم تسلیم مشهورات زمانه شده است. دونفر را در نظر بگیرید که هر دو از اتومبیل استفاده می‌کنند. یکی از آنها اصلاً در دنیای ماشین زندگی نمی‌کند، در طبیعت زندگی می‌کند، فقط گرفتار ماشین شده است. یعنی شرایط دنیا طوری شده که نمی‌تواند بدون ماشین زندگی کند، به قول معروف وقتی ماشین شهرها را بزرگ و انسان‌ها را از همدیگر دور کرد نمی‌تواند از ماشین استفاده نکند. اما دیگری در جهنم دنیای ماشینی زندگی می‌کند نه در طبیعت، و این رفتاری را عین راحتی و آسایش می‌داند، این دومی از نظر فکری ابتدا، زندگی را گم کرد و سپس زندگی ماشینی را به عنوان یک آرمان پذیرفت.

شما در فرهنگها زندگی می‌کنید نه در ابزارها. اگر فرهنگی را دوست نداشته باشید حتماً ابزارهایش را دوست ندارید و ابزارهای او از چشمتان افتاده است. این فرهنگها هستند که ابزارهای متناسب با خود را می‌سازند. محال است در یک فرهنگ رنسانسی همان ابزار ساخته شود که در یک فرهنگ توحیدی ساخته می‌شود، (حتی ساختن یک لیوان). حالا شاید بگوئید چرا امروز از ابزارهای فرهنگی که آن را قبول نداریم استفاده می‌کنیم. جواب این است که هنوز شرایط فرهنگ خودمان فراهم نشده است تا ابزار مناسب خودش را بیاورد و لذا مجبوریم از ابزارهای موجود استفاده کنیم. اما به اندازه‌ای که افق نگاهمان به فرهنگ توحیدی است، دیر یا زود ابزاری متناسب روح و فکرمان می‌سازیم. گاهی این ابزارها فرسنگها از ما فاصله دارند و بجای اینکه برای روح و روان ما آشنا باشند غریبه‌اند و حتی آزار دهنده، به قول معروف «با خاک محرمیم نه با تاج پادشاه» و در اولین شرایط از این ابزارها رو می‌گردانیم.

### امید رهایی

**سؤال:** جامعه جهانی و حتی خودمان هم همه ابزارهایی که بر مبنای فرهنگ رنسانسی ساخته شده است را پذیرفته ایم چرا که فرهنگ غرب سیطره و غلبه پیدا کرده است؛ بنابراین آیا امیدی برای رهایی وجود دارد؟

**پاسخ:** به دو دلیل امید رهایی هست. یکی اینکه روح شیعه توانائی خاص و با نشاطی در این مسئله دارد و همواره در هر شرایطی دست از آرمانهایش برنداشته و چشم از آنها بر نگردانده و لذا خود را رها می کند و محکوم نمی شود. دیگر اینکه بنیاد این عالم بر مبنای فطرت است، خود این طبیعت این نظام تکنولوژی را تحمل نمی کند و سرانجام آن را درهم می پیچد، و در خلال بحث علل تزلزل تمدن غرب بیان شد که این فرهنگ محکوم به فناست منتهی سعی کنید که این سنت الهی به دست شما جاری شود تا فرهنگ شما صاحب آینده باشد، مثل نظام شاهنشاهی که کارهایش ادامه حکومتش را متزلزل کرده بود و امام طوری برخورد کردند که آینده از آن حکومت اسلامی شد. باید تلاش کنیم مبانی فکری داشته باشیم تا بتوانیم بدیهای فرهنگ غرب را خوب بشناسیم و جای آن را بگیریم. باید ببینیم چطور شد که ما این فرهنگ را پذیرفتیم؟ همیشه در هر جامعه ای اهل هوس زیادترند اما اگر اندیشه غالب، توحیدی شد و حاکمیت با اندیشه توحیدی بود، هوس داران میدان دار جامعه نمی شوند. در تاریخ توحیدی شما، شاهان نیز مجبور بودند در جامعه توحیدی عمل کنند چرا که فرهنگ توحیدی حاکم بوده است هرچند تعداد موحدان کم بوده باشد. شما از زمانی ضربه خوردید که حکومت دینی تان از بین رفت. طبیعی است که حتی زمان پیامبر(ص) هم اکثر مردم حق را نمی خواهند. بَلْ جَاءَهُمْ بِالْحَقِّ وَ أَكْثَرُهُمْ لِلْحَقِّ كَارِهُونَ (سوره مؤمنون آیه ۷۰) اما

پیامبران چنان عمل می‌کنند که مردم حق را می‌پذیرند و امنیت هم دارند.<sup>۱</sup> یکی از خطرات زشتی که وجود دارد این است که نظر مردم را برای تفسیر کارهایمان می‌خواهیم. این بدترین برخورد با انسان است. تفسیر هر کاری را باید از خدا و دین خدا خواست. حضرت علی (ع) در خطبه ۸۵ نهج البلاغه (فیض الاسلام) می‌فرماید: "قَدْ سَمَىٰ آثَارَكُمْ وَ عَلَّمَ أَعْمَالَكُمْ و ..." یعنی خداوند اعمالتان را تفسیر و معنی می‌کند. جامعه‌ای که تفسیر اعمالش به دست هوسهایش باشد این جامعه نابود می‌شود. یعنی هرگاه جهت جامعه را به باد هوس مردم بسپاریم، در این حال چیزی اصلاً نمی‌ماند. مردم را باید متوجه سعادتشان کنیم نه اینکه بپنداریم هرچه مردم خواستند همان سعادت آنهاست. انسانهایی که ملاک‌های الهی برای ارزیابی خود و جامعه ندارند، اینها هیچوقت هیچ چیز ندارند و اصلاً احساس بقاء و کمال و غنا نمی‌کنند، همیشه در ناکجاآباد بسر می‌برند، همیشه خود را ساکن هیچستان می‌یابند و همیشه هم ناراضی‌اند.

اگر شرایط موجود را با چشم الهی تفسیر نکنیم وقتی این شرایط از بین رفت نمی‌دانیم چکار کنیم، وقتی ندانیم چرا از بین رفت، همین فرهنگ را به شکل دیگری ادامه می‌دهیم. ولی اگر نابود شدن آن را درست تفسیر کردیم درست می‌توانیم جایگزین کنیم. با تفسیر صحیح است که می‌توان از این تمدن خود را آزاد کرد، آزاد شدن غیر از منزوی شدن است. خود را در اندیشه و تفکر آزاد می‌کنیم ولی در عمل و استفاده از ابزار این تمدن تا آنجا که بتوانیم استفاده نمی‌کنیم اما اگر مجبور بودیم استفاده می‌کنیم.

معنی مقابله را باید بدانیم. آیا مانند گاندی مقابله کنیم؟ تمام تلاش گاندی این بود که خود را از فرهنگ غرب جدا کند و جامعه جدیدی در دهکده ترانسوا در آفریقای جنوبی بنا کند، در هند هم که رفت همانطور. گاندی در جامعه

۱- (رجوع شود به بحث تئوری اداره جهان بشری از دیدگاه علامه طباطبائی رحمه الله

زندگی نمی‌کرده، بیرون بوده و گاهی می‌آمده است. یا اینکه مقابله شدید بکنیم اما خود را خسته نکنیم و مقابله با ابزارها تمام وقت و توان ما را نگیرد. یافتن مصداق خیلی مشکل است. والبته در اینگونه مباحث نباید زندگی شخصی افراد را زیر سؤال ببریم و بخواهیم مصداقها را در روابط جزئی افراد جستجو کنیم. نباید گفت چرا فلانی در عینی که از فرهنگ غرب و تکنولوژی انتقاد می‌کند خودش از آنها استفاده می‌کند، ما نمی‌دانیم او چه موضعی نسبت به ابزارها گرفته، چرا که می‌شود نسبت به ابزارها مواضع متفاوت داشت و در عین حال به صورت مبنایی با فرهنگ غرب و فرهنگ تکنولوژی هم درگیر بود و به فکر نجات نهایی جامعه نسبت به آن فرهنگ بود.

مسئله نقد فرهنگ تکنولوژی ما را از تقلید و شیفتگی نجات می‌دهد و قدرت تجزیه و تحلیل به ما می‌دهد. از طرفی هم در بحث کلام اسلامی حقانیت اسلام را می‌خواهیم مطرح کنیم لذا از فرهنگی که به مقابله با اسلام پرداخته نقادی می‌کنیم. حالا چقدر از این فرهنگ منحط می‌توانیم فاصله بگیریم و چقدر از اسلام را می‌توان عمل کرد مربوط به حوزه بحث حکمت عملی است که احتیاج به شرایط درونی و بیرونی و تدریج و آمادگی روحی دارد. عمده این است که در بحث حکمت نظری روشن شود که پشتوانه فرهنگ تکنولوژی، یک دنیا گرایی و فرار از دین است که با اسلامیت و جوهر و گوهر انسان در تضاد است. یعنی حقانیت اسلام و زشتی جاهلیت قرن بیستم باید روشن شود و یک بحث کلامی عهده‌دار چنین کاری است. لذا اگر از تفکر غلط و فاسد آزاد شدیم بعد آهسته آهسته بر می‌گردیم و عملمان را اصلاح می‌کنیم. این مسئله بسیار مهم است که ما فرهنگ تکنولوژی را کنار این تکنولوژی ببینیم. این حرف که به عنوان ابزار از آن استفاده می‌کنیم ممکن است حرف غلطی نباشد اما باید متوجه بود که تکنولوژی به عنوان ابزار صرف نمی‌آید بلکه به عنوان یک فرهنگ می‌آید. اصلاً آن تفکر، این ابزار را ساخته است و لذا باید پایه‌های تکنولوژی را بشناسیم. چه شد که غرب این نوع زندگی را انتخاب

کرد؟ وقتی انسان به جای خدا، محور حیات می شود در نوع زندگی که انتخاب می شود اسراف و تبذیر و شهوترانی و استیلا و استعلاء هم منطقی می شود. رفاه و تبختر و سبقت در دنیاداری ریشه در تفکر خاصی دارد که باید آن تفکر را شناخت. همیشه وقتی فرهنگی می خواسته جایگزین فرهنگ دیگری شود اول از نظر تئوری توانسته خودش را اثبات کند و بعد آهسته آهسته قلب انسانها را نرم کرده تا در عمل پیاده شود.

پذیرش تکنولوژی از سر تقلید و شیفتگی و بدون تفکر، همه انسانیت انسان را از او می گیرد و لذا باید به کمک بینش قرآنی قدرت تجزیه و تحلیل پیدا کنید تا از فرهنگ غیردینی فاصله بگیرید و آماده پذیرش دین به تمام وجود شوید. اگر بخواهید در سیر الی الله قدم بردارید شاید اولین شرطش این است که تکلیف خود را با این تکنیکی که همه چیز انسان را تهدید می کند روشن نمائید، وگرنه بدون تجزیه و تحلیل فرهنگ تکنولوژی در این سیر حتماً نپخته و خام خواهید بود. باید بفهمید در چه شرایطی زندگی می کنید و با چه فرهنگی گره خورده اید تا بتوانید خود را آزاد کنید و در راه قرار بگیرید. کسانی که هنوز در راه نیستند و به در و دیوار می خورند، چگونه می خواهند راه نجات را پیدا کنند؟ و تا فرهنگ اسلامی را خوب شناسیم معیاری برای ارزیابی سایر فرهنگها نداریم.

”والسلام علیکم ورحمه الله وبرکاته“

## پنجمین جلسه پرسش و پاسخ

### زندگی مهلت است یا فراغت؟

**سؤال:** توسعه تکنولوژی چه تأثیری در ارائه دین دارد و وظیفه علماء دین در این رابطه چیست؟

**پاسخ:** گزینشهای ابزاری ریشه در فرهنگ دارد. هر فرهنگی یک نوع زندگی را انتخاب می‌کند و ابزاری در راستای آن زندگی می‌سازد. شما اگر زندگی را یک مهلت بدانید برای به ثمر رساندن این مهلت، ابزار خاصی را انتخاب می‌کنید و اگر زندگی را یک فراغت بدانید برای پرکردن این فراغت نوع دیگری از ابزار را برمی‌گزینید. انسان می‌خواهد فراغت را بگذارد و استفاده از مهلت را به ثمر برساند. در معنای مهلت یک هدفی نهفته است و مهلت یک فرصت است برای رسیدن به آن هدف. به عنوان مثال آن خانه‌ای که می‌سازید برای گذراندن فراغت، غیر از آن خانه‌ای است که برای تقویت بندگی و مهلت می‌سازید. چرا که نوع معماری بستگی به نوع فرهنگ دارد، و فرهنگ مهلت، غیر از فرهنگ فراغت است. تکنولوژی جدید، تکنولوژی فرهنگ فراغت است نه مهلت. فرهنگ رنسانس یعنی فرهنگ فراغت از دین و مهلت ندانستن دنیا، و همین فرهنگ است که سبب به میدان آمدن این تکنولوژی شد. تکنولوژی یک ابزار خنثی نیست تجسم یک فرهنگ است، فرهنگی که می‌خواهد جهان را تسخیر کند، نه اینکه خود را در جهان، آماده بندگی کند. فرهنگی که نسبت به

دین خنثی نیست ابزارش هم نسبت به دین خنثی نیست. فرهنگی که این نوع تکنولوژی را دامن می‌زند حداقل آن این است که دینی نیست، هر چند که در اصل ضد دین است. بنابراین توسعه این نوع تکنولوژی همراه با فرهنگی است که به ظاهر نسبت به دین بی تفاوت بوده ولی در واقع روبروی دین می‌ایستد، چرا که اینچنین تکنولوژی که در غرب ظاهر شده ابزار استعلاء است.

### شورش بر طبیعت

بشر در زمانی و دوره‌ای می‌خواست خود را در دنیا تغییر دهد و شایسته قرب الهی کند، لذا ابزارها را در حدی می‌ساخت که در این راستا او را کمک کند. اما در دوره جدید تصور بشر از خودش این شد که جهان را باید تغییر دهد و خودنمایی کند و در این حال شد که خودی برای تعالی نمانده است، لذا این تمدن ابزار مناسب این طرز فکر را می‌سازد. یعنی در این دوره بشر از خود اصیل و خدا غافل است و جهان را ظهور حکمت و قدرت خدا نمی‌داند. بشر متدین، جهان را مخلوق و ظهور حکمت خدا می‌داند، و در واقع طبیعت را بستر صعود معنوی و آغوش گرمی برای تغییر خود می‌داند. ولی بشر غیر متدین، چون از خدا غافل شده طبیعت را ظهور حکمت خدا نمی‌داند، و لذا آن را تغییر می‌دهد و چون از خودش هم غافل شده مقصد حقیقی خود را گم می‌کند، در نتیجه ابزاری که می‌سازد نه در جهت تغییر خود است، و نه در جهت پذیرفتن طبیعتی که خالق حکیم آن را ساخته است، بنابراین ابزارش برای تغییر طبیعت است. در ابزارهایی که او می‌سازد دو چیز مورد غفلت قرار گرفته است یکی خودش که باید صعود روحانی بکند، و یکی خدا که طبیعتش مهد معنوی برای انسان است. و از آنجا که دین آمده است که انسان را از طریق بندگی، شایسته قرب خدا بکند این فرهنگ ابزارگرا حتماً دین ستیزی را بدنبال خود می‌آورد.

## نگاه عالمان دین

عالم دینی وقتی حق و باطل را شناخت یکی از وظایفش درگیر شدن با باطل است و اگر باطل را نشناسد حتماً حقیقت را نمی‌شناسد. عالم دینی به اندازه‌ای که توحیدی بودن را بشناسد می‌تواند کثرت‌گرائی این تمدن را که مقابل توحید است ببیند و از فرهنگ تکنولوژی غافل نشود. کسانی که از این زاویه به غرب نگاه نمی‌کنند و خطرات آن را نمی‌بینند از این زاویه بطور ناخودآگاه غرب‌گرا هستند.

آن ابزاری که فرهنگ دینی می‌سازد، مطابق بندگی و پذیرفتن حکمت خداوند و تسلیم در برابر فرهنگ توحیدی است. و درمان مسئله هم این است که باید دین‌گرا شد نه ابزارگرا. اگر ابزارگرائی شما را مفتون خود کرد حتماً از دین فاصله می‌گیرید و وارد عرصه غفلتی می‌شوید که ابزارهای فرهنگ غربی بر بشر تحمیل می‌کند. اگر ابزارها مقدس شدند، آنچه را که باید از خدا انتظار داشته باشیم از ابزارها انتظار داریم. طبیعت پرستی و طبیعت‌گریزی هر دو بد است، طبیعت‌گرائی خوب است. انسان باید در طبیعت فعالیت کند و تلاش و تحرک داشته باشد اما نباید به آن تجاوز کند. با طبیعت در حد مظهر اسم حکیم باید هماهنگی کرد. روحی که به بندگی خدا قانع نبود بر همه چیز عصیان می‌کند، برخدا، بر خود، بر طبیعت، بر دیگران. شما در تمدن جدید آثار تجاوز به طبیعت را بسیار می‌بینید، به عنوان مثال از حلقوم طبیعت با فشار بسیار زیاد و به طور کلان، آهن بیرون می‌کشند.

انسان دارای میل است، اگر میل انسان در میل الهی غرق شد بی‌میل نمی‌شود بلکه خوش‌میل می‌شود، میلش مسلمان می‌شود. مثلاً براساس حکم خدا غذا خوردن، میل را مسلمان کردن است، نه بی‌میل شدن. میل بشر به طور طبیعی، توسعه‌طلب و بی‌انتهاست لذا اگر الهی نشد به هوسها و در انتها به جهنم می‌رسد. تمدنی که این همه آهنی شده است با روح بشر هماهنگ نیست و جنس ابزارهای تکنیکی آن به اندازه‌ای که از طبیعت فاصله دارد همین که



هست پرهزینه است. و لذا بشر امروز به استخدام ابزارها در آمده و از فراغت‌هایش برای عبادت خدا چیزی باقی نمانده است. اصلاً از خود گرفته شده، با خودش نیست که بتواند آرام باشد و از خود پنجره‌ای به عالم غیب یعنی عالم بقاء بسازد.

### پیچیدگی ابزارها و توهم

**سؤال:** پیچیدگی ابزارها به چه معنایی است؟

**پاسخ:** ابتدا التفات داشته باشید که پیچیدگی به معنای توهم، غیر از پیچیدگی به معنای تکامل است. پیامبران انسان را در لایه‌های غیب، عمیق می‌کردند نه اینکه در لایه‌های دنیا اسیر کنند. یعنی شما را به شکوفائی می‌رساندند نه به فرسایش. پیچیدگی‌های زندگی دینی روح‌افزاست ولی پیچیدگی دنیائی، فرسایش دهنده است.

در واقع تعالی عالم غیب حیرت می‌آورد، به طوری که روح در رویارویی با پروردگار عالم به آنچنان حیرتی وارد می‌شود که با تمام وجود می‌گوید: «لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ» و در این توجه به عالم متعالی نقطه امنی و مقصد انسی پیدا می‌کند و در آن عالم متعالی وطن اصلی خود را جستجو می‌کند، و برعکس آن، پیچیدگی تکنیکی جدید است که آن قدر شما را گرفتار کرده که برای خنثی کردن آن باید بسیار وقت صرف کنید. به عنوان مثال کامپیوتر عدد و شماره و قرارداد را وارد زندگی ما می‌کند، در حقیقت کمالی را اضافه نکرد بلکه تعداد قراردادها و اطلاعات و شماره‌ها را زیاده‌تر کرد، عدد و شماره که حقیقت نیست.

مثلاً وقتی تعداد خیابانهای یک شهر زیاد شد شماره خیابانها هم زیاده‌تر می‌شود یعنی در شهری که صد عدد خیابان هست شما باید شماره بسیار کمتری بدانید نسبت به شهری که هزار خیابان دارد. وقتی تعداد زیادتر شد شما مجبور به داشتن اطلاعات بیشتری هستید ولی این را که نباید علم و کمال حقیقی نامید. کثرت شماره‌ها و عددها شما را اسیر دانشهای خاصی کرده

است. علم پیامبران اصلاً از این مقوله نیست. این یک پیچیدگی وهمی است نه حقیقی و آن یک شعور حقیقی است که با کشف و سیر حاصل می‌شود.

### دین در خدمت تجدد

**سؤال:** چگونه دین در خدمت تجدد قرار می‌گیرد؟

**پاسخ:** دین می‌خواهد انسان را در مبدأ به خدا وصل کند، و در معاد نجات دهد، یعنی فهمیدن **إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاٰجِعُونَ** با تمام وجود، مقصد دین است. حالا اگر دین انسان وسیله و ابزار زندگی دنیائی و استیلا پیدا کردن بردنیا شد، دین در خدمت تجدد می‌رود، و دینداران زشتیهای مدرنیسم را نمی‌فهمند. مدرنیسم همان چیزی را می‌طلبد که هوس می‌خواهد یعنی استعلاء و رفاه. اگر کسی از دین این انتظار را داشته باشد مدرنیسم را مسلمان جلوه می‌دهد و در واقع دین را اسیر تجدد قرار می‌دهد. این دین اسیر دیگر کارآیی نخواهد داشت، این دین در خدمت هوس انسانها است و نه اینکه میل انسانها در کنترل دین. اگر متوجه شویم دین باید مبنای تفسیر همه چیز باشد، و هر حادثه و واقعه‌ای را باید در دیدگاه دین ارزیابی کنیم، حادثه‌ها ما را از وطن ثابت و اصلی مان جدا نمی‌کند و به سرگشتگی و هردم به کاری نمی‌کشاند، ولی اگر برعکس از مقام ثابت عالم یعنی دین جدا شدیم گرفتار روزمرگی می‌شویم و این روزمرگی همان تجدد است، و حالا اگر تعلقمان به دین کم باشد سعی می‌کنیم این تجددی که برای ما زیبا شده است را رنگ دینی بزنیم و در این حال دین را به کمک نگرفته‌ایم بلکه دین را وسیله توجیه تمایل غیر دینی خود قرار داده‌ایم.

### فرهنگ جاهلی مدرن

**سؤال:** چگونه متوجه شویم، و دیگران را متوجه کنیم که از نظر دینی فرهنگ

امروزین دنیای متجدد همان فرهنگ جاهلیت است؟

**پاسخ:** اول باید متوجه بود اساساً وقتی می‌گوئیم فرهنگ جاهلیت، این

فرهنگ منسوب به یک فرد نیست، یک فرهنگ است آن هم فرهنگی که دستاویز خوبی برای شیطان است. کار نبی تفسیری صحیح از فرهنگ جاهلی و تذکر دادن این دستاویزهاست. تذکر پیامبر، ذکری در نظام تکوین است تا شاید انسانها از فرهنگ جاهلیت فاصله بگیرند. همیشه برخورد فرهنگ الهی و جاهلی (شیطانی) وجود دارد. وظیفه مؤمنین در راستای وظیفه پیامبر است که مواظب باشند فرهنگ جاهلیت از طریق شیطان پس از مدتی با اسم دیگری به صحنه نیاید و فرهنگ نبوی را منسوخ نکند و جای فرهنگ الهی را نگیرد. مؤمنین باید این منسوخیت را تذکر دهند و برای دیگران روشن کنند و ملاک این روشنگری هم وحی و نبوت است، یعنی هرچه غیر از سخن وحی است، جاهلیت است. در جهان غرب از حدود ۴۰۰ سال پیش و در جامعه ما از حدود ۲۰۰ سال پیش فضائی به وجود آمد که فرهنگ الهی به مرور کم‌رنگ و سپس منسوخ شد. عمده کار مؤمنین این است که مردم را متوجه کنند در دنیای جدید و در رویکرد به دنیای جدید، فرهنگ شیطانی جایگزین فرهنگ الهی می‌شود. در فضای ذکر، تعداد بیشتری از مردم سراغ مذکر الهی می‌آیند، ولی ما حجم طرفداران هدایت را در چنین شرایطی دلیل هدایت همه آنها نمی‌دانیم یعنی معلوم نیست که همه آنها وقتی فضای شیطانی غالب شد بر همان فضای ذکر باقی بمانند. حرف ما این است که در جامعه همیشه آدم بد و خوب وجود دارد اما وقتی فرهنگ شیطانی جای فرهنگ الهی نشست و جلوه حق به خود گرفت باید حساسیت نشان داد و فرهنگ شیطانی را خوب تحلیل کرد و باطل بودن آن را متذکر شد و مردم را به حق و به فرهنگ الهی دعوت نمود. البته باید توجه داشت که ما نمی‌توانیم انسانها را مجبور کنیم که خوب شوند، شیطان هرکس مخصوص خودش است و هر جامعه‌ای هم شیطان فعالی دارد.

یک زمانی فرهنگ جامعه یک فرهنگ توحیدی کامل است، در دوره دیگری فرهنگ آن جامعه از روح و نشاط توحیدی افتاده ولی هنوز رنگ و بوی توحید در آن وجود دارد، و در دوره دیگری هیچ رنگ و بویی از توحید در

جامعه وجود ندارد، و بدیها خوب معرفی شده، و خوبیها بد معرفی می شود و شریعت ضد ارزش تلقی می گردد. مثل وقتی که بنی امیه و بنی عباس روی کار آمدند و فرهنگ اموی و عباسی جایگزین فرهنگ نبوی شد. در چنین شرایطی است که باید به این فرهنگ پشت کرد، به آن حمله نمود.

در فرهنگ توحیدی انسان متقی ارزشمند است نه اینکه همه انسانها متقی باشند. فرهنگ جاهلی را باید تحلیل کرد و کوبید. فرهنگی که رجوعش به انبیاء نیست فرهنگ جاهلی است حال چه به جادوگران رجوع کند چه به نفس اماره و چه به آهوائ اکثریت. از چنین فرهنگهایی باید تبری جست چرا که دین در واقع تبری از فرهنگ طاغوت است. فرهنگ تجدد و مدرنیسم نیز چون رجوع به انبیاء ندارد فرهنگ طاغوتی و جاهلی است هرچند در این فرهنگ افراد مؤمنی هم وجود دارند.

فرهنگ غرب را با روش و ملاکهای نیست انگارانه و فیلسوفانه بررسی نکنید. نور فطرت و دین را به این فرهنگ بیندازید و آن را شناسائی کنید تا بدیهای آن برایتان زود روشن شود. ما عهدی با حق داشته ایم که این تمدن آن عهد را از ما گرفته و چیز دیگری جای آن نشانده و می خواهد ما را از خلوت با حق بیرون آورد. در عهد جدید هم حق پنهان می شود، هم باطل غالب می شود. انسان مؤمن در چنین شرایطی هم باید فرزند زمان باشد و بفهمد کجا چه می گذرد، هم خود را اسیر این زمانه نکند، هم روش او در کوبیدن فرهنگ غرب، روش محمدی (ص) باشد، و هم از عهد دینی و الهی خود یکقدم عقب نشینی نکند، وگرنه دریچه کفر را به روی خود باز کرده است.

### خود آگاهی رهبران جامعه

سؤال: نقش دین در رابطه با دنیای مدرن چگونه باید باشد.

پاسخ: سه نکته در باب پذیرش دین هست: ۱- دین را به عنوان ابزاری برای رفع حوائج دنیائی خود بپذیرم. این کار در حقیقت دنیاداری است نه

دینداری. ۲- دین را برای متعالی شدن خود بپذیرم. ۳- بعد از آنکه دین را برای متعالی شدن پذیرفتم زمینه را فراهم کنم تا دیگران هم به دین روی آورند. وقتی بنده دین را به خوبی پذیرفتم و تجزیه و تحلیل صحیحی هم نسبت به فرهنگ غرب پیدا کردم، برخوردم با مظاهر فرهنگ غرب یک برخورد خاصی است. چه بسا که بسیاری از این مظاهر را مزاحم دینداری خود بدانم و آنها را نخواهم. اما وقتی می‌خواهم دیگران را به دینداری دعوت کنم و در این راستا هدایت کنم نباید زمانه را به گونه‌ای برای آنها تفسیر کنم که اگر خواستند دیندار شوند تصور کنند اصلاً با داشتن این دین نمی‌توان در این زمان زندگی کرد. دین اگر بخواهد برای اجتماع هم حرف داشته باشد باید ملاحظه همه سطوح انسانی را بکند، و با ابزارهای زمانه به نحوی ارتباط خود را حفظ کند. مثلاً نمی‌توان به مردم گفت تصور یک خانه شخصی داشتن را از ذهن خود بیرون کنید و مثل گذشته با روح تفاهم در کنار همدیگر زندگی کنید. البته باید ضعف‌های این تصور را که در یک فردگرایی خود را فرو برده و متوجه مشکلاتش هم نیست، ترمیم و به طور آرام آرام اصلاح کرد.

مردم واقعیت‌هایی را می‌شناسند و صرف این شناختن و تصور، کافی است که این واقعیت‌ها را به عنوان نیازهای خود تصور کنند و سپس طلب نمایند. یعنی اگر واقعیتی باشد و مردم بتوانند آن را به عنوان یک واقعیت تصور کنند، حتماً تصور می‌کنند و بعد میلِ داشتن و استفاده کردن از آن را پیدا می‌کنند. مثلاً وقتی ماشین به وجود آمد، تصور داشتن ماشین هم بدنبال آن می‌آید، وقتی تصور ماشین آمد پاهای شخص در راه رفتن سست می‌شود. شما نمی‌توانید چیزی را که می‌شود به عنوان یک واقعیت خارجی تصور کرد، به مردم بگوئید تصور نکنند. به این مردم نمی‌توان گفت حالا که می‌شود به ویلاشهرها و شهرک‌های حاشیه شهر رفت و خانه ساخت و سریعاً به وسیله ماشین سواری به مرکز شهر آمد، چنین چیزی را تصور نکنید. این تصور، واقع می‌شود چون تحقق خارجی دارد. البته تحقق خارجی آن، تبعاتی را مانند ترافیک شهر و ... بدنبال دارد. حالا

شما به عنوان یک مسئول هدایت جامعه چنین مردمی را چگونه می‌خواهید وارد دین کنید و تصوراتشان را معنا کنید؟ تعیین تکلیف برای چنین مردمی غیر از تجزیه و تحلیل موضوع بطور شخصی و فردی است.

### تخیل و تسلیم

کسانی که مرجع تکلیفی مردم هستند نگاهشان به پدیده‌ها نگاهی است که می‌خواهند تکلیف جمع مسلمین را با این پدیده‌ها در این زمانه روشن کنند تا در عین مسلمان بودن بتوانند زندگی هم بکنند. شما به عنوان یک شخص می‌توانید بسیاری از این پدیده‌های جدید را نخواهید ولی این نظر را نمی‌توانید به جمع مسلمین القاء کنید. یعنی کسانی هستند که می‌گویند اگر اسلام در شرایط جدید که پای ما به جهت تصور ماشین سست شده، نتواند حکمی بدهد که ما اجازه داشته باشیم با ماشین به خانه برسیم این اسلام را نمی‌خواهیم. تصور او به عنوان فاعلِ بِالْعِنَايَةِ پای خسته شده‌اش را متوقف می‌کند. یعنی علت تسلیم شدنش در مقابل خستگی، تصور و تخیل ماشین است و به همین جهت نمی‌تواند با پاهای خود راهش را ادامه دهد. چون تصور رفتن به وسیله ماشین را دارد، دیگر اراده‌ای جهت رفتن از طریق پاهایش را نمی‌تواند داشته باشد. مثل کسی که روی یک دیوار راه می‌رود اول تخیل زمین خوردن می‌کند، بعد زمین می‌خورد یعنی علت زمین خوردنش همین تخیل زمین خوردن است نه چیز دیگر. چون تخیل زمین خوردن ماهیچه‌های پای او را سست و لرزان می‌کند و بعد ماهیچه‌ها عملی مناسب زمین خوردن از خود نشان می‌دهند و بعد زمین می‌خورد. یعنی اول تصور زمین خوردن در خیال او شکل گرفت و بعد زمین خوردن واقع شد. یعنی علت زمین خوردنش همان تصورش بود. مردم عموماً گرفتار و تسلیم این نوع تصورات و تخیلات هستند. حالا رهبران جامعه باید برای این زمین خوردن افراد، چیزی تدارک کنند تا وقتی زمین خوردند آسیب نبینند. البته افراد کمی نیز هستند که خیال خود را

کنترل می‌کنند و تسلیم تخیلات خود نمی‌شوند و از تخیلات آزاد می‌شوند. ولی عموم انسانها زمین خورده خيالاتشان هستند و نمی‌شود به اینها بگوئید تسلیم این تصورات خود نشوید، چرا که با تمام وجود آثار این تصورات را لمس می‌کنند و به واقع آن را جدی می‌گیرند و دین آمده که با عموم انسانها حرف بزند. بهمین جهت فقه شیعه برای ساده‌ترین تصورات انسانها، به عنوان اینکه باید جواب دهد، رسمیت قائل است، نه تأیید. رهبران جامعه با مردم به اندازه عقولشان در اینگونه مسائل مدارا می‌کنند. تا آرام، آرام در حوزه توحید واردشان کنند و از اسارت ابزارها آهسته، آهسته برهانندشان. و توجه به حد و سطح انسانها، مسئله‌ای است بنام خودآگاهی، خودآگاهی فوق آگاهی است، یک وقت شما می‌فهمید بازی خورده تصورات خود هستید، این می‌شود آگاهی، یک وقت متوجه می‌شوید که این بازی خوردن به وسیله تصورات را باید به عنوان یک واقعیت که بسیاری از انسانها گرفتارش هستند بپذیرید و برای آن چاره‌ای کنید و به صرف اینکه بگوئید این کار غلطی است مشکل حل نمی‌شود. این حالت دوم را که احساس انسانها را درک می‌کنید و برای آن برنامه ریزی می‌کنید تا به سر منزل مقصودشان برسانید خودآگاهی گویند و رهبران دینی در خودآگاهی هستند.

**سؤال:** آیا این مدارا کردن و در نظر گرفتن تصورات و تخیلات مردم باعث

رسمیت بخشیدن به فرهنگ جاهلی نمی‌شود؟

**پاسخ:** در رابطه با مدارا کردن با مردم و حل مسائل آنها، نظام اسلامی با نگاه حکیمانه‌ای که دارد هیچ وقت مدیحه سرای نفس اماره نمی‌شود. یعنی نگاه حکیمانه، جهت گیریهای انسانی است نه طاغوتی. در فرهنگ غیر حکیمانه وقتی ابزار غربی آمد در حقیقت، کفر آمده است. اشکال در این است که کسانی به پذیرش فرهنگ غربی اقدام کردند که حکیم نبودند و بیش از آنکه ابزارها را بخواهند با نفس اماره‌شان کفر را پسندیدند. حکیمان جامعه هیچ وقت ابزار را مقصد نمی‌گیرند و مثلاً ساختن جاده‌های عریض و طویل را یک

کمال انسانی و قرب الهی نمی‌دانند. اگر این نوع نگاه انسانها به ابزارها را که تصورش به دنبال خود تصدیق و میل به آن را می‌آورد، به دست کسی بدهیم که نظرش دائم به مقصد حقیقی است و جای این ابزارها را در روح انسان به عنوان یک مهمان ناخوانده می‌شناسد، اشکال رسمیت بخشیدن به زمانه پیش نمی‌آید و مدیحه سرای ابزارها و تکنیک هم نمی‌شود. بلکه به عنوان یک خودآگاهی سعی می‌کند با آن برخورد صحیح بکند، چون نفی صرف دردی را دوا نمی‌کند. مثل این است که به یک انسان ترسو بگوئید نترس، باز هم او می‌ترسد، شما باید به عنوان یک واقعیت بپذیرید که این انسان ترسو است، درست است که بیخود می‌ترسد، ولی این یک واقعیت است که این انسان بالاخره می‌ترسد. در حالت دوم است که می‌توانید آرام، آرام مسئله را حل کنید، و در حالت اول بیشتر شعار می‌دهید و دلسوزانه به فکر درمان مشکل نمی‌افتید. به همین جهت هم هست که مسئولان خود آگاه کشور یکمرتبه نمی‌آیند به کل ابزارهای فرهنگ غرب پشت کنند بلکه سعی می‌کنند مردم را آرام، آرام وارد حالتی دیگر از زندگی بکنند تا تصوراتشان نسبت به این دنیا عوض شود و این دومی کاری است مفید.

”والسلام علیکم ورحمةالله وبرکاته“



بصيرت والظلمة

## بسم الله الرحمن الرحيم

تولد بقیة اللہ الأعظم، واسطه فیض عالم هستی، امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف) را تبریک عرض می‌کنم. امیدوارم این تولد، تولد معنی ولایت مطلقه تامه بقیة الله الاعظم درجان ما باشد، تا ما بی‌ثمر و بی‌معنا نمانیم. به جهت اینکه ان شاء الله بتوانیم یک نتیجه بینشی و قلبی بگیریم متنی که تنظیم شده را می‌خوانیم و مختصراً شرح می‌دهیم.

«امام زمان (عج)، حجت خداست. یعنی انسانی از انسانها و نه از جنس ملائکه حجت خدا شده است تا بقیه انسانها وسعت خود را بشناسند و ببینند چطور انسانی در دریای بیکران لطف و علم و قدرت خدا وارد شده و به مقام ولایت مطلقه تامه رسیده است و خاتم ولایت تامه است همچنانکه پیامبر خدا (صلوة الله علیه) خاتم نبوت است.»

این مسئله را هرگز ساده نگیرید که یک انسان - نه یک ملک - تا کجا رفته است و خداوند از طریق امام به ما اشاره می‌کند که مسیر شما تا کجا رفتنی

است. امام نشانه خوبی است که خداوند به عنوان حجت به ما نشان می‌دهد که شما هم از دریافت شعور خدادادی (علم لدنی) می‌توانید محروم نباشید. البته علم لدنی امام، به این معنی است که حقایق در جان امام تجلی کرده و امام از منظر آن علم به عالم می‌نگرد. راه دارا شدن علم لدنی برای ما بسته نیست، باید قلب را طالب این نحوه از علوم نمود، و جهت جان را برای طلب این نوع شعور به طرف حق انداخت و از طریق امام به جایی رسید.

«امام زمان (عج) حجت خداست تا انسانها ببینند چطور یک انسان با خدا آنچنان ارتباطی یافته است که نه تنها خودش خلوت نشین انس خدا گشته است، بلکه بقیه را نیز می‌تواند با نظر مبارکش در این انس و خلوت متعالی وارد کند.»

حتماً و حتماً تنها نشاط و امید ما به آن است که در انس با خدا، به استراحت حقیقی پردازیم. و امام یعنی این که انسان برای انس با خدا تا کجا وسعت دارد و چگونه فقط از طریق امام می‌شود به این انس رسید. این انس متعالی، راهش راه و رسم امام است. امام در این انس محض هستند، چون آنچه باید باشند هستند، و این چنین بودن راه ورود به چنین انسی است. درس و بحث می‌تواند مُعَدَّ باشد ولی اصل نیست، بلکه راه و رسم امام اشاره و راهنماست. خلوص، صفا، عبودیت، قلب را برای فرمان خدا باز گذاشتن، از خود چیزی نداشتن، همه و همه راه ورود به راه و رسم و حال امامان است.

### امام زمان خود برتر ما

«ولئى الله الاعظم مثل آتش گل انداخته‌ای است که سراسر وجودش از حق گرم است و اگر ذغال سرد وجود ما به آن وجود مقدس نزدیک شود، این انسان سرد و تاریک، انسانی گرم و امیدوار می‌شود.»

تمام وجود امام مظهر حق است، لذا شما به نشستن و خوابیدن و بلند

شدن امام سلام می‌دهید. مقصد اعلای ما آن چیزی است که امام هست، و تمام ناامیدی ما در آن چیزی است که امام نیست و ما در آن هستیم. مقصد انسان، امام است یعنی گرمای وجود انسان و امید انسان وقتی سرشار می‌شود که به امام نزدیک شود و گرنه سرد است و مأیوس. یک راه هم بیشتر نیست و آن نزدیک شدن به امام است، تا همه خلاها که ریشه یأس و ظلمات ماست آرام آرام مرتفع شود، تا از ناخود خود به خود اصیل خود وارد شویم، تا خودمان برای خودمان مسئله نباشیم. چقدر گرم و با طراوات است خودی که خود سیاه نباشد، خود متعالی باشد. چقدر امام برای جان ما حقیقی و آشناست، او غایت رغبت ما انسان‌هاست، خود پر رونق به ثمر رسیده جان ما، خود خودماست. مگر می‌شود کسی با خودش غریبه باشد، یعنی با امام زمانش ناآشنا باشد؟ مگر سنگ است، مگر یخ سرد است، مگر دل ندارد که به دلدار خود که اصل رونق گرفته خود اوست نظر نداشته باشد؟

«ولئى الله الاعظم به عنوان خاتم ولایت، پیامی است تا به ما بگویند با عالم غیب چگونه باید زندگی کرد و در آن آرامش پایدار ارتباط با خدا، چگونه می‌توان نور و شعور و نشاط پیدا کرد تا در زمین، در غربت و سرگردانی نمایم.»

همه غلبه الهیت ممکنه در مقام امام هست و ما باید با نزدیکی به امام بفهمیم چگونه در غیب و با غیب می‌توان زندگی کرد تا در سردی و غربت زمین، سیاه و افسرده نشویم. حیات و اتحاد و خود بودن و ویرانی نداشتن همه و همه مقام غیب وجود انسان است، و امام یعنی قله چنین احوالاتی که یک انسان می‌تواند در آن قرار گیرد. در آرامش پایدار ارتباط با خدا، خود را می‌یابی، چرا که امام تو در آن حال است و او غریبه نیست، امام توست، روح پیشرو توست، تویی توست که جلو رفته. تو فقط نظر کن، همین که به جد نظر کنی، ر آن جا حاضری، چون جای بیگانه‌ای نیست.

## خاتم ولایت

«خاتم ولایت همه آنچه را که بشر برای ولیّ الله شدن نیاز دارد در وجود مبارکش متجلی ساخته است و همه ابعاد باطنی انسان با نظر مبارک او از بیگانگی به یگانگی می‌گراید.»

همانطور که تمام انبیاء بطور تام در مقام خاتم نبوت جلوه کرده‌اند، تمام آنچه انسان برای ولیّ الله شدن نیاز دارد در وجود مبارک خاتم ولایت متجلی است. انسان تا با حقیقت خود ارتباط نداشته باشد با ناخودش ارتباط دارد، خوشی‌هایش خوشی دشمن اوست. انسانی که به ولیّ الله نزدیک نشده و نظر آن حضرت را بر جان خود ندارد، در بیگانگی از خود بسر می‌برد. همه اصالت‌های هر انسانی در وجود مبارک امام زمان مجتمع است، و اصالت‌های هر انسانی آن چیزهایی است که با آنها انسان، انسان است و بی آنها، نا انسان است. انسانی که ناانسان است، هر چه می‌خواهد باشد، انسان نیست، یعنی گمشده است، از خود گمشده است و امام گمشده هر انسانی است. نظر به امام، یعنی پیدا کردن خود، و نظر امام به ما، یعنی یافتن خود. وقتی ناانسانیم، از انسان بودن خود بیگانه‌ایم، و چقدر هیچ هستیم وقتی بی امام هستیم.

«ائمه خدا و ائمه هدی آمدند تا در چشمه نظر مبارک آنها همه انسان‌های زمین، معنی ولیّ الهی خود را دریابند و همه، اولیاء الله شوند، مدتی ماندند. یازده نسل در این مسیر خون دل خوردند، ولی هرچه زمان گذشت، بشر بیشتر از آنها روی گرداند و اهدافی که ائمه خدا برای بشر در نظر داشتند بیشتر برای بشر بی‌وجه شد. بشر چیز دیگری را می‌خواست که به واقع چیزی نبود، و بشریت نفهمید آنچه نزد ائمه خداست همه چیز بشر است و راستی وقتی بشریت از ائمه خدا روی گرداند جز این می‌ماند که باید مدتی دوری از ولایت اولیاء را تجربه کند؟»

انسان روی زمین آمده است تا ولیّ الله شود. چرا که در قرآن به انسان

خطاب شده است که «أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَأَخَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ» یعنی عده‌ای اولیاء الهی هستند و خوف و حزن به سوی آنها راهی ندارد. باید توجه داشت که راه ولیّ الله شدن انسان‌ها، ائمه معصومین (صلوات الله علیهم) بودند. وقتی بشریت مقام ائمه را نشناخت هرچه جلوتر رفت آنقدر ائمه تنها شدند که با امامان آخر کمتر کسی ارتباط داشت، زمین و زمان چنین شد و لذا دوران غیبت شروع شد. و چقدر سخت است که امام انسان غایب باشد، و راه ولیّ الله شدن، به طوری که همه انسان‌ها در این میدان بهره‌گیرند، در حجاب فرو رفته باشد. کمی فکر کنید و ببینید حالا که راه متصل شدن به آسمان، در غیبت است، آیا بشریت به عمق این محرومیت پی برده است؟ آیا این همه محرومیت را تجربه کرده است و می‌داند از کجا ضربه می‌خورد؟

«در این مدت غیبت اگر بشر بفهمد چه چیز را واقعاً باید بخواهد و با پشت کردن به اولیاء الهی چه چیز را از دست می‌دهد، به مقام انتظار و آمادگی خواهد رسید. در مقام انتظار است که نه از آنچه باید بیابد چشم برمی‌دارد، و نه به آنچه هست و حاصل دوری از مقام ولایت است دلخوش می‌کند.»

مقام انتظار یعنی مقامی که انسان می‌فهمد بدون ولایت اولیاء چقدر بدبخت است و چگونه از میدان وسیع انس با عالم غیب جدا است. و می‌فهمد با ولایت اولیاء به چه مقامی می‌رسد، و می‌فهمد حال که ولایت ولیّ الله الاعظم در صحنه ظهور جان او و جامعه نیست چقدر بی‌چیز است و این حداقل تجربه‌ای است که بشر باید در دوره غیبت کرده باشد. می‌فهمد جان‌ش در پرده غیبت است، آیا از این تنگنا به تنگ نیامده؟ آیا آه و فریادش از این غیبت به آسمان بلند نیست؟

## روح منتظر

«روح منتظر و آماده، روح بزرگی است با خصوصیات خاص خود، و به همین جهت انتظار، "افضل عبادات" است. روح منتظر، روح انسان بصیری است به احوال زمانه خود. نه گول می خورد و نه از انحراف‌ها غافل است، خوب می فهمد که مردم در چه انحرافی هستند و چرا.»

کسی که ولایت و مقام انتظار آن حاکمیت مطلقه را می شناسد می تواند هم مشکل را بشناسد و هم علت آن را بفهمد. یعنی تحلیلی قدسی از وقایع و حوادث دارد، و آنکه تحلیلی قدسی پیدا کرد زوایایی از عالم را در چشم خود دارد که بقیه ندارند. او از نقطه‌های ساکت و نانوشته عالم خبر می دهد. هم عدم حضور امام را می فهمد و در آتش آن فراق می سوزد، هم ریشه مشکلات را به جهت غیبت امام می شناسد و روح منتظر است که جای خالی امام را در عالم احساس می کند.

«از طرف دیگر روح انسان منتظر، روح با نشاطی است که با ولی الله مطلق، دلدادگی دارد و خود گم گشته خود را در او می یابد و در خلوت انس با اوست.»

هر چند روح انسان منتظر از طرفی، از زمانه غیبت خسته است و هیچ چیز نمی تواند در زمانه غیبت روح او را جذب کند، اما از طرف دیگر مقام ولایت را که قابل جذب شدن و شیفتگی است می شناسد و به آن مقام دل داده، و لذا همین حالا با آن مقام، حیات خود را معنا می بخشد و در شور و شغف آن مقام زندگی می کند. و چه شور و شغف عزیزالقدری است، و این نصیب کسی می شود که به واقع منتظر است، با همان بصیرت‌هایی که شخص منتظر باید داشته باشد. وقتی منتظر شد حتماً به امام نظر می کند، و دلدادگی شروع می شود. فقط کافی است به امام نظری بیندازی، دلدادگی شروع می شود و شور و شغف جریان می یابد و پایدار می ماند...

و کسی که معنی حقیقی زندگی را در حیات زمینی می‌شناسد نمی‌تواند منتظر امام عصر نباشد. و آنکه منتظر نیست و به همین سیاهی و زبونی روزگار راضی است، زندگی را گم کرده است. زندگی در پهنه زمین، در انس با حق بسر بردن است و تحت ولایت حق آسودن، و این بدون حاکمیت ولی‌الله‌الاعظم و یا انتظار او را داشتن ممکن نیست.

کسی که نمی‌داند معنی و فلسفه حیات دنیایی چیست، هر نوع زندگی که به او پیشنهاد بدهند می‌پذیرد. اما کسی که فلسفه حیات زمینی را می‌شناسد، هر چیزی نمی‌تواند او را بفریبد. انسانی که بفهمد خداوند او را روی زمین فرستاده تا اثبات بندگی بکند و بفهمد که اثبات بندگی با ظهور تام بندگی یعنی فقط با ولایت ولی‌الله امکان پذیر است و این بندگی هم در حیات فردی انسان باید متجلی شود و هم در حیات اجتماعی او، چنین انسانی تلاش می‌کند تا در چنین صحنه‌ای وارد شود و حال که چنین صحنه‌ای نیست تلاش می‌کند منتظر چنین صحنه‌ای باشد. بنابراین یا باید ولی‌الله در صحنه باشد و پیروی از او بکند، و یا منتظر ظهور تام بندگی در همه ابعاد آن باشد و در غیر این صورت اثبات بندگی نکرده و معنی زندگی روی زمین را گم کرده است.

### وعدۀ گاه اولیاء

«وعدۀ گاه و میثاق اولیاء الله قلب امام زمان (عج) است در سیر باطنی، و نظر دوختن به ظهور مبارک حضرت است در جهان بیرونی.»

وعدۀ گاه اولیاء الله در سیر باطنی‌شان قلب امام زمان (عج) است و در سیر بیرونی‌شان محل ظهور امام است. اولیاء الله فقط به این دو وعدۀ دلخوشند و دلشان فقط به این دو وعدۀ گاه نظر دارد. آنجایی که امام زمان (عج) ظهور بیرونی می‌کنند خبرهاست و همه دلها به آنجا نظر دوخته است. اولیاء الله



علاوه بر اینکه چشم به ظهور مقام امام دوخته‌اند و عده گاه‌شان در قلب امام است. یعنی همواره خود را در قلب امام ارزیابی می‌کنند. میثاق ما با دیگران در قلب امام است، یعنی به اندازه‌ای که در قلب امام ارزش داریم با همه یگانه و متحد هستیم و گرنه بی‌هم هستیم و جدا.

مگر همه اصالت‌های ما آن مقام مبارک نیست؟ پس وعده من و شما کجا باید باشد اگر در آن جا نباشد؟ هر جای دیگری جای ما نیست، چه در باطن، و چه در ظاهر. محل اصلی حضور ما در بیرون هم، زمانی است که امام ظهور کنند و ما بتوانیم خود باشیم، یعنی آن طور که باید باشیم.

«در کنار آن حضرت است که در روز فتح و فرج، آسمان غیب گشوده می‌شود، در آن حال انسان در ساحت غیبی خود بیشتر زندگی می‌کند تا در ساحت جسمانی خود.»

وقتی امام زمان (عج) در صحنه ظهور بیرونی نیستند عموماً انسان گرفتار جسمانیت خود است، به سفره‌های رنگین و به بدنش می‌پردازد. در مقام ظهور امام زمان (عج) غلبه با ساحت غیبی است و لذا انسان بیشتر در غیب خودش بسر می‌برد همان طور که ائمه این گونه‌اند، ائمه آن قدری که با آسمان‌اند با زمین نیستند.

«باید در انتظار آن وعده بزرگ بسر برد تا فرا رسد، و حتماً فرا می‌رسد.»

اگر دیدید قلبتان اعتماد به خدا و این وعده بزرگ ندارد، این قلب باید تغییر کند. قلبی که وعده بزرگ الهی را کاملاً حی و حاضر، پیدا و هوشیارانه نمی‌بیند قلب ریاضی و کمیّت زده است، تصور کرده که دوری و نزدیکی وعده ظهور امام را باید به اندازه طول زمان و ریاضیات ببیند. *أَلَيْسَ الصُّبْحُ بِقَرِيبٍ؟* غایات واقعی‌ترند تا دیگر ابعاد. غایت هر انسان، امام اوست که واقعی‌تر و اصیل‌تر است از بقیه انسان‌ها. غایت عالم که ظهور حق است نیز امام همه زمان‌هاست. زمان امام زمان، امام همه زمان‌هاست، و لذا واقعی‌تر و اصیل‌تر است، و همان

طور که امام غایب است، آن وعده بزرگ که ظهور حق است نیز غایب است ولی اصیل و شدنی.

«و باید انتظار آن وعده بزرگ، امروزمان را از تسلیم به سیاهی و پوسیدگی دوران آزاد کند.»

مگر می‌توان به آن غایت اصیل چشم ندوخت؟ این یعنی به هدف اصیل نیندیشیدن. و مگر می‌شود به هدف اندیشید و از پوچی آزاد نشد؟

### سقوط آخرالزمانی

«اولین شرط دل سپردن به امام، خودآگاهی است از سقوطی که در آخرالزمان برای انسان‌ها واقع شده است. سقوط در باورهای آتشین و سقوط در زندگی جهنمی، سقوط در بی‌نوری، سقوط در زندگی سیاه زمینی وقتی انسان با آسمان قطع رابطه کند و از تفکر متعالی محروم باشد. دوره‌ای که به خودی خود دوره اعتقادات سیاه و گرفتاری انسان به عقل معاش است، و پارسایان به دوره‌ای دیگر می‌اندیشند و مشرف به روحیه انتظار هستند و نه گرفتار اندیشه زبونی و تسلیم.»

پارسایان واقعی به چه می‌اندیشند؟ و کسانی که به انتظار نمی‌اندیشند در کدام سیاهچال عقیده فاسدی فرو رفته‌اند؟ عقیده انتظار موعود بزرگ، عقیده خوش باورانه صحیحی است در اعتماد به وعده حق. آنکه زمان خود را نمی‌شناسد نمی‌تواند به آخرالزمان فکر کند، و آنکه آخرالزمان را نمی‌شناسد در جهنم زمین خود را رها می‌کند و روحیه‌ای از دل‌سردی و یأس جان او را به مرگ می‌کشاند، چون ماوراء این مرگ غیردلخواه را نمی‌شناسد. پس اولین شرط دل سپردن به امام، خودآگاهی از سقوطی است که انسان‌ها در آن هستند. «هر چه بشر بیشتر متوجه بی‌حاصلی ادعای مدعیان دروغین اصلاح زمین باشد، بیشتر به روحیه انتظار مشرف می‌شود. عمده این "توجه

بزرگ" است به این همه بی حاصلی کار بشری که از آسمان غیب و ولایت خدا بریده است و ادعای اصلاح زمین دارد، این بی حاصلی را باید بشناسد. و به سراب امیدوار نبودن، همان "توجه بزرگ" است، و توجه بزرگ انتظار می آورد.

خیلی خوب است اگر به این مسئله در تمام ابعادش رسیده باشیم که مدعیان بریده از آسمان هیچ اصلاحی برای بشر انجام نداده‌اند و ما در دوران غیبت گرفتار این مدعیان شده‌ایم و لذا با این "توجه بزرگ" به ناتوانی مدعیان، به روحیه انتظار که مقام بزرگی می باشد مشرف می شویم، ان شاء الله.

«ظهور خودآگاهی انتقادی، زمزمه عبور "از تسلیم به وضع موجود" به "انتظار وضع مطلوب" است.»

کسی که چشمش باز باشد منتقدانه آخرالزمان را نگاه می کند، و کسی که چشمش بسته باشد آخرالزمان را با شیفتگی نظر می کند. آخرالزمانی که مردم از امام بریده‌اند و به سیاهی روزگار غیبت امام و حاکمیت غیر امام در جهان بی نور، دل بسته‌اند، چیزی نیست که بی انتقاد قابل پذیرش و تسلیم باشد. شیعه بی انتقاد، شیعه نیست. شیعه‌ای که شیفته تجدد و مدرنیته است در ادعای شیعه بودن خود دروغگوست، چون از افقهای متعالی ظهور امام غافل است، و چنین کسی شیعه نیست. شیعه بودن و در تب و تاب وضع مطلوب بسر بردن، مگر می شود؟

### نتایج روح غیب اندیش

«زندگی بی ولایت الهی و بی توجه به اولیاء خدا، گرفتاری در یأس و از خود بیگانگی است. و روی آوردن به معنویت و غیب اندیشی در زیر سایه ولایت انسان کامل، تنها راه به شور آمدن انسانی است که در هبوط زمین گرفتار است و امیدواری به این وعده الهی نمی گذارد این چشمه معنویت و غیب اندیشی در ما بخشکد، و لذا

می‌فرماید: "مگر نه اینکه صبح نزدیک است" **أَلَيْسَ الصُّبْحُ بِقَرِيبٍ**

اینکه در شیعه روح غیب اندیشی خشک نشده است، ریشه‌اش در انتظار است. و این انتظار یعنی جهت قلب را از زمین به آسمان انداختن، و آن هم نه آسمان‌های مادون غیب، بلکه توجه به قله غیب، که مقام ولایت مطلقه تامه امام زمان (عج) است.

شما در نظر داشته باشید که چگونه انسان اگر در کثرت تو درتوی زمین گرفتار شد زندگی‌اش یک کلاف سردرگم می‌شود:

نی صفا می‌ماندش نی لطف و قَرّ نی به سوی آسمان راه سفر  
آن وقت روشن می‌شود نظر به ولایت ولی‌الله الاعظم چقدر شور آفرین  
است، و از پهنه تنگ عالم کثرات به صحنه بی‌نهایت عالم اتحاد وارد شدن،  
مقام حضور حقایق غیبی به صورت وحدت، چیزی است عجیب.

«اگر شیعیان در حکومت سیاه بنی‌امیه از طراوت زندگی معنوی بی‌بهره نماندند، چون چشم از حضرت علی (علیه‌السلام) بر نداشتند. و اگر امروز شیعه بخواهد در حکومت سیاه مدرنیته و تجدد غرب، هضم و نابود نشود، باید چشم از حضرت مهدی (عج) بردارد، وگرنه دشنه قتل تجدد، قلب او را می‌میراند و دیگر او مرده خواهد بود، چونکه منتظر نخواهد بود.»

هر ملتی که نتواند تمام الانسان را مد نظر خود داشته باشد، یعنی نتواند به جنبه فعلیت تام وجود خود بنگرد، از حرکت باز می‌ایستد و دیگر اسیر همان نقص‌ها و نداشتن‌های خود می‌شود، و در همان سیاهچال بالقوه خود خاموش می‌شود، و از جذبه‌های انسان فعلیت یافته بی‌بهره می‌ماند. اگر به این مسئله دقت کنید می‌بینید که قصه ملت‌های بی‌ثمر شده در این دستگاه قابل تفسیر است.

## انتظار و خود آگاهی

«انسانِ خود آگاهی که از مدرنیسم و تجدد و مُد، پشیمان شده و فهمیده است چه چیزی را از دست داده است، و فهمیده است طوفان انسان برانداز تکنولوژی، خانه ایمان و انس او را از جا کنده و ویران کرده است، روز به روز به عظمت آن وعده بزرگ بیشتر می‌اندیشد و با انتظار، تنهایی خود را حیات می‌بخشد.»

ای کاش ما و شما درد شلاق از خود بیگانگی تکنولوژی را که بر پشت‌مان خورده است حس می‌کردیم. این شلاق خانه خلوت و انس و ایمان ما را ویران کرده است و خلوت‌مان با خدا را از ما ربوده است. اگر به این خود آگاهی می‌رسیدیم آن وقت می‌فهمیم که وعده ظهور امام زمان (عج) چقدر لازم و ضروری و حتمی است.

ما در فرهنگ مدرنیسم از بقاء با حق، به تزلزل با زمین گرفتار آمدیم، یعنی حکم زمین گرفتار حرکت، بر جان ما سرایت کرد. چون جهت جان را از خدایی که عین بقاء و قرار است، به زمینی که عین حرکت و بی‌قراری است (غیر قار) انداختیم، و برای تسلط بر زمین متزلزل، همواره ابزارهای مهیب را بوجود آوردیم و همه زندگی ما ساختن ابزارهایی شد که خود عین بی‌قراری است، برای تسلط بر زمینی که ذاتش و جوهرش حرکت است، و در این حال از آسمان و غیب و قرار و انس و ایمان واماندیم.

«دوره تحقق نفس مطمئنه آدمی که عالم توجه مقربان به ساحت قدس است، دوره فعلیت یافتن وجوه قدسی وجود آدمی و دوره ظهور ولایت حق به نحو کامل و دوره و روزگار کمال نهایی و به صحنه آمدن عشق و صلح و حقیقت و شیفتگی به حق، چیزی نیست که بتوان از آن دست شست و به انتظار آن بسر نبرد، و گرنه به انتظار مرگ باید هر روز با مرگی سیاه دست و پنجه نرم کرد.»

مگر می‌شود کسی از آن وجه قدسی خودش که در مقام ظهور

ولی الله مطلق به صحنه می آید دل بکند؟ اگر از او دل بکند پس به چه چیزی دل ببندد؟ باید به ناخود خود دل ببندد، و از طرفی او ناخود است و آرامش بخش نیست، و به همین جهت به خودش هم معترض می شود و بر خود عصبان می کند. چون این خود، آن خودی نیست که بتواند با آن کنار بیاید. ولی اگر متوجه مقام ظهور ولی الله مطلق بشود، به خودی از خود نظر دارد که هر چند در افق های دور دست قرار دارد، ولی اولاً غیر قابل دسترس نیست، ثانیاً چون به آن نزدیک شد، به خود نزدیک شده و خانه انس خود را دریافت کرده است.

### تکرار بهشت

«فعلیت یافتن ولایت باطنی امام در صحنه حیات و ایجاد زمینه قرب هر فرد با عالم قدس و تحقق وجدان دینی، و غلبه ساحت ملکوتی وجود آدمی بر ساحت جسمانی او در آخر الزمان، در واقع تکرار متعالی کمال قبل از هبوط آدم است به زمین. منتها در آن حال شیطان بود که ما را از آن عالم قدسی بیرون کرد و در این حال امام زمان (عج) است که ما را به ساحت قدسی برتر برمی گرداند، تا بشر در نسبت قرب با حق، در بقای اتصال با حق همه آنچه را باید بشود، بشود.»

در دوره ظهور ولایت باطنی امام در صحنه حیات، زمینه قرب هر انسانی با عالم قدس بوجود می آید و در پایان این دوره یعنی در پایان آخر الزمان قصه بهشت دوباره تکرار می شود. ما در بهشت بودیم و هبوط کردیم و در پایان دوره آخر الزمان دوباره به بهشت برمی گردیم، اما در آن مقام، این شیطان بود که باعث رانده شدن ما از بهشت شد و در اینجا این امام است که ما را وارد آن مقام قدسی می کند. ای زمینیان! امروز ما گرفتار زمین هستیم و اگر به امام فکر نکنیم حتی ماست که از بهشت بیرون رانده شویم و هرگز به جایی نرسیم. وقتی امام ظهور کردند همه می فهمند فلسفه آمدن روی زمین چیست و برای چه روی زمین

آمده‌اند؟

ما در بهشت جهت جانمان را از خدا به "شجر" انداختیم. حکم خدا در قلب ما چنین آهنگی را به صدا درآورده بود که "وَلَا تُقْرَبُوا هَذِهِ الشَّجَرَةَ" به این درخت پرشاخه پراکنده سراپا کثرت نزدیک نشوید، تا از خدا که سراپا وحدت و یکپارچگی بود باز نمانید. ولی ما توجه‌مان به خدا کم شد، و لذا توجه‌مان به شجره، یعنی مرتبه کثرت عالم عطف گشت، و ناگاه خود را سراسر نقص و عیب دیدیم:

"فَأَكَلُوا مِنْهَا فَبَدَتْ لَهُمَا سَوَآتُهُمَا وَ طَفِقَا يَخْصِفَانِ عَلَيْهِمَا مِنْ وَرَقِ الْجَنَّةِ"

(سوره‌اعراف - آیه ۲۲) یعنی آدم و حوا از آن شجره خوردند و در نتیجه زشتیهای آنها برایشان ظاهر شد و شروع به جمع‌آوری برگهای جنت کردند جهت پوشاندن آن زشتیها، پس زشتی‌های خود را که با شیدایی با حق به چیزی نمی‌گرفتیم، و به آنها نظر نداشتیم، رودرروی خود یافتیم، و حالا دیگر گرفتار برگ جمع کردن شدیم تا آن نقص‌ها و زشتی‌ها را وصله کنیم و این گرفتاری، دیگر جایی برای انس با حق باقی نگذارد، بقای اتصال رفت، و گرفتاری در دنیا و ابزارها جای آن نشست و دوره معاصر یعنی دوره مدرنیته و تکنولوژی هم ادامه همان دوره گرفتار نقص‌های مجازی شدن و محروم شدن از آن بقای اتصال است. و چقدر وجود امام عصر(عج) در این حال ضروری است تا باز ما از این گرفتار نقص‌های خود بودن آزاد شویم و در آینه ولایت او به حق برگردیم و در خانه انس او خود را آباد کنیم و به آبادانی زمین افتخار نکنیم.

### غفلت از امام، مدیحه سرایی تجدد

«در دوره سیاه تجدد، نسبت ما با عالم خود خواهانه و متکبرانه بود و به شیطان اقتدا می‌کردیم و از لذت عبودیت باز می‌ماندیم و در هنگام ظهور ولایت مطلقه تاه امام عصر، نسبت آدمی با هستی تغییر می‌کند. در آن دوره بر مبنای تحقق نفس مطمئنه و براساس مخلوقیت خود زندگی می‌کنیم نه حاکمیت شیطانی، و علم معنای

دیگر خواهد گرفت و بیش از آنکه ما را به زمین بچسباند به آسمان متصل خواهد کرد، و بیش از آنکه وجود ما حجاب حق شود، آینه حق نما خواهد گشت. و آن کس که آن دوره را بشناسد می‌فهمد که تکنولوژی چگونه او را از همه چیزش باز ستانده، و گرنه مدیحه سرای تجدد و تکنولوژی خواهد شد، چون چشمش به جایی دیگر باز نیست و انتظار را نمی‌فهمد.»

ما به هر اندازه که متوجه شویم در چه حیات بی‌ثمری هستیم، می‌توانیم به آن افق متعالی حیات نظر کنیم. ما باید نسبت‌هایی که با طبیعت و با خود داریم را احساس کنیم که خود مدارانه است و نه خدا مدارانه. همه چیز به خودمان ختم می‌شود و خودمان در خودمان متوقفیم، و این خود، بریده از همه جا، تنها و وامانده است. یعنی در دنیای جدید انتهای کارها بر هوا و نیستی تکیه دارد و نه بر حق و هستی.

«علم تجربی امروز با روح بشر بریده از آسمان پایه‌ریزی شده و لذا بیشتر استیلاجو و تکنیکی است و تصویری اعتباری از طبیعت به آدمی ارائه می‌دهد تا بشر بر مبنای نگاه کمی ریاضی در طبیعت تصرف کند. این علم نه به مراتب وجود آدمی می‌افزاید و نه معرفت باطنی او را افزایش می‌دهد. و برعکس، بیشتر ابزاری نیرومند برای عینیت بخشیدن به سیطره جویی بشر مدرن است. ولی علم عالم ولایت مطلقه تامه بیشتر علم هدایت است و بیش از آنکه حصولی باشد و دو گانه و بیگانه از جان آدمی از مقوله حضور و شهود است و با قرب و کمال آدمی همراه است و ماهیت تکنیکی صرف ندارد. علمی است برای تجافی از دار غرور و انابه به دار خلود، علمی است که در قلمرو حقیقت دیانت قرار دارد و با اتصال معنوی به ساحت قدس تحقق می‌یابد. در ساحت آن علم، آدمی حقیقت متعالی خود را باز می‌یابد و با کائنات و با دیگران و با خود،



## همسخن و همدل می‌گردد.»

در عالم مدرنیسم هر چیزی را برای خودمان می‌خواهیم برای همین خود چسبیده به زمین. اما خودمان را برای چه می‌خواهیم؟ دیگر اینجا متوقفیم، یعنی مدرنیسم اینجا می‌خواهد خودمان را برای خودمان بخواهیم، و لذا ماهیت علم، تکنیکی می‌شود. یعنی علم، ابزار می‌سازد برای خودمان، تا خودمان که در زمین مقیم هستیم، راحت‌تر به این اقامت ادامه دهیم. دیگر خود طبیعی بنا نیست فدای یک خود برتر شود. یعنی بنا نیست مقصد و مآل انسان خدای انسان باشد، بلکه مقصد و مآل او، خود اوست، علم برای همین خود است، و این را می‌گویند علم تکنیکی. و این غیر آن است که علم را وسیله‌ای قرار دهیم تا خودمان را بالا ببریم، و به چیزی بالاتر از خود انسان طبیعی نظر کنیم، علم در عالمی که انسان به بالاتر از خود طبیعی‌اش می‌نگرد، علمی انکشافی است، رفع حجاب است تا انسان در خود متوقف نباشد، تنها و بیگانه از عالم غیب نماند، به بیکرانه عالم وجود - و نه موجود - نظر کند و با آن بسر برد. یعنی علم جدایی و تجافی از عالم غرور و فریب، و ورود و بقاء در عالم خلود و شهود.

## همدلی با طبیعت

دل بشر هر چه سیاه‌تر شد علم او علم سلطه و غلبه و استیلا بر دیگران شد و لذا علم، بیشتر تبدیل به ابزار و تکنیک سلطه و استیلا شد و نه تنها نگذاشت ما طبیعت را درست بفهمیم و با طبیعت به عنوان آیت الهی همدلی و ارتباط داشته باشیم بلکه همدلی انسان‌ها با یکدیگر و خلوت انسان با خودش و خدای خودش را از انسان گرفت. در حالی که در دوره ظهور ولایت امام‌زمان (عج) سنخ حیات در زیر بیرق امام از سنخ عالم حضور و شهود و شیفتگی و شیدایی است، علم آن حضوری و لدنی است، نه حصولی و مفهومی. بصیرت اولیاء الهی در آن زمان به گونه‌ای است که صحنه عالم و همه جای

جهان مثل کف دستشان است. ذهنی که هنوز گرفتار ابزارهاست می‌خواهد علم امام و یارانش را ابزاری نگاه کند و تصور می‌کند اینکه در روایت فرموده: یاران امام از این طرف دنیا آن طرف دنیا را می‌بینند، از طریق تلویزیون و ابزارهای این چنین است. این نوع دیدن با ابزارهای مادی که به یاران امام اختصاص ندارد، هر کافری هم این چنین توانایی را دارد، آن رؤیت و بصیرت اساساً در مقام دیگری است.

### روحیه غیب زدایی، روحیه آخرالزمانی

«در عالم سیاه حذف ولایت، چه در زمان بنی‌امیه و چه در دوره مدرنیته، یک نحوه غیب زدایی حاکم بوده و هست. و در دوران حاکمیت ولایت مطلقه تامه، توجه اصلی به عالم غیب و معنویت است، و روح همبستگی فطری آدمیان و همزبانی وجودی انسان در ساحت الهی‌اش جریان می‌یابد و یگانگی گوهر هستی انسان‌ها و همدلی واقعی را در آن صحنه می‌توان به ظهور دید. انسانی به میان می‌آید که از هدایت و حیانی و حضور روشن روحانی برخوردار است و در ساحت فطرت متعالی خود و در قرب به حق خانه کرده است.»

در پرتو ولایت مطلقه امام، قلب مردان خدا در اتحاد و یگانگی با همدیگر قرار می‌گیرد. ما امروز نمی‌دانیم که چقدر از مقام اتحاد قلب‌ها دور هستیم و چقدر یگانگی و نزدیکی قلب‌ها نجات دهنده است، لذا تمام توجه وجودمان به مقام ظهور ولایت مطلقه متمرکز نشده است.

شما به جامعه‌ای که مُد در آن مطرح است نظر کنید می‌بینید انسان‌ها نسبت به هم کینه می‌ورزند. چرا که نفسِ مُد یعنی دشمنی و کینه و استعلا و تفاخر با یکدیگر داشتن. وقتی آن مقام ولایت مطلقه را شناسیم به چیزهایی دل می‌بندیم که رفاه حقیقی نیست ولی ادای رفاه را دارد. رفاه حقیقی را که همان با

خدا بسربردن درخانه ایمان خود است، به رسمیت نمی شناسیم، آن وقت معنی آمدن امام را درک نمی کنیم و لذا می پرسیم امام بیاید که چه شود؟ مگر اصل وجود و مبنای اصیل هر انسانی، گرایش های فطری او نیست؟ حال اگر به جای ارتباط براساس غرایز، که عموماً بدنی و غیراصیل اند، ارتباط براساس فطرت در جامعه محقق شود - همان ارتباطی که هر انسان با امام خود دارد - در نظر بگیرید، چه ارتباط پر نشاط و پر ثمری است. هر کس خود را در آینده وجود دیگری می بیند و به خود می آید.

«در حالی که پارسایان واقعی قلباً و عقلاً در روحانیت انتظار بسر می برند و اکثر مردم در غفلت و شیفتگی به فرهنگ تجدد گرفتارند، راه انتظار و آمادگی تنها راه رشد و نجات است. در حال انتظار معنی دار است که افق نگاه به سوی قله ای از هدایت معطوف است که آن حال غیر ازحالی است که در این زندگی گرفتار هوس و هراس به هر کس افتاده است. نگاهها در حالت انتظار به سوی آزادگی و عدالت و قرب و کمال می چرخد و آن کس که چشمش به انتظار باز است به حجاب های غفلت ظلمانی نفس اماره دل نمی بندد.»

این مطلب مهمی است که "انتظار" هم واقع بینی است، هم ثمردهی. انسان منتظر هم چشم از سایه زندگی به اصل زندگی دوخته است، و هم در ازاء این چشم دوختن به اصل زندگی، همین امروز زندگی خود را به ثمر می رساند و از بی ثمری نجات می دهد. و این است معنی روحانیت انتظار که پارسایان در زمان غیبت تمرین می کنند، و خود را باز می یابند.

«دل بستن به زندگی امروزین بین المللی، هم زندگیمان را آشفته می کند و هم بر دوری از حق و بر غفلت از خود روحانیمان می افزاید. در حالی که خود انتظار نجات بخش است، چه رسد به پایان رسیدن انتظار. انتظار هم معنویت می آورد و بر نشاط

دینداریمان می‌افزاید و هم ما را به مقصد نزدیک می‌کند. باشد که هر لحظه آن وعده بزرگ الهی واقع شود.»

کسی که چشم انتظار دارد نمی‌تواند نظام بین‌المللی جهان امروز را دوست داشته باشد. دوست داشتن این نظام همه چیز ما را از ما می‌گیرد. وقتی آن وعده بزرگ محقق می‌شود که ما منتظر باشیم. انتظار ما را به مقصد نزدیک می‌کند، خود انتظار فاصله را کم می‌کند. اگر ملتی منتظر شد ظهور امام محقق می‌شود.

### انتظار ظهور، عامل ظهور

پس فراموش نکنیم که فرهنگ زندگی امروزین، روح انتظار را با همه آن ثمرات و واقع‌نگری‌ها در زندگی انسان خاموش می‌کند و لذا هیچ چیز برای انسان باقی نمی‌ماند مگر نیازهای دروغین. و از طرف دیگر باز فراموش نکنیم که خود انتظار فاصله را با آن واقعیت بزرگ کم می‌کند. چرا که ظهور امام عصر (عج) در نظام اجتماعی بشریت، به انتظار حقیقی و واقعی بستگی دارد، و آن ظهور پربرکت نسبت به وضع مابقی تفاوت نیست، بلکه به انتظار و عدم انتظار ما مربوط است.

«باید چشم را از افق‌های ناسوتی و مادی دنیای امروزی برداشت و به آرمانهای معنوی خیره شد، و به پرورش معنوی انسان اندیشید و بزرگترین موفقیت را قرب به خدا دانست و روحیه قدسی توکل و پارسایی و تقوا را تقویت نمود تا از منتظران باشیم، تا به حکومت موعود دل‌سپرده باشیم و شیفته دروغ‌های تجدد نشویم.»

ما را ستایشگر تکنیک کردند، تا چیزی که به واقع مقدس بود - یعنی زندگی معنوی - مقدس شمرده نشود و مورد ستایش قرار نگیرد. لذا اگر به پرورش

معنوی خود پرداختیم، و "تکنولوژی را از دریچه بینش توحیدی" نگریستیم<sup>۱</sup> شور حیات معنوی ظهور خواهد کرد و انشاءالله بصیرت تشخیص حق از باطل و کذب از صدق آشکار می‌شود.

«با عبور از ایدئولوژی‌های مدرن و با وارد شدن در دنیای ذکر و انس با امام زمان(عج) و با قناعت و سادگی در این سیاه دهکده جهانی باید خود را برای وقوع آن وعده بزرگ آماده نگه داشت. که خود این آمادگی عبادت است و زندگی زمینی را معنای حقیقی دادن.»

تو شاهی، اگر همه چیز انسان همان با تو بودن نبود، و اگر همه چیز انسان از دریچه قلب عالم هستی - یعنی امام عصر(عج) - به جهان نگاه کردن نبود، و اگر همه چیز انسان، بودن در جامعه انسانی ولی در اتصال با تو نبود، ما این همه تاکید نداشتیم که انسان به تو برگردد، ای غایت آمال عارفان، و ای غایت آمال همه انسان‌ها. و آن وقت این همه تأکید نداشتیم که انسان به دنبال ذکر و انس با امام زمان(عج) باشد، یعنی وارد شدن در دنیایی که همه چیز انسان است، و به معنا کشاندن تک تک نفس‌هاست.

### دل آگاهی پارسایانه

«آن کس که به غیر حکومت خدا از طریق امام معصوم راضی است، و آن کس که دل آگاهی پارسایانه ندارد، به نفس اماره خود

---

۱- عنوان کتابی است که قبلاً بحث شده و در واقع معنی تکنولوژی را در جهان مدرن از نظر تفکر توحیدی مشخص کرده است، پیشنهاد می‌شود عزیزان برای به راه افتادن در سلوک شور ولایت، ابتدا با خواندن دقیق آن کتاب تکلیف خودتان را در نظام تکنیکی خوب بشناسید، وگرنه با این افتان و خیزان، هم از غرب و ما می‌مانیم و هم از شوق حیات معنوی.

گرفتار است و نمی‌تواند تمنای قرب کند، و افقهای حکومت معنوی و فرزاندگی و آزادگی را نمی‌شناسد، و لذا فضای سینه خود را آماده ظهور آن موعود بزرگ نخواهد کرد، و چقدر محروم است چنین کسی.»

در حال انتظار امام معصوم بودن، یعنی صحنه جان را از حجاب هر اراده و میلی زدودن، و آن را رو در روی حکم امام قرار دادن، یعنی ای امام تو فرمان بران، تو حکومت کن، یعنی ای غایب، تو در غیبت و ظهور، تنها تو، شایسته فرمان راندن هستی، و فقط در این باور، حیات ما در غیبت تو صادق و پرثمر است، وگرنه در واقع زندگی حقیقی نکرده‌ایم پس بجز به فرمان تو راضی نیستیم و کوچه به کوچه و شهر به شهر در آینده تاریخ منتظر حکم تو می‌باشیم.

«روح انتظار آگاهانه، هم زندگی امروزین را معنویت می‌بخشد و هم فاصله را کم می‌کند، و رسیدن به عالمی را که پر از نسیم ملکوتی و استغنائی معنوی است، بیش از پیش برای خود ممکن می‌سازد و آنچه شدنی است را قوت و قدرت می‌بخشد.»

روح انتظار آگاهانه، یعنی روحی که آرزوهای بزرگ انسانی را قربانی هوس‌های ضعیف ناپایدار نمی‌کند. وسعت نگاهش به وسعت ثمره‌های عالم است تا درخت تنومند حیات زمینی به میوه بنشیند. به هر نوع بودنی راضی نیست و به ثمردهی زندگی می‌اندیشد و لذا به زندگی بی‌ثمر تن نمی‌دهد، و می‌داند لازمه چنین زندگی چیست. او نه تنها از انتظار خسته نمی‌شود بلکه به نشاط هم می‌آید.

گاهی ما غافلیم از اینکه انتظار فرج یک وعده‌ای است که تحققش به تبدیل شدن منتظران آن وعده است. بقیه انتظارها و وعده‌ها این چنین نیست، مثل فردا صبح نیست. شما چه مؤمن شوید و چه کافر، فقط فردا صبح، فردا صبح واقع می‌شود و برای مؤمن و کافر فاصله زمانی امشب تا فردا صبح ثابت است.

ولی انتظار ظهور اینگونه نیست. انتظار یعنی تو بفهم که چه چیزی می خواهی، و بفهم آن چیزی که می خواهی فقط با ظهور ولایت مطلقه امام معصوم محقق می شود، و بفهم آنچه داری آن چیزی که می خواهی نیست، حالا خود این انتظار - یعنی اینگونه فهم - فاصله را پر می کند و ظهور واقع می شود.

### عالم بی انسی

در مقام انتظار باید به دو وجه این مقام توجه داشت و روی آن وقت گذاشت. یکی از این دو وجه ایمان به ولی الله بودن امام و آثار این ایمان است. همین امروز اگر کسی در مقام انس با امام زمانش نباشد در بی انسی بسر می برد چون هیچ چیز دیگر برای ما به واقع قابل انس نیست. انس با امام زمان (عج) انسان را زیور و می کند و با دیگر انس ها اصلاً قابل مقایسه نیست. انس با امام انس شهودی و حضوری است، انسی است که تمام وجود ما را عوض می کند. امام هم خودشان در شور تام بندگی اند، و هم انسان ها را به شور و شیدایی بندگی خدا می کشانند. ما فقط بنده ایم و فقط شور بندگی شور حقیقی است. امام بنده محض است، پس شور امام شور محض بندگی است. و ما به اندازه ای که از امام، یعنی از عین بندگی فاصله داریم، از خود حقیقی مان فاصله داریم، یعنی به همان اندازه ناخودیم، و انس ما هم با خود، انس با بیگانه است، اصیل نیست، در واقع انس با دشمن است.

راه رسیدن به شور بندگی و انس شهودی و حضوری با امام فقط یک راه است. فقط کافی است ما به امام نظر کنیم، تا امام به ما نظر کند. یعنی فقط یک امید و اطمینان به اینکه اگر ما ارادتمندانه به امام نظر کنیم امام به ما نظر می کند. (توجه داشته باشید که لازمه نظر امام به ما، دیدن جمال جسمانی حضرت نیست).

در حدیث قدسی آمده است که خدا می فرماید، اگر بنده مؤمن مطمئن باشد که دعایش را مستجاب می کنم، دعایش مستجاب می شود. و نیز از

پیامبر اکرم (صلوٰة الله علیه) نقل شده که: اگر یاران حضرت عیسیٰ یقین‌شان بیشتر بود به جای روی آب در هوا راه می‌رفتند. یعنی خود یقین و اطمینان به قدرت خدا ایجاد کننده است.

پس فقط، و فقط با تمام اطمینان، نظر به امام نیاز است، همین و بس. البته زحمت دارد، خون دل خوردن دارد، مقدمات دارد. ولی راه روشن است و رسیدن ممکن. برسیم به جایی که با اطمینان تمام و با معرفت روشن و با انگیزه‌ای صحیح نظر کنیم به آن مقام مقدس و دیگر هیچ، یا بگو: دیگر همه چیز.

### راه شور بندگی

در شور و شغف بندگی بودن بهترین شور است و رسیدن به این شور فقط با مدد امام زمان (عج) امکان پذیر است. چرا که امام بنده محض و خاتم ولایت تامه است. حال اگر امام به ما نظر کند. نظر امام ما را در شور بندگی وارد می‌کند. راه ورود به این مقام بسته نیست و لذا نباید مأیوس و ناامید شد چون امام زمان (عج) از جنس ملائکه نیست، بلکه انسانی است که ولیّ الله شده است. هم امام زمان (روحی فداه) انسان است، و هم ما انسان هستیم. کافی است ذغال وجود خود را با همت و نظر در کنار آتش افروخته وجود امام قرار دهیم تا به واسطه آن نور مبارک افروخته شود. ذغال سیاه هم سنخ با آتش افروخته است. هر دو ذغال‌اند، منتهی یکی از این دو سیاه است و همین که خود را در معرض ذغال افروخته قرار دهد به واسطه او افروخته می‌شود. ایمان به ولیّ الله بودن امام یک وجه مقام انتظار است و وجه بسیار مهمی است و اصل وجه هم همین است که اگر به آن توجه نکنیم تمام راه را گم کرده‌ایم.

به قول حکماء ممکن نیست حرکت بالفعل متوجه امر معدوم باشد، و لذا حرکت بالقوه انسانی به سوی انسان بالفعل، حرکتی است منطقی و جهت‌دار و پرفایده. و جدا شدن از این سیر، یعنی بیراهه رفتن و راه را گم کردن. این همان



است که در دعا می گوئید:

”اللَّهُمَّ عَرِّفْنِي حُجَّتَكَ، فَإِنَّكَ إِنْ لَمْ تُعَرِّفْنِي حُجَّتَكَ ضَلَلْتُ عَنْ دِينِي“ (خدایا: منظر و توجه مرا متوجه حجت خودت بگردان، و اگر نگردانی، من در دین و روش خود گمراه شده‌ام).

### معنی ولایت فقیه

وجه دومی که در مقام انتظار بسیار لازم است اینکه شما بدانید حکومت امام زمان (عج) یعنی چه؟ اگر کسی در دنیا نابود و گرفتار و لجن مال شد و اگر به نکبت و ربا و شهوت پرستی و مدپرستی افتاد، و اگر اسیر تبلیغات معاویه شد و اگر اسیر تبلیغات نظام مدرنیسم شد علتش این است که معنی حکومت امام زمان را نفهمید. یعنی نفهمید که چشمش باید به کجا باشد، و لذا چشمش را به هر کثافت خانه‌ای انداخت و این چشم آلوده شد.

چشم آلوده نظر از رخ جانان دور است

بر رخ او نظر از آینه پاک انداز

یعنی نظرت را از حاکمیت‌های ناپاک بگردان تا بتوانی به آن آینه پاک نظر بیندازی و آنچه واقعاً خواستنی است را بخواهی. پس باید آنچه خواستنی نیست، نخواهی آنوقت این هم روشن می شود که:

دیده آن باشد که باشد شه شناس تا شناسد شاه را در هر لباس

اگر کسی معنای حکومت امام زمان (عج) را نفهمید، معنای حکومت دینی را می فهمد و برای لحظه لحظه‌های حکومت اسلامی جان می دهد و برای حاکمیت ولایت فقیه سر می دهد. هر چند حکومت ایده آل فقط حکومت امام زمان (عج) است. کسی که معنی حکومت امام را نفهمد متوجه می شود که ولی فقیه و حکومت اسلامی همه تلاش دارند پرچم نوکری امام زمان (عج) را به دوش بکشند و می فهمد که حکومت ولی فقیه راه نزدیک شدن به حاکمیت ولی الله الاعظم است و لذا خود را در این راه ذوب می کند و می فهمد چرا باید

خودش را در این مسیر خرج نماید.

کسی ملاک حقیقی و صحیح دارد که معنی انسان را در حکومت امام زمان (عج) بشناسد. در این صورت دیگر تبلیغات ظلمانی دوران غیبت بر او اثر نمی‌کند و سیاه‌بختی و پلشتی انسان‌ها و حکومت‌های تجدد زده و دنیا پرست را می‌بیند و مرعوب و منفعل هجوم تبلیغاتی و فرهنگی دشمن نمی‌شود. چون حق را می‌شناسد و حکومت حق را می‌فهمد، و می‌فهمد انسان باید به کجا برسد، و حکومتی که انسان را به مقصد نهایی اش می‌رساند دریافته است. لذا این انسان در زیر سایه ولایت امام معصوم زندگی می‌کند، و همین حالا در شیدایی دینداری بسر می‌برد، و به کمتر از این قانع نمی‌شود. ما دو چیز را گم کرده‌ایم، یکی شیدایی در دینداری است که فقط از طریق انس و ارتباط با امام زمان (عج) بدست می‌آید. و دیگری زندگی است که فقط از طریق شناختن حکومت امام زمان (عج) بدست می‌آید. باید فکر کنیم ببینیم حکومت امام زمان (عج) چگونه است، و کدام بُعد ما را غلبه می‌دهد و ما را در کدام خانه می‌نشانند، چنین انسانی دنیا را نمی‌تواند خانه خود بگیرد، و به خانه دنیاداران نیز نظر نخواهد داشت.

“خدایا ما را از برکت نظر مبارک امام زمان (عج) محروم مگردان”

“والسلام علیکم ورحمةا... و برکاته”

## فهرست منابع

علامه طباطبائی	تفسیر قیم المیزان
رنه گنون	سیطره کمیت و علائم آخر الزمان
رنه گنون	بحران دنیای متجدد
ملاصدرا	اسفار اربعه
محمی الدین	فصوص الحکم
دکتر رضا داوری	عصر اتو تویی
دکتر رضا داوری	فلسفه در بحران
فریتیوف شوآن	شناخت اسلام
دکتر سید حسین نصر	جوان مسلمان و دنیای متجدد
ایان باربر	علم و دین
سید مرتضی آوینی	حکمت سینما
سید مرتضی آوینی	توسعه و مبانی تمدن جدید
نیل پستمن	زندگی در عیش، مردن در خوشی
نیل پستمن	تکنوپولی
کی یرکه گور	بیماری به سوی مرگ
هایدگر	پرسش از تکنولوژی
دکتر سید حسین نصر	علم و تمدن در اسلام
بابک احمدی	معمای مدرنیته
دکتر محمد مددپور	خودآگاهی تاریخی
دکتر محمد مددپور	دیداربینی
دکتر محمد مددپور	حکمت معنوی و ساحت هنر
شو ماخر	کوچک زیباست